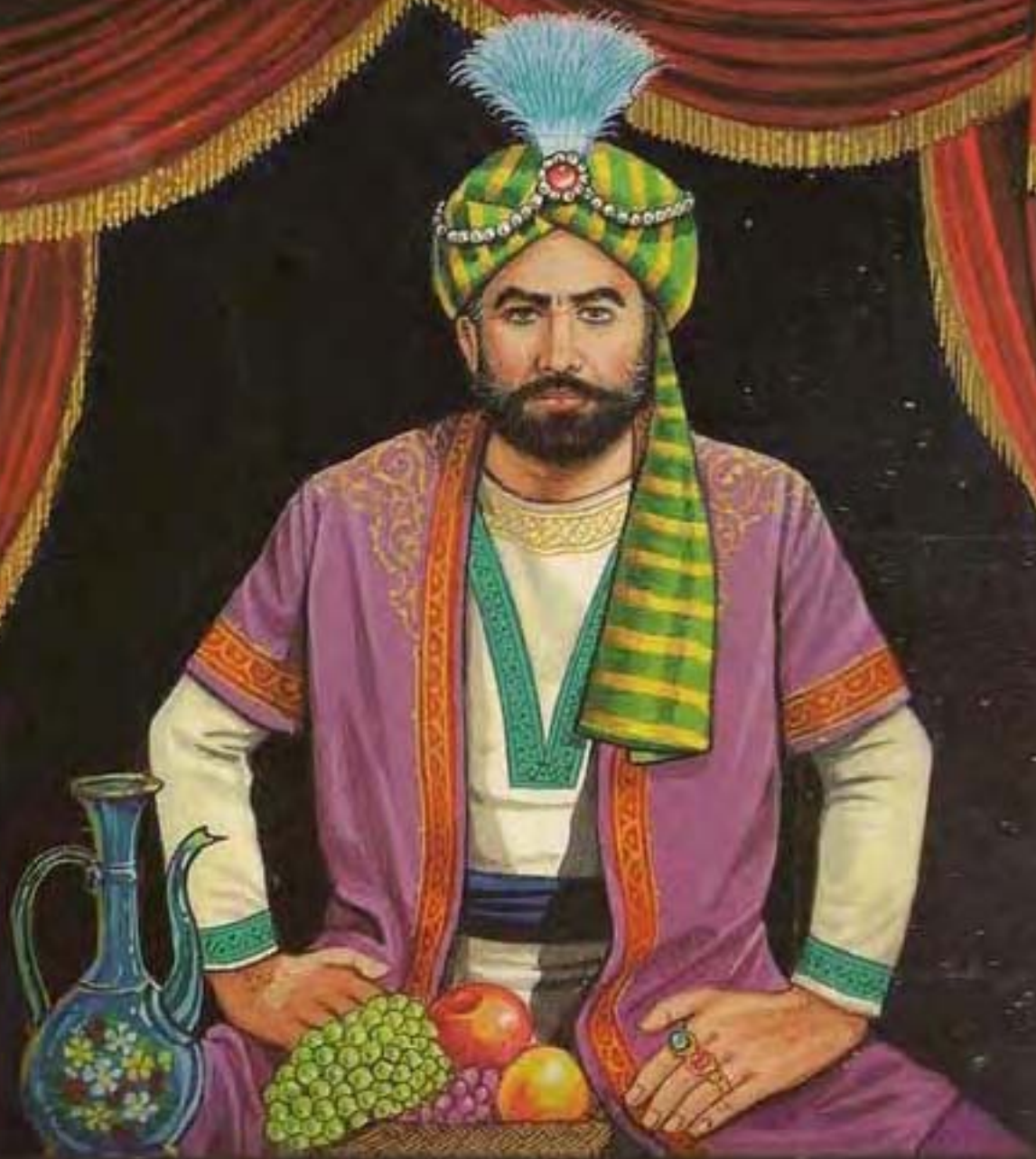


ہارون الرشید

مروزی برکارنامہ امویان عباسیان

تالیف پناہیں



ہارون الرشید

مروزی برکارنامہ امویان عباسیان

تالیف
پناہی ہمنانی



نشر ندا

تاجستان ۱۳۷۶ - تہران

HAROUNORASHID

A Review of the record of Abbassides and Ommayyades

Written by:

Panahi Semnani

(Mohammad Ahmad Panahi)

First Edition (1997)



Neda Publication

Printed in Tehran, Iran by Neda Publication

P.O.Box: 16315-361

I.S.B.N. : 964-5565-63-4



نشر ندا

تهران - صندوق پستی ۱۶۳۱۵-۳۶۱

هارون الرشید

مروزی بر کارنامه امویان و عباسیان

■ نویسنده: پناهی سمنانی

■ طرح جلد: صندوقی - صادق

■ نوبت چاپ: اول

■ تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۷۶ - تهران

■ ناشر: نشر ندا

■ تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

■ حروفچینی: آینه کتاب

■ لیتوگرافی: آینه کتاب - ۷۶۱۷۰۵

■ چاپ: رسالت - ۸۶۱۲۰۹

■ صحافی: هدف - ۲۵۱۲۴۳۸

شابک: ۹۶۴-۵۵۶۵-۶۳-۴

I.S.B.N. : 964-5565-63-4

همه حقوق برای نشر ندا محفوظ است

دیدگاه‌ها

... دست فراز آر تا با تو برای به دست آوردن حکومت بیعت کنیم... شاید خداوند. با
خو عدل را زنده کند و جور و ستم را بمیراند...

(سخن گروهی از شیعیان، هنگام بیعت با امام محمد بن علی [پیشوای عباسیان])

... ای کاشکی بیداد مروانیان باز می‌گشت و ای کاشکی عدل عباسیان به دوزخ
می‌رفت...

... [هارون الرشید] بر نماز نافله و روزه نافله مداومت نمودی و هر روز هزار هزار
درم از مال خود به صدقه دادی...

... هارون، تغاری از نقره داشت که روزهای گرم، متصدی عطرخانه او، عطر و
زعفران و علفهای خوشبو و کلاب در آن می‌نهاد و آنرا به خوابگاه روزانه او
می‌برد... هفت کنیز، روپوشهای نازک در عطر آغشته می‌پوشیدند و بر کرسی که
زیر آن عود آلوده به عنبر می‌سوخت می‌نشستند تا وقتی که روپوش خشک شود...
این کار برای خوشبو کردن اطاق خوابگاه خلیفه بود...

(محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری)

... گویند وی شراب می‌نوشید، اما این کار را محرمانه و با تنی چند از دوستان
خاص انجام می‌داد. بخشنده و گشاده‌دست بود. وقتی مأمون به یکی از کنیزان
قصر پدر دل باخت، خلیفه کنیز را بدو بخشید و گفت بجای قیمت آن چند بیت شعر
بسرایید...

... این بوزینه را [بوزینه زبیده که هارون آنرا حاکم یکی از ولایات کرده بود] کمر، و
شمشیر بر میان بر بستندی و سواران با او برنشتندی. هر کس به درگاه او رفتی،
فرمودی تا آن بوزینه را دست‌بوس کند و خدمت...

... هارون، برامکه، خاصه یحیی بن خالد را با چهار پسر او برکشید و بزرگ
گردانید... به حدی که از آن بزرگتر حد نتواند بود... آخر هم بی‌وفایی کرد و به گفتار
دشمنان بر ایشان متغیر گشت و... به زارترین عقوبتها بکشت...

(گردیزی، زین الاخبار)

... با اینکه فریادهای مردم خراسان از غارتها و مصادرات علی بن عیسی به آسمان
رسید، وی توانست با صف خیره‌کننده‌ای از هدایا، دل خلیفه را بر خود نرم کند.
هارون علی بن عیسی را در سمتی که داشت ابقاء کرد...

(کلیفورد باسورث، تاریخ سیستان)

○ فهرست مطالب کتاب ○

۱۱۵	● فصل دوازدهم	یادداشت مؤلف
	خلیفه داستانهای هزارویکشب	● فصل اول
۱۴۱	● فصل سیزدهم	غروب یک تمدن
	برمکیان در اوج	● فصل دوم
۱۶۵	● فصل چهاردهم	جاذبه‌های یک آرمان
	انگشتی خلافت	● فصل سوم
۱۸۱	● فصل پانزدهم	تقوای مردان اول
	عصیانها و نهضتها	● فصل چهارم
۱۹۱	● فصل شانزدهم	انحراف از خط
	سیمای جامعه عهد هارون الرشید	● فصل پنجم
۲۰۹	● فصل هفدهم	از معاویه مکار تا مروان حمار
	غروب آل برمک	● فصل ششم
۲۳۹	● فصل هجدهم	فساد نویرآمدگان
	برمکیان و واقعیات	● فصل هفتم
۲۴۷	● فصل نوزدهم	انتقال قدرت
	هارون الرشید پس از برمکیان	● فصل هشتم
۲۵۷	● فصل بیستم	در چاه بنی عباس
	توس آخرین منزل	● فصل نهم
۲۶۳	● فصل بیست و یکم	آرزوهای بلند ابومسلم
	داستانهای هارون الرشید	● فصل دهم
۲۷۷	● فصل بیست و دوم	از سفاح تا هارون الرشید
	قوچ مشرق	● فصل یازدهم
۲۹۰	کتابنامه	جهان در عصر عباسیان
۳۹۴	فهرست اعلام	

یادداشت مؤلف

عوامل تاریخی و زمینه‌های سیاسی و اجتماعی که در بستر آنها، امویان صحنه خلافت را فرو گذاشتند و عباسیان بر خلافت قلمروهای اسلامی نشستند، از فرازهای مهم و سرنوشت‌ساز در تاریخ کشورهای اسلامی است. مردم ایران در این رخدادها بی‌تردید بیشترین سهم را داشته‌اند. آن بستر مساعد و نیرومندی که عباسیان را بر اریکه قدرت مستقر ساخت، در پرتو هوش و تدبیر و مبارزه و جانفشانی ایرانیان فراهم گردیده بود. اما عباسیان، که از همان آغاز کار بنا را بر نیرنگ و حیلت نهاده بودند، ناپکارانه پاس فداکاریهای ایرانیان را نگاه نداشتند و سرپن‌آرزوی آن رادمردانی را که شانه خود را نردبان صعود بر کرسی خلافت برای عباسیان کرده بودند، زیر خاک بردند.

عباسیان، خیلی زود ماهیت حکومت خود را، به مردمی که از آنان پشتیبانی کرده بودند، نشان دادند. واقعیت این است که آنان از نظر پایگاه اجتماعی و روابط با منافع مردم فرودست سرزمین‌های اسلامی نه تنها تفاوتی با امویان نداشتند، بل؛ همچنان‌که عملکرد بعدی آنها نشان داد، در چپاول و غارت مردم بمراتب از امویان دستی درازتر و اشتهایی سیری‌ناپذیرتر و کیسه‌ای فراخ‌تر داشتند.

حکومتگران اموی، ستمگر و غارت‌پیشه و عیاش و فاسد بودند، اما عباسیان به زودی گوی سبقت را در این بازار نامردمی از آنان ربودند. آنها الگوهای شگفت زهدفروشی و تزویر و مسلمان‌نمایی و ریاکاری و بی‌رحمی و خونخوارگی را که معاویه طراح کرده بود و جانشینانش کمابیش نصب‌العین قرار داده بودند، تکمیل کردند.

فریاد آن شاعر ستمکشیده عرب که گفت: ای کاشکی بیداد مروانیان باز می‌گشت و ای کاش عدل عباسیان به دوزخ می‌رفت؛ درواقع فریادی بود که از حلقوم تمام مردم ظلم‌دیده و غارت‌شده و فریب‌خورده در سرزمینهای تحت استیلای عباسیان برمی‌آمد.

کتاب حاضر، به گزارش زندگی و خلافت هارون‌الرشید محدود نمی‌ماند و هم‌چنان‌که روش نگارنده این سطور است، به زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن دوره تاریخی که بر بستر آنها شخصیت موضوع کتاب بر قدرت دست می‌یابد، نیز می‌پردازد. گرچه هارون‌الرشید و زندگی و دربار افسانه‌ای او چنان عجیب و پرمajas است که حتی برای داستان‌پردازان و افسانه‌آفرینان نیز پرچاذبه بوده است، اما عهد هارون‌الرشید و وقایع سیاسی و اجتماعی روزگار او نیز بسیار مهم و قابل توجه بوده است.

مؤلف این کتاب کوشیده است با بهره‌گیری از منابع قدیم و جدید که

پیرامون تاریخ قرنهای آغازین اسلام در دست است، گزارشی متکی بر خطوط اساسی موضوع کتاب فراهم آورد. با آنکه پیام گیرندگان این سلسله از کتابها در اساس افرادی هستند که به پژوهشهای تاریخی به معنای آکادمیک آن نیازی ندارند و مؤلف این کتابها نیز چنین چشم اندازی را در نظر داشته است، اما خوشبختانه شیوه کار به گونه ای بوده است، که توجه و عنایت تأیید آمیز عده ای از اساتید و پژوهشگران رشته تاریخ را نیز جلب کرده است و نگارنده را بر ادامه این شیوه تشویق و علاقمندان کتب تاریخ را به مطالعه آنها توصیه فرموده اند.

تهران - دهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۴

محمّد - احمد پناهی «پناهی سمنانی»

غروب یک تمدن

... جنگهای بی سود و ویرانگر، طی چندصد سال بین ایران و بیزانس، قدرت شاهنشاهی ساسانی را چنان از درون پوک و فاسد کرده بود که هیچ عاملی قادر به جلوگیری از سقوط آن نبود ...

... ساسانیان در حکومت ۴۲۷ ساله خود قالبهای طبقاتی جامعه ایران را با تعصب تمام حفظ کردند. جماعتی را که بیرون از حریم کاخها و میدانهای مشق سپاهیان و شکارگاههای آن طبقات سه گانه زندگی می کرد، ظلم و ستم و احجاف از پای درآورده بود ...

... آسیابان به یزدگرد گفت: از آسیای من بیرون شو که دخل من هر روز پنج درم است و تو چون اینجا باشی، دخل من بشکند...

فصل اوّل

غروب یک تمدن

سقوط دولت پرآوازه ساسانیان، چندان حیرت‌انگیز نبود که دولتمداری و برآمدن قومی از اعماق ریگزارهای خشک عربستان. از نظر تحلیل‌گران تاریخی، برافتادن دولت ساسانی امری طبیعی بود. بر اثر جنگ‌های بی‌سود و ویرانگر، طی چندصد سال بین ایران و بیزانس، قدرت شاهنشاهی ساسانی، چنان از درون پوک و فاسد شده بود، که دیگر هیچ عاملی قادر به جلوگیری از سقوط آن نبود. این حکومتی که ما از زوال دردناک، اما اجتناب‌ناپذیرش سخن می‌گوئیم، ابرقدرتی به تمام معنی بود. دکت‌ر گیرشمن، تاریخ‌نگار فرانسوی می‌گوید:

تمدن ساسانی، پایان هزار سال زندگی ملت ایرانی است، و به‌نظر می‌رسد که اوج موفقیت آن نیز باشد، به استثنای شرق اقصی، پس از انقراض شاهنشاهی کوشان، جهان بین ایران و روم تقسیم شد. ایران دیگر مانند زمان پارتیان،

شریکی نیست که به دفاع اکتفا کند، بلکه رقیبی است دارای همان قدرت حریف، بلکه بالاتر. سلسله ملّی، دین ملّی، هنر ملّی و تمدّن ملّی حکمفرما بود.^(۱)

این همه اما در مفهومی خلاصه می‌شد که مصداقش را جامعه‌ای به غایت اشرافی، دارای اصل و نسب و متکّی بر خاندانهای سه‌گانه: شاهی، نجبا و روحانیان تشکیل می‌داد. تلقّی این‌ها از دیگر مردم را از روایت مسعودی بخوانیم:

اردشیر می‌گفت: برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان‌آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست؛ زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه و الاثّاد اصلاح پذیرد، از معاشرت فرومایه، تباهی گیرد و عیب پذیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد.^(۲)

این «مردم پست» و «اشخاص فرومایه» دراصل تمامی دیگر مردمی بودند که در آن سه طبقه جای نداشتند. آرایش ساختار حکومت از این تافته‌های جداافتاده بود که زندگی انگلی‌شان را و خزانه‌شان را همان «مردم پست» و «اشخاص فرومایه» باید پر کنند. نوشته‌اند که خسرو پرویز را:

سه هزار زن بود و هر سال هفتصد و نود و پنج بار هزار هزار درم دخل خزینه بود که از ولایات به خزینه آوردندی.^(۳)

می‌اندیشید که «دخل خزینه» خسرو پرویز در چه راهی مصرف می‌شد؟

دستی شطرنج بود او را، یک صف از یاقوت سرخ، و دیگر صف از یاقوت زرد. و دستی که نرد بود از یاقوت و زمرد و سی و دو هزار پاره یاقوت بیش بها بود. و

۱- دکتر گیرشمن: ایران، از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۱۳۴۹، ص ۴۱۵، ۴۱۶

۲- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی: مروج الذهب: ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ج ۱، ص ۲۳۹

۳- ابرسعيد عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی: زین الاخبار، به تصحیح عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۳۶ و ۳۷.

گنج عروس و گنج خضرا و گنج باد آورد و گنج دیباخسروی و گنج سوخته و زر
مشتفشار [مخفف دست افشار] و تخت طاقدیس و تخت میش سار و ایوان
مدائن و قصر شیرین و شادروان بزرگ گوشه بمروارید و مشکوی زرین و
دوازده هزار کنیزک و هزار و دویست فیل و سیزده هزار شتر بارکش و باغ
نخجیران و باغ سیاوشان و باغ مروود و اسب شیدیز و ده هزار من عود و پنجهزار
من کافور و سه هزار من مشک و چهار هزار من عنبر و دوازده هزار یوز و هزار
شیر و ... (۱)

ساسانیان، در حکومت ۴۲۷ ساله خود قالبهای طبقاتی جامعه ایران را با تعصب تمام
حفظ کردند. جماعتی را که بیرون از حریم کاخها و میدانهای مشق سپاهیان و
شکارگاههای آن طبقات سه گانه زندگی می کرد، ظلم و ستم و اجحاف از پای درآورده
بود.

سیمای ایران را در آستانه یورش تازیان می توان این گونه ترسیم کرد: کشوری
فرورفته در تعصبات مذهبی ناشی از درگیری نسطوریان و مغان زرتشت، هرج و مرج
تباه کننده در کادر سیاسی کشور و رقابت نجبا و روحانیان، فقدان رئیس نیرومند در
رأس کشور^(۲)، ارتشی که از جنگهای بی ثمر خسرو پرویز در نهایت ناتوانی و
فرسودگی بود، سپاه روزی مردم از فقر و مسکنت بر اثر مالیاتهای سنگین و عوارض
تحمیلی، درهم پاشیدگی سامان کشاورزی و بازرگانی و صنعت و بالاخره فراوانی ظلم
و جور کار بدستان حکومت. استاد دکتر زرین کوب می نویسد:

سپاهیان یافعی و روحانیان فاسد را پروای مملکت داری نبود و جز سودجویی و
کامرانی خویش اندیشه یی دیگر نداشتند. پیشه وران و کشاورزان نیز، که بار
سنگین مخارج آنان را بر دوش داشتند در حفظ این اوضاع سودی گمان

۱- زین الاخبار، همان، ص ۳۶

۲- دکتر عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، انتشارات جاویدان، چاپ ششم، ۱۳۵۵، ص ۳۹

نمی بردند، بنابراین مملکت بر لب بحر فنا رسیده بود و یک ضربت کافی بود که آن را به کام طوفان حوادث بیفکند. (۱)

این ضربت به دست سپاهیان اسلام فرود آمد. ایران از آن پس عرصه حوادثی چنان عظیم شد که نظیر آنها را در زندگی کمتر ملتی می توان دید.

پیام نو

آخرین پادشاه ساسانی پانزده ساله بود که به پادشاهی نشست. گردیزی که این آگاهی را داده، اضافه می کند که به شاهی نشستن یزدگرد سوم مصادف بود با بیست و دومین روز از خلافت ابوبکر. هم این خلیفه بود که فرمان حمله به ایران را صادر کرد. (۲)

این زمان، عرب، در پرتو وحدتی که منادی بزرگ آن پیام تازه ایجاد کرده بود، دیگر از جنس آن سوسمارخواران ریگستانهای عربستان نبود. این قوم، به زودی، در زمان ابوبکر، پاسخ گستاخی کشوری را که شاهنشاهش مرتکب شده بود و نامه پیامبرش را از هم دریده بود، با خشونت نامنتظر بازپس داد.

در همان حال که دین تازه، اقوام پراکنده صحرا را زیر پرچمی واحد گرد می آورد و نیکی و برابری و برادری را بر آنان تلقین می کرد و آن وحدت شگفت انگیز آغازین را در میان آنها متحقق می ساخت، در ایران، دامنه نفاق و فتنه انگیزی سپاهیان و روحانیان روز به روز وسعت می یافت و کار را برای آنان که در کمیتش نشسته بودند، آسان می ساخت.

آگاهیهای دو مرد عرب

داستان آگاهی مسلمانان از ضعف ایران جالب است. دینوری می نویسد:

گویند چون پادشاهی به پوران، دختر خسرو پرویز رسید در سرزمین‌های اطراف شایع شد که ایران را پادشاهی نیست و ایشان از ناچاری به درگاه زنی پناه آورده‌اند.^(۱)

آن آگاهیه‌ها را نیز دو مرد عرب، یکی «مثنی بن حارثه شیبانی» و دیگری «سَویِد بن قطبَه عَجَلی» در جریان تاخت و تازهای غارتگرانه خود بر دهقانان مقیم مرزهای ایران دریافته و به ابوبکر گزارش کرده بودند. خالد بن ولید، سرداری که از سوی خلیفه مأمور حمله به ایران شده بود، در اولین درگیری با پادگان ایرانی مستقر در «عین التمر» (شهری در مغرب رود فرات) مردم این شهر را در محاصره گرفت. به نوشته دینوری:

آنان را بدون اینکه امان دهد، مردان را گردن زد و زنان و کودکان را اسیر گرفت.^(۲)

سقوط مهیب

آتش جنگهای قادیسیه، جلولاء، نهاوند و واجرود، که طی ده سال از ۶۳۳ تا ۶۴۳ میلادی بین ایران و عرب شعله‌ور بود، کار شکست ایران و پیروزی اعراب را کامل کرد. در آخرین نبرد؛ جنگ واجرود (محلّی بین قزوین و همدان)، نعیم بن مقرن سردار عرب انتظام سپاه ایران را از هم گسیخت. در واقع، پیش از آن در جنگ نهاوند، که اعراب از فرط شادی پیروزی، آن را «فتح الفتوح» نامیده بودند، کار ایران یکسره شده بود. آخرین بازمانده از گنجهای خسروانی، که به قول گردیزی «از چهار هزار سال باز نهاده بودند»^(۳)، در این آخرین نبرد به چنگ فاتحان افتاد. این سقوط مهیب، همه چیز را از هم گسیخت، نه تنها دستگاه حکومت، بلکه سامان اجتماعی ایران

۱- اخبار الطّوَال، همان، ص ۱۴۲

۲- این مطلب نقل قولی است از کتاب اخبار الطّوَال نوشته ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، چاپ سوّم، ۱۳۶۸، ص ۱۴۳.

۳- زین الاخبار، ص ۵۴

درهم ریخت. یزدگرد که از شهری به شهری می‌گریخت، در مرو «اندر آسیایی پنهان شد آسیابان بیامد او را بدید، گفت: از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روز پنج درم است و چون تو اینجا باشی دخل من بشکند. و با یزدگرد سیم و زر نبود که بدو دادی و نیز گرسنه بود. یکتا گوهر بیش بها بدو داد که: این را بفروش و غله خویش بردار و باقی از بهر ما چیزی آر تا بخوریم و نشان ما کسی را مگوی. چون آسیابان گوهر به بازار آورد او را بگرفتند و پیش ماهوی [مرزبان مرو] بردند، از او نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفروستاد تا سر او را برداشتند و به نزدیک ماهوی آوردند و تن او را در آب فرو هشتند»^(۱)

بدین‌گونه بود که ایران‌شهر به دست مسلمانان افتاد. به تعبیر پژوهشگر ایرانی: درواقع این فتح نهاوند، در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود. پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود. پیروزی نهایی سادگی و فداکاری بر خودخواهی و تجمل‌پرستی بود. رفتار ساده اعراب در جنگهای قادسیه و جلولاء و پیروزی شگفت‌انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و به نصرت آسمانی می‌مانست، جنگجویان ایران را در نبرد به تردید می‌انداخت و جای آن نیز بود. این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می‌گرفتند، مردم ساده و بی‌پیرایه‌ای بودند که جز جبروت خدا را نمی‌دیدند. خلیفه آنها که در مدینه می‌زیست از آن همه تجمل و تفتن که شاهان جهان را هست، هیچ نداشت و مثل همه مردم بود.^(۲)

۱- زین الاخبار، ص ۴۰. ثعالبی گفته است که پس از سقوط تبسمون یزدگرد ... با هزار طباح، و هزار رامشگر و هزار یوزیان و هزار بازیان ... از پایتخت رو به مرو نهاد (تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۲، ص ۱۱). اما بموجب اسنادی که برتولد اشپولر و دیگران ارائه داده‌اند یزدگرد سؤم تا جایی که در توان داشته در برابر تازیان مقاومت کرده است، ولی توفیق نیافته است (ر.ک: تاریخ ایران در فروز نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، انتشارات علمی و فرهنگی).

۲- زرین کوب، ص ۳۷

جاذبه‌های یک آرمان

... مردم ایران، که در تجارب عملی و روزمره خود از حکومت ساسانی قطع امید کرده بودند، تسلیم معنویت اسلام شدند ...

... سلمان فارسی را می‌دیدند که نان جوین می‌خورد و جامه پشمین داشت و از اسباب دنیا، هنگام مرگ جز دواتی و لولئینی نداشت ...

... خلیفه پیامبر آنان در مسجد با مردم می‌نشست و رأی می‌زد و بسا که سخنان او را قطع می‌کردند و بر وی ایراد می‌گرفتند ...

... عرب سوار شتر می‌شد، زیر سایه شتر استراحت می‌کرد و از شیر آن می‌نوشید و بار خود را بر پشت شتر می‌گذاشت، خود سوار شتر می‌شد و این حیوان جز خار خشک بیابانی چیزی نمی‌خواست ...

... برعکس ایرانیان و رومیان با بارهای سنگین، که در ارابه‌ها می‌گذاشتند و ارابه‌ها را چهارپا می‌کشید، به میدان جنگ می‌آمدند ...

... اگرچه شکوه و هیمنه دولت ساسانی در استیلای اسلام از بین رفت، اما جنبه‌های اشرافیت آن هیچگاه از میان نرفت و با صور و عناوین مختلف در دربار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و حکام و شاهان بعدی احیا شد ...

فصل دوم

جاذبه‌های یک آرمان

مردم ایران، در معنا تسلیم برتری معنویت اسلام شدند. از جور حکومتگران ساسانی و فساد کار به‌دستان حکومتی و نخوت و غرور و فساد بیش‌رمانه روحانیان چنان به‌ستوه آمده بودند که نه تنها در خود شوق و رغبتی برای دفاع از نظام ساسانی نمی‌دیدند، بلکه به دل آرزوی سقوط آنها داشتند. زیرا در تجارب عملی و روزمره خود، از حکومت ساسانی قطع امید کرده بودند و اینک فرستادگان خلیفه راه که برای حکومت به شهرهای تسخیر شده ایران می‌آمدند، می‌دیدند که زندگی ساده و بس محقری دارند. سلمان فارسی را می‌دیدند که «از جانب عمر به حکومت مدائن آمده بود، نان جوین می‌خورد و جامه پشمین داشت. در مرض موت می‌گریست که: از عقبه آخرت جز سبکباران نگذرند و من با این همه اسباب دنیوی چگونه خواهم

گذشت؟ از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت. این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امراء و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیاتها و سُخره‌ها [کار بی‌مزد] تأمین می‌کردند، اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد. در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان می‌پرستیدند و با آنها از بیم و آزرَم رویاروی نمی‌شدند و اگر نیز به درگاه می‌رفتند پنام^(۱) در روی می‌کشیدند؛ چنانکه در آتشکده‌ها رسم بود، عربان ساده‌دل وحشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می‌کردند. خلیفه با آنان در مسجد می‌نشست و رأی می‌زد و آنها نیز بسا که سخن او را قطع می‌کردند و بروی ایراد می‌گرفتند و این شیوه رفتار و اطوار ساده ناچار کسانی را که از احوال و اوضاع حکومت خویش به‌ستوه بودند، بر آن می‌داشت که عربان و ائین تازه آنها را به دیده اعجاب بنگرند»^(۲)

اقتصاد شتر

هیچکدام از رویدادها - شکست ایران و پیروزی عرب - ناگهانی و خلق الساعه نبود. نه قوم عرب ناگهان و به یکباره متحد و هماهنگ شد و نه شاهنشاهی ساسانی بطور غیر مترقبه سرنگون گردید. زمینه‌های تاریخی فرهنگ، جامعه و اقتصاد از مدتها قبل، تربیت ویژه‌ای برای هر یک از این دو قوم تدارک دیده بود. جرجی زیدان در بیان تأثیر زندگی ساده و سخت اعراب در پیروزی آنها اشاره می‌کند که:

... شتر کمک زیادی به پیشرفت عرب می‌کرد. این چهارپای بردبار برای عرب، سودمندتر از اسب و استر رومیان و ایرانیان بود. عرب سوار شتر می‌شد، زیر

۱- پنام، یا پندام یا پادام یا پنوم، پارچه‌ای چهارگوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و زرتشتیان در وقت خواندن اوستا و یا نزدیک شدن به آتش آنرا بروی خود بندند... (فرهنگ فارسی معین).

۲- دو قرن سکوت، ص ۷۳-۷۴.

سایه شتر استراحت می‌کرد و از شیر آن می‌نوشید و بار خود را پشت شتر می‌گذاشت. درحالی‌که خود شتر جز خار خشک بیابانی چیزی برای خوراک خود نمی‌خواست و روزها بدون آب سر می‌کرد.^(۱)

جرجی زیدان، آنگاه در مقام مقایسهٔ اعراب با ایرانیان اضافه می‌کند که:

... برعکس ایرانیان و رومیان همین‌که به میدان جنگ می‌آمدند، بارهای سنگین با خود می‌آوردند، این بارها را در آرایه‌ها می‌گذارند و آرایه‌ها را چهارپا می‌کشید و چارپا (اسب و استر) آب و علیق می‌خواست.^(۲)

در بازیابی عوامل مؤثری که به موفقیت و پیروزی اعراب انجامید، یک پژوهشگر ایرانی به «وحدت کلمه، تنگی معیشت، تعالیم اسلامی، عادت به سختی و تحمل شدید، انضباط و روحیهٔ قوی، سرعت عمل در طی راهها، مهارت در سواری و داشتن رجال قوی»^(۳) اشاره می‌کند. در همان حال، «تضاد و اختلاف شدید طبقاتی در جامعه ایران حکومت می‌کرد، یعنی مردم شهرنشین و روستائیان در اثر پرداخت مالیاتهای سنگین از پا درآمده بودند و طبقات ممتاز، یعنی اشراف و روحانیان از مزایای گوناگونی برخوردار بودند. نکتهٔ جالب توجه اینکه بین طبقات صاحب حقوق نیز وحدت نظر وجود نداشت. از یکسو سران و اعیان نظامی و روحانیان و از دیگر سو مأموران کشوری (دبیران) و خرده مالکان زمین (دهقانان) با یکدیگر در مبارزه بودند. دبیران و دهقانان میل داشتند حکومت نیرومند شاهی را حفظ کنند، و از پاشیدگی و فساد و سقوط دولت ساسانی جلوگیری کنند، برعکس سران اعیان نظامی و روحانیان به اتکای منابع سرشار متصرفات ارضی خویش، نه تنها از حکومت مرکزی کم حساب می‌بردند، بلکه در بسیاری از موارد، آشکارا تمایلات

۱- جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، ص ۱۰ نقل از راوندی، همان، ص ۱۰.

۲- همان.

۳- دکتر ذبیح‌اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۸.

استقلال طلبی ابراز می نمودند. آخرین جنگ ایران و روم شرقی (۶۲۸-۶۰۴ میلادی) که از لحاظ ایران با ناکامی پایان یافت، لطمه شدیدی به نیروهای تولیدی کشور وارد آورد و مردم شهر و روستا، بر اثر مالیاتهای هنگفت و فوق العاده‌ای که برای احتیاجات و مصارف جنگی می پرداختند، سخت فقیر گشتند. ضمناً جنگ مزبور ایران را از لحاظ نظامی و سیاسی ضعیف کرد و از نفوذ کلمه و حیثیت شاهنشاه و دولت مرکزی وی کاست و مبارزه‌ای که به خاطر کسب قدرت حکومت میان دستجات گوناگون اعیان در گرفت، بیشتر موجب ضعف ایران گردید...^(۱)

نشانه‌های بازمانده

در پایان این فصل این نکته را نیز از نظر تاریخی باید افزود که گرچه شاهنشاهی ایران و شکوه و هیمنه دولت ساسانی در استیلای اسلام از میان رفت، اما جنبه‌های اشرافیت آن هیچگاه از میان نرفت و با صور و عناوین مختلف در دربار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و حکام و پادشاهان بعدی احیا شد. برتولد اشپولر می‌نویسد:

[پس از فروپاشی نظام شاهنشاهی ساسانی] در حاشیه مناطق کوهستانی ایران، بسیاری از امیرنشینهای کوچک در سرزمینهای خود باقی ماندند و حتی در قرن اول یا دوم هجری قمری، هفتم یا هشتم میلادی، پس از سقوط بزرگ شاهنشاهی، خود، صاحب قدرت نیز شدند. این امیرنشینهای کوچک اغلب عناوین قدیمی خود را همچنان حفظ کردند. در شرق مثلاً زونبیل [زونبیل، روتبیل؟] در سیستان و افغانستان امروزی، اخشید (مشتق از خشوئه) در سغد، افشین از اسروشنه، شار از غرجستان و نیز تمران و یا تمران به‌عنوان زیردست وی، و دیگران. کلیه آنان از جانب اعراب به‌عنوان «ملک»

۱- برگرفته از: تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۱۰ و نیز، تاریخ ایران: ن. و. پیگولسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۳، ص ۱۶۵

نامیده می‌شدند. هم‌چنین عناوین و القاب باستانی در سرزمینهای کناره

جنوبی دریای خزر حفظ گردید.^(۱)

اشپولر در معرفی نمونه‌های القاب و عناوین باستانی که پس از اسلام هم به کار برده شد به اسپاهبد، سردار، سالار، طارم، گیل، مغان‌شاه (برای سیستان)، کرمانشاه، خوارزمشاه و غیره اشاره می‌کند. بدیهی است که در ایام خلفا این عنوانها با تغییراتی در ظاهر، اما با محتوایی بسیار چابک‌وسازانه‌تر برای حکام به کار برده شد.

آذین‌بندی و ظاهرآرائی دربارهای شاهنشاهان ساسانی و امپراطوران روم، در دستگاه خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تکرار شد و نمونه‌های مشخص آن در دربار هارون‌الرشید، شخصیت مورد بحث کتاب ما به اوج خود رسید.

سگه زدن و لباس رسمی پوشیدن خلفا نیز تقلیدی بود از امپراطوران ایران و روم. طراز، لباس رسمی خلیفه بود که اول بار عبدالملک مروان از خاندان اموی پوشید. به نوشته تاریخ تمدن اسلامی: خلفا ادارات مفصلی برای تهیه طراز تأسیس کرده بودند که آنرا «طرازخانه» می‌گفتند.^(۲)

۱- برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه مریم میراحمدی، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ص ۱۴۹-۱۵۰. ۲- همان.

تقوای مردان اوّل

... اولین کارگزاران اسلام، حاجب و دربان و مراقب و نوکر و ندیم نداشتند، خود کار می‌کرده‌اند و از قبل آن زندگی خویش و خانواده خویش را اداره می‌کرده‌اند و از اینکه طفیلی و سربار مردم باشند، شرم داشته‌اند ...

... عامل شام را که جامه پشمین بر تن داشت، ملامت کردند که: تو در شام به سر می‌بری و والی امیرالمومنین هستی، سر و وضع خود را تغییر بده. گفت، من ترقیبی را که به روزگار رسول الله داشته‌ام ترک نمی‌کنم ...

... بزودی روش ساده و زاهدانه پیامبر از یاد رفت ... در عهد خلیفه سوم همه آن بدسیرتان عهد جاهلیت عرب، که مطرود پیامبر بودند، به دارالخلافة مسلمین بازگشتند ...

... این افراد و بسیاری دیگر از قماش آنها، از اختیار کردن اسلام اهداف دیگری را دنبال می‌کردند که با اهداف پیامبر و یاران راستین او فاصله بسیار داشت ...

... ولید بن عقبه عامل کوفه، که شراب نوشیده و مست به نماز ایستاده بود، به دست علی بن ابیطالب (ع) تازیانه خورد ...

فصل سوّم

تقوای مردان اوّل

وقایعی که پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) به وقوع پیوست، چهره اوضاع را به تدریج تغییر داد. سالیانی پس کوتاه، سیره رسول اکرم و سادگی او در مقام رهبری مسلمانان، نصب العین رده اوّل جانشینانش بود و عمّال حکومت از این سادگی و فروتنی آنها الزاماً تقلید می کردند. نوشته اند که «ابوبکر» مردی زاهد بود و در اخلاق و لباس و غذا بسیار متواضع بود. در ایّام خلافت یک عباچه به تن می کرد و بزرگان و اشراف عرب و ملوک یمن که حله ها و بُردهای منقش داشتند با زیور و طلا و تاج پیش وی می آمدند و چون لباس زهد و تواضع و عبادت و وقار و هیبت او را بدیدند، رسم او را پیش گرفتند و هر چه به تن داشتند، فرو نهادند.^(۱)

داستان ذوالکلاع شاه

الگوی رهبران آغازین اسلام خیلی زود و به طرزی موثر در میان حکام بلاد، اعم از آنها که هنوز به جامعه جاهلی عرب، یا کشورهای شاهنشاهی حکم می‌راندند و اینک به تصرف اسلام درآمده بودند، تعمیم می‌یافت. مسعودی در باب ذوالکلاع، شاه حمیر می‌نویسد:

بجز عشیره خود، هزار برده همراه داشت و تاج و برد و حله‌ها پوشیده بود. و چون ابوبکر را به وضعی که یاد کردیم بدید، همه پوشش خویش بنهاد و مانند او لباس پوشید. بطوری که یک روز در بازار مدینه او را دیدند که پوست بزی بر شانه داشت. و عشیره او فغان کردند و گفتند: ما را میان مهاجر و انصار رسوا کردی! گفت: می‌خواهید من که در جاهلیت، پادشاهی جبار بوده‌ام، در اسلام نیز جبار باشم. خدا نکند. اطاعت پرودگار، به تواضع نسبت به خدا و زهد دنیا است. (۱)

آنان وقتی امیران و حکام را به سرزمینهای متصرفی می‌فرستادند، حسن سلوک با مردم و محترم داشتن آنان را سفارش می‌کردند:

... ضمن مشایعت یزید بن ابی سفیان از جمله سفارش‌ها که بدو کرد، گفت: وقتی به قلمرو خود رسیدی وعده خیر و نتیجه خیر به آنها بده و چون وعده دادی وفا کن و سخن بسیار با آنها مگو که بعضی مایه فراموشی بعضی دیگر شود. خویشان را اصلاح کن تا مردم با تو سازگار باشند. (۲)

خلیفه دوم نیز «متواضع بود و لباس خشن می‌پوشید... و عمال وی از دور و نزدیک از اعمال و رفتار و اخلاقش پیروی می‌کردند. (۳) باز گفته‌اند که «جبه‌ای پشمن به تن می‌کرد که با چرم وصله شده بود، عباچه می‌پوشید و با مهابت و مقامی که داشت

۲- همان، ص ۶۵۹.

۱- همان.

۳- همان، ص ۶۶۲.

مشک به دوش می‌برد، بر شتر سوار می‌شد و نشیمنگاه وی بر شتر از برگ خرما درست شده بود. عمالش نیز چنین بودند.^(۱)

حاکمان پشمینه پوش

اولین کارگزاران اسلام حاجب و دربان و مراقب و نوکر و ندیم نداشتند. خود کار می‌کرده‌اند و از قبل آن زندگی خویش و خانواده خویش را اداره می‌کرده‌اند و از اینکه طفیلی و سربار مردم باشند و به حساب آنها زندگانی مجلل و باشکوه برای خود ترتیب دهند، شرم داشته‌اند. خلیفه مسلمانان می‌کوشیده است داد مردم را از حاکم خطا کار بستاند. او حاکم را با مردم روبه‌رو می‌ساخته و با دقت به حرف هر دو طرف گوش می‌داده است. در باب حاکم منصوب خلیفه دوم در حمص، داستان جالبی نقل شده است:

مردم حمص شکایت از او [سعید بن عامر بن خریم] پیش عمر بردند و عزل او را تقاضا کردند. عمر گفت: خدایا امروز حدس مرا در مورد وی به خطا مکن. آنگاه از آنها پرسید: چه شکایتی دارید؟ گفتند: تا روز بالا نیاید بیرون نمی‌آید و شب به کسی جواب نمی‌دهد، و هر ماه یک روز اصلاً بیرون نمی‌آید. عمر گفت: او را پیش من بیاورید. چون پیامد آنها را باهم روبه‌رو کرد و گفت: چه شکایتی از او دارید؟ گفتند: تا روز بالا نیاید، بیرون نمی‌آید. گفت: ای سعید چه می‌گوئی؟ گفت: ای امیر المؤمنین از من خدمتگار ندارد و من خمیر می‌کنم و صبر می‌کنم تا ورا آید و نان پیژم، بعد وضو می‌گیریم و بیرون می‌آیم. گفت: دیگر چه شکایتی از او دارید؟ گفتند: شب به کسی جواب نمی‌دهد. گفت: خوش نداشتم این را بگویم. من همه شب را خاص پرودگار کرده‌ام و روز را به کار مردم اختصاص داده‌ام. گفت: دیگر چه شکایتی از او دارید؟ گفتند: هر ماه یک

روز اصلاً بیرون نمی‌آید. گفت: بله من خدمتگار ندارم. لباسم را می‌شویم، تا بخشکد، شب می‌شود. عمر گفت: خدا را شکر که حدس من درباره تو خطا نبود. ای مردم حمص قدر حاکمتان را بدانید.^(۱)

سلمان فارسی حاکم مدائن بود. او پشمینه می‌پوشید و الاغ جل‌دار سوار می‌شد و نان جو می‌خورد و مردی عابد و زاهد بود. گفته شده است که او هنگام مرگ می‌گریست. وقتی از او پرسیدند، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: در آخرت گردنه‌ای هست که فقط مردم سبکبار از آن می‌گذرند و من این همه چیز را اطراف خود می‌بینم. و چون نگاه کردند جز یک ظرف چرمین و کوزه و آفتابه نبود.

عامل شام را که جامه پشمین خشن به تن داشت ملامت کردند که: تو در شام به‌سر می‌بری و والی امیرالمؤمنین هستی، سر و وضع خود را تغییر بده. گفت، من ترتیبی را که به روزگار رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و سلم داشتم ترک نمی‌کنم.^(۲)

بازگشت اهل جهنم

کارگزاران حکومت‌ها، همواره چشم بر سیره و رفتار رهبران خود دارند، روش «سخاوت شیم»، خلیفه سوم که «به خویش و بیگانه چیز می‌داد»^(۳) به زودی روش ساده و زاهدانه پیامبر و دو جانشین بعدی او را از یاد برد. عمال وی [خلیفه سوم] و بسیاری مردم هم‌عصر او، روش او را گرفتند و از او تقلید کردند. در مدینه خانه‌ای

۱- مروج الذهب می‌افزاید که: عمر هزار دینار برای او فرستاد و گفت: این را خرج کن. زن او گفت: خدا ما را از خدمتگاری تو بی‌نیاز کرد. گفت، بهتر نیست به کسی دهیم که به وقت ضرورت به ما پس بدهد؟ زنش گفت: چرا. وی آنرا در چند کیسه کرد و به شخص مورد اعتمادی داد و گفت: این کیسه را به فلانی بده و این کیسه را به یتیم بنی فلان برسان و این را به فقیر بنی فلان برسان. تا چیز کمی ماند. آنرا به زنش داد و گفت: این را خرج کن و همچنان خدمت می‌کرد. زنش گفت: آیا آن پول را نمی‌دهی که خدمتگاری بخیریم؟ گفت: آنرا موقعی که بیشتر حاجت داری به تو خواهند داد (ص ۶۶۳).

۲- مروج الذهب، همان ص ۶۶۴

۳- همان کتاب، ص ۶۸۹، ۶۹۰.

ساخت و آن را با سنگ و آهک برآورد و درهای خانه را از چوب ساج و عرعر ساخت و هم او در مدینه اموال و باغها و چشمه‌های بسیار داشت. در ایام عثمان بسیاری از صجابه‌ملکها و خانه‌ها فراهم کردند. از جمله زبیر بن عوام خانه‌ای در بصره ساخت که تاکنون یعنی سال ۳۳۲ هـ ق معروف است و تجار و مالداران و کشتیبانان بحرین و دیگران آنجا فرود می‌آیند. در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی بساخت. موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود و هزار اسب و هزار غلام و کنیز داشت. طلحه بن عبیدالله تمیمی از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت. عبدالرحمن بن عوف زهری نیز خانه وسیعی بساخت. در طویله او یکصد اسب بود، هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از وفاتش یک چهارم یک هشتم مالش ۸۴۰۰۰ دینار بود. سعد ابن ابی وقاص در عقیق خانه‌ای مرتفع و وسیع بنا کرد و بالای آن بالکنها ساخت... وقتی زید بن ثابت بمردچندان طلا و نقره بجا گذاشته بود که آن را با تبر می‌شکستند بجز اموال و املاک دیگر که قیمت آن یکصد هزار دینار بود. یعلی بن منیه وقتی بمرد پانصد هزار دینار نقد بجا گذاشت، مبالغی هم از مردم بستانکار بود و اموال و ترکه دیگر او سیصد هزار دینار قیمت داشت.^(۱) این افراد، این ثروتها را، تنها در ۱۲ سال حکومت عثمان فراهم کردند.

در عهد خلافت او، همه آن بدسیرتان عهد جاهلیت عرب را، که مطرود پیامبر بودند، به مدینه، یا دارالخلافة مسلمین بازگرداندند.

افرادی همچون، حکم بن ابی العاص، که مطرود پیامبر بود و از مدینه بیرون رانده شده بود، ولید بن عقبه، عامل کوفه که پیامبر وی را اهل جهنم معرفی کرده. این مرد فاسق را به علت اینکه «با ندیمان و نغمه‌گران خود از اول شب تا صبح شراب نوشیده بود و چون مؤذنان بانگ نماز برداشتند، با لباس منزل بیرون آمده و برای نماز صبح به محراب ایستاد، هم در زمان عثمان عزل و به دست علی بن ابی طالب (ع) تازیانه

زدند»^(۱)، عبدالله بن ابی سرح حاکم مصر و معاویه ابن ابی سفیان حاکم شام و عبدالله بن عامر حاکم بصره.

این افراد و بسیاری دیگر از قماش آنها، از اختیار کردن اسلام اهداف دیگری را دنبال می‌کردند که با اهداف پیامبر و یاران راستین او، فاصله بسیار داشت.

صف‌آرایی بین شخصیت‌هایی چون علی ابن ابیطالب (ع)، عمار یاسر، سلمان فارسی و دیگر صحابه پارسا و پاکباز رسول اسلام از یکسو و افراد و گروه‌های فرصت‌طلب، که با اشتباهی سیری‌ناپذیر به میوه‌چینی از نهضت نوپای اسلام برخاسته بودند، از سوی دیگر، در عهد خلیفه سوم سرعتی روزافزون گرفت.

۱- برگرفته از مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۹۱، ۶۹۲. او در حال مستی، چهار رکعت نماز صبح خواند و گفت: می‌خواهید بیشتر بخوانم؟ او ضمن سجده که بسیار طول داده بود، گفت: بنوش و بمن بنوشان! چون برای مردم خطبه خواند از ریگهای مسجد بطرف او پرتاب کردند و او تلوتلو خوران به قصر خود بازگشت... از مسجد بر او هجوم بردند و دیدند که مست خفته و از خود بی‌خود است. نتوانستند از خواب بیدارش کنند و شرابی را که خورده بود، به رویشان قی کرد... انگشترش را بیرون آوردند و نزد عثمان رفتند و شهادت بر شرابخواری او دادند. عثمان نپذیرفت. مردم نزد علی (ع) رفتند و او عثمان را مجبور به اجرای حد شرعی دربارهٔ ولید کرد و خود با نازیانه وی را به زدن گرفت. این داستان مفصل است (ر.ک: مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۹۲ به بعد).

انحراف از خط

... ایرانیان به همان نسبت که به حقایق و واقعیتهای اسلام دل می سپردند، از کارگزاران و حکام و خلیفه های متجاوز و غارتگر عرب، که زیر لوای اسلام حکومت را غصب می کردند، ابراز نفرت می کردند ...

... سلوک انسانی و روش ساده ای که اسلام توصیه می کرد، از همان آغاز به تدریج رو به فراموشی نهاد ...

... پس از قتل عثمان، عمرو عاص پیش معاویه رفت و او را به خواستن خون عثمان برانگیخت. معاویه بعنوان نماینده استکبار عرب، با تمام ماجراجویان و نیرنگبازان و مفتخواران عرب، به مبارزه با علی (ع) مظهر عدالت و اسلام پرداخت ...

... هنوز نیمه اول نخستین قرن اسلام پر نشده بود که ترکیبی هول انگیز از اشرافیت عرب و سرزمینهای مفتوحه بر اندامهای حکومت اسلامی ریشه دواند

... تلاشها و جانفشانیهای علی (ع) نتوانست زندگی ساده صدر اسلام و صمیمیت و صفای مردان اول را به جامعه اسلام بازگرداند ...

فصل چهارم

انحراف از خط

این پندار مردم ایران، که رهایی از ظلم حکومت ساسانی و گرویدن به اسلام را نعمتی بزرگ گرفته بودند، به زودی با خشونت‌ها و نامردی‌ها و سخت‌کشی‌های فاتحانی که منحرف شدند، رنگ دیگری به خود گرفت. ایرانیان، به همان نسبت که به حقایق و واقعیت‌های متعالی اسلام دل می‌سپردند، از کارگزاران و حکام و خلیفه‌های متجاوز و غارتگر اموی و عباسی که زیر لوای اسلام حکومت را غصب می‌کردند و بر جان و مال مردم مسلط می‌شدند و از راه چپاول مردم، دستگاه‌ها و دربارهایی بمراتب پرشکوه‌تر و خیره‌کننده‌تر از شاهان ساسانی برای خود ترتیب می‌دادند ابراز نفرت می‌کردند. مقاومت در برابر تجاوزات، گرچه در آغاز و پس از فتح نهاوند در شهرها و

روستاهای ایران جنبهٔ واکنشهای خشمگین و عصبی داشت^(۱)، اما به تدریج که ظلم و فساد و فخر فروشی و نخوت ناشی از قبضه کردن قدرت و تحقیر مردم از سوی استیلاگران بیشتر شد، مقاومتها، صورت قیامها و عصیانهای پردامنه و سازمان یافته به خود گرفت. خاورشناسان شوروی سابق می نویسند:

عملیات جنگی اعراب در سرزمینهای شمالی و کوهستانی ایران که مجاور دریای خزر بود (طبرستان و دیلم و گیلان)، و مردم آزادی دوست آن در مقابل فاتحان لجوجانه پایداری کرده مدت مدیدی حیات سیاسی خویش را با استقلال ادامه دادند، با مشکلات بی سابقه ای مواجه گشت ... در سیستان و تخارستان تا آغاز قرن هشتم میلادی در برابر اعراب، پایداری به عمل آمد.^(۲) اما این مقاومتها، در برابر آن عوامل اصلی که تلاشی نظام حکومتی ایران را موجب شده بود، سرانجامی درست و ثمر بخش نمی یافت. در آغاز قرن هشتم میلادی، ایامی که وقایع آن موضوع کتاب ماست، «سراسر نجد ایران (به جز ناحیه کابل و سرزمین کوهستانی غور در بخشهای علیای هری رودی یعنی اراضی پهناوری که با شهرهای تجاری ثروتمند و اراضی مزروع و مشروب و مردم زراعت پیشه کثیر، فرمانبردار دولت بزرگ عربی - که تحت سلاله دولت بزرگ اموی بود - گشت»^(۳) اما چرا مردم ایران به مقاومت برمی خاستند؟ مگر نه اینکه عرب، با آیینی جدید، آنها را از زندان حکومت ساسانی نجات داده بود، و اینک وعده عدل و مساوات و برابری، برابر اصول و قوانین اسلام می داد؟ پاسخ این سؤال را از قلم دکتر زرین کوب بخوانیم:

۱- باید اشاره کرد که اولین مقاومتها در برخی از نقاط ایران (مثلاً در پارس)، بسیار سرسختانه بود به نحوی که عموم مردم در آن شرکت می کردند (ر.ک: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی، ص ۱۳۵).

۲- تاریخ ایران، از دوران باستان ... همان، ص ۱۵۸.

۳- همان، ص ۱۵۹.

این شورشها و مقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود. برای آن بود که مردم سر فرو نیاورند و جزیه سنگین را که بر آنها تحمیل می شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب ته فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند به شدت وجود داشت در کسانی نیز که بمیان اعراب و در عراق و حجاز بودند، مدتها باقی بود. (۱)

آسیای بادی فیروز

سلوک انسانی و روش ساده ای که اسلام توصیه می کرد، از همان آغاز به تدریج رو به فراموشی نهاد. نمونه بارز آن را در رفتار خلیفه دوم با ایرانیان اسیر شده می بینیم. این خلیفه ای بود که به سادگی و عدل شهرت داشت. طرز عمل خلیفه های اموی و عباسی از لونی دیگر بود:

توطئه قتل عمر که بعضی از ایرانیان ساکن مدینه در آن دست اندرکار بودند، گواه این دعوی است. ابولولوه فیروز که دو سال بعد از فتح نهاوند، عمر به دست او کشته شد، از مردم نهاوند بود. نوشته اند که وقتی اسیران نهاوند را به مدینه بردند، ابولولوه فیروز، ایستاده بود و در اسیران می نگریست. کودکان خردسال را که در بین این اسیران بودند، دست بر سرهایشان می بسود و می گریست و می گفت: عمر، جگرم بخورد. نوشته اند که این فیروز، غلام «مغیره بن شعبه» بود. بلعمی گوید که: درودگری کردی و هر روز مغیره را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشسته بود گفت: یا عمر! مغیره بر من غله نهاده است و گران است و نتوانم دادن. بفرمای تا کم کند.

[عمر] گفت: چند است؟

گفت: روزی دو درم.

گفت: چه کار دانی؟

گفت: درودگری دائم و نقاشم و کنده‌گری و آهنگری نیز توانم.

پس عمر گفت: چندین کار که تو دانی، دو درم روزی نه بسیار بود. چنین

شنیدم که تو گویی من آسیا کنم بر باد، که گندم آس کند.

گفت: آری.

عمر گفت: مرا چنین آسیا باید که سازی.

گفت: اگر زنده باشم ترا یک آسیا سازم که همه اهل مشرق و مغرب حدیث آن

کنند.

عمر گفت: این غلام مرا به کشتن بیم کرد ...

به ماه ذی‌الحجه بود، بامداد سفیده دم. عمر به نماز بامداد بیرون شد به مرگت

[مسجد] و همه یاران پیغمبر صف کشیده بودند و این فیروز نیز پیش اندر صف

نشسته و کاردی حبشی داشت، دسته به میان اندر، چنانکه تیغ هر دو روی

بود و راست و چپ بزند و اهل حبشه چنان دارند. چون عمر پیش صف اندر

آمد فیروز او را شش ضرب بزد. از راست و چپ، بر بازو و شکم و یک زخم از آن

بزد به زیر ناف، از آن یک زخم شهید شد و فیروز از میان مردم بیرون

جست ... (۱)

۱- زرین کوب، ص ۷۷ و ۷۸. پیامدهای بعد از قتل عمر نیز خواندنی و عبرت‌آور است. فیروز به دست مردی از بنی تمیم دستگیر و بلافاصله بدست او کشته شد. اما عیدالله فرزند عمر، به انتقام خون پدر دو تن دیگر، یکی هرمزان از ایرانیان مسلمان‌شده و حنیفه غلام سعد بن ابی وقاص را خودسرانه کشت. سعد، عیدالله را دستگیر و زندانی کرد تا خلیفه معین و قصاص کند. چون عثمان خلیفه شد، از یاران پیامبر در باب تعیین تکلیف عیدالله نظر خواست. علی (ع) گفت: باید او را به خون هرمزان کشت زیرا هرمزان بیگناه بود. اما عمرو عاص از وی دفاع کرد و عثمان عیدالله را عفو کرد و دیت هرمزان را از مال خویش داد.

سه چهره نیرنگ باز عرب

خصوصیت دیرین حاکم بر قبایل عرب، میراثی از عهد جاهلیت، که اینک صاحبان منافع کلان آن را تجدید کرده و روز به روز به آن دامن می‌زدند، ضمن اینکه کار را بر نهضت نوپای اسلامی دشوار می‌ساخت، صف‌ها را هم مشخص می‌کرد. حمدالله مستوفی در گزارش وقایع پس از قتل عثمان و بیعت مسلمانان با علی ابن ابیطالب (ع) و واکنش آن اشاره می‌کند که:

عمرو عاص با پسران در این کار مشورت کرد. یکی گفت، تو از صحابه رسولی و پیغمبر (ص) ترا معزز داشتی. هر که خلیفه شود بی شک ترا اکرام کند. پسر دیگر گفت: این رأی رکیک است. ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم شویم. و ما را از علی هیچ نگشاید و از معاویه، آبروی بیفزاید. عمرو عاص این رأی پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را به خواستن خون عثمان برانگیخت، تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد.^(۱) بدین ترتیب، شتادی بزرگ در عرصه دیپلماسی اسلام ظاهر شد. معاویه بمثابه نماینده استکبار عرب تمام ماجراجویان و نیرنگبازان و مفتخواران عرب را که اسلام نتوانسته بود فرهنگ عهد جاهلیت را از منش آنها بزداید، تجهیز کرد و به مبارزه با علی (ع)، مظهر عدالت و اسلام پرداخت:

معاویه از کشته شدن عثمان، کمال استفاده را برد و هیچ پیراهنی را تاریخ مانند پیراهن عثمان به خود ندیده که موسس دولتی شود. معاویه پیراهن عثمان را روی منبر شام گسترد و مردم دورش جمع شدند. معاویه گریه و زاری کنان فریاد می‌زد: وا عثمان! ای امامی که مظلوم کشته شدی ... معاویه

۱- حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، باهتمام دکتر عبدالحسین نرایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ

گفت: من متولی خون عثمان هستم و به یاری خدا پیروز خواهم شد. اتفاقاً پیروز هم شد! (۱)

بدین گونه، حاکمیت اسلام، با نیرنگ از خاندان علی (ع)، که وارث صالح و شایسته آن بودند، به چنگ خاندان فاسد و جابر بنی امیه افتاد.

هنوز نیمه اول نخستین قرن اسلام پر نشده بود که ترکیبی هول انگیز از اشرافیت عرب و سرزمینهای مفتوحه بر اندامهای حکومت اسلامی ریشه دواند. بر جایگاه خلیفه‌هایی که جامه پشمین می پوشیدند و مشک بر دوش می گرفتند و نشیمنگاه بر شتر از برگ خرما می ساختند، سلیمان بن عبدالملک نشست که می گفت:

... ملک من از ملک سلیمان بن داود (ع) اگر بیشتر نیست، کمتر نیست. الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا نیست. اما آن گنج و خزینه و تجمل و پادشاهی و تصرف و ولایات و خدم و حشم و لشکر و فرمانروائی که امروز مراست، در همه جهان کجاست؟ و یا پیش از من کجا بود؟ و چه درمی باید در پادشاهی من که آن ندارم؟ (۲)

تمهیدات سه چهره نیرنگباز عرب، عمر عاص، زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه به یاری مردی از این هر سه نیرنگبارتر، معاویه آمد و چهره حکومت اسلامی را به کلی دگرگون ساخت. آرایش نیروهایی که در آغاز تحت لوای اسلام وحدت و یگانگی و عدالت را تبلیغ می کردند، بسرعت از هم گسیخته شد.

آنکه برای خدا می خواست

کار مردی را که به تمام معنی شایستگی جانشینی پیامبر اسلام را داشت، با انواع

۱- دکتر علی الرودی: نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمدعلی خلیلی، ص ۲۲. نقل از تاریخ

اجتماعی ایران، راوندی، ج ۲، ص ۶۶

۲- تاریخ برامکه: مجهول المؤلف، باهتمام عبدالعظیم خان [قریب] گرکانی، دنیای کتاب، ص

نیرنگها، ناجوانمردیها و عهدشکنیها عقیم گذاشتند. مردی را که زاهدترین مردم بود و از عدالت و حکم وجدان منحرف نمی شد، اهل تبعیض و مدارا نبود، بیت المال را به حیف و میل تلف نمی کرد، حکام و امیران متجاوز و سمتگر را از مقامهای خود معزول می ساخت، جانب اکثریت مردم را فرو نمی گذاشت، ذخایر دنیا را پیشیزی ارزش نمی گذاشت، یار ضعیفان و دشمن آشستی ناپذیر ستمگران بود، خواستار اجرای اصول اسلام به معنی واقعی کلمه بود، کسانی را که به نام دین و در پناه اسلام و به حساب چپاول مردم قدرت و شوکت کسب می کردند، رسوا می ساخت، اهل کار و عمل بود، نخلستان جهودان را آبیاری می کرد و مزد آن را بین فقرا تقسیم می نمود، غذای او نان خشک و سرکه و لباسش زیر و وصله دار بود، با هزار دسیسه و تلبیس درگیر معضلات و مشکلات توان فرسا کردند و نگذاشتند اسلام را از سراشیبی انحطاط و انحراف نجات بخشد. تلاشها و جانفشانیهای علی (ع) نتوانست زندگی ساده صدر اسلام و صمیمیت و صفای مردان اول را به جامعه اسلامی بازگرداند. ضرورت تاریخ بود یا سرنوشت، هر چه بود که:

اعراب بادیه نشین پس از آنکه در طی غزوات و جنگهای عدیده به ممالک ایران و روم قدم نهانند و با مظاهر تمدن و شهرنشینی آشنا شدند و در جریان جنگها غنائم فراوان به دست آوردند و به مردم حکومت و فرمانروایی کردند، به تدریج صفا و سادگی نخستین را فراموش نمودند و به زندگی اشرافی علاقمند گردیدند. (۱)

بیهوده نبود که علی (ع) با اندوه می فرمود: من شما را برای خدایم خواهم ولی شما مرا برای خودتان می خواهید.

از معاویه مکار، تا مروان حمار

... معاویه از همه آن نیرنگبازانی که دیپلماسی پرفریب او را سامان می‌دادند، نیرنگباز تر بود ...

... اساس سیاست تبلیغاتی که از عهد معاویه طراحي شده بود، بر بی اعتبار کردن و حذف خاندان پیامبر از صحنه حکومت اسلامی بود ... این نیرنگ تبلیغاتی با ارباب و سخت‌کشی توأمان اجرا می‌شد ...

... یک شاعر عرب فریاد می‌زد: چنان خشمگین هستیم که اگر خون بنی‌امیه را بنوشیم سیراب نمی‌شویم، رعیت شما تباه شده و شما به غفلت خرگوش شکار می‌کنید ...

... حکومت بنی‌امیه پیش‌برد سیاست خود را بر تحمیق مردم مبتنی ساخته بود ...

... تصویری که مسعودی از جامعه اسلامی در آغاز سالهای سیطره بنی‌امیه به دست می‌دهد، چنین است: نالایق را به پیشوایی برگیرند و فرومایه را برتری دهند و غیرعالم را عالم شمارند که حق از باطل تشخیص نمی‌توانند داد ...

... عبدالملک مروان، حجاج بن یوسف را، مردی که جنایت و آدمکشی‌های او در تاریخ اسلام ضرب‌المثل است، بر مردم مسلط ساخت ... مروان حمار، آخرین خلیفه اموی از چنگ عصیانگران و مخالفان شهر به شهر می‌گریخت ...

فصل پنجم

از معاویة مکار، تا مروان حمار

بنی امیه، حاکمیت جابران

خلافت امویان بر مبنای مکیدت و نیرنگ پای گرفت و بر بستری از بلاهت و نادانی فروافتاد و معاویة مکار، اولین و مروان حمار آخرین خلفای این سلسله درواقع شخصیت‌های سمبولیک و نمادینی بودند که کارنامه سیاسی فرهنگی بنی‌امیه را معنی می‌کردند.

عملکرد معاویه بر نیرنگ بنا شده بود و لذا جز با نیرنگ، سیاست او خنثی نمی‌شد و علی (ع) اهل نیرنگ نبود. مضحکه «حکمیت»، پس از آنهمه جدالهای خونبار، اوضاع را پیچیده‌تر و شکافها را در صفوف مسلمانان عمیق‌تر کرد و درنهایت امر، وقتی شمشیر زهرآلود آن مرد سیاهکار، فرق بهترین و برترین خلیفه اسلام را شکافت، حکومت اسلام عملاً در سیطره

خاندان بنی‌امیه استقرار یافت. معاویه از همه آن نیرنگبازانی که دیپلماسی پرفریب او را سامان می‌دادند، نیرنگبازتر بود. او آن همه و از جمله مکارترین آنها، یعنی عمروعاص را، چون حلقه‌ای در انگشت می‌چرخاند. حتی لاشه بیجان او به عمروعاص نیرنگ زد و در این باب داستان جالبی نقل کرده‌اند:

معاویه هنگام مرگ، خانه را از اغیار خالی کرد و به جانشین خود یزید، ضمن توصیه‌های متعدد، در مورد عمروعاص گفت که به عمروعاص بگو پدرم وصیت کرده است که عمروعاص با دست خود مرا در لحد نهد. چون او به این کار مبادرت کرد شمشیر بکش و بگو: با من بیعت کن و آنگاه از گور بیرون آی، وگرنه ترا به پدرم ملحق می‌سازم:

یزید همچنان کرد و چون عمروعاص، معاویه را در لحد نهاد و خواست برآمدن، یزید گفت: مرا بیعت کن! عمرو دانست که این مکر معاویه است، گفت: اتمکرو انت فی هذه الحالة، هنوز مکر می‌کنی! پس به ضرورت با یزید بیعت کرد.^(۱)

تبلیغات دروغ

اساس سیاست تبلیغاتی، که از عهد معاویه طراحی شده بود، بر بی‌اعتبار کردن و حذف خاندان پیامبر از صحنه حکومت اسلامی بود. بموجب این سیاست، خویشاوندان و اصحاب پیامبر، خاندان جنایتکار بنی‌امیه معرفی می‌شدند، نه فرزندان فاطمه (س) و علی (ع). داستانی را که مؤلف تحفه نقل می‌کند، نشان می‌دهد که تبلیغات امویان در این راستا تا چه حد مکارانه و ناجوانمردانه عمل می‌کرده است:

۱- تحفه، مجهول المؤلف: به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، ص ۱۵۷. در تاریخ گزیده، ضحاک قیس و مروان حکم موضوع وصیت نیرنگ‌آمیز معاویه هستند. مروان در گور لگدی بر معاویه زد و گفت: تخدع انت فی هذه الحالة (تاریخ گزیده، ص ۲۶۲).

... گویند چون سر مبارک امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را به دمشق بردند، زین العابدین علی بن الحسین را با جماعت عورات خاندان نبوت بر شتر نشاندند و در دمشق می‌گردانیدند، پیری از اهل شام بیامد و پیش زین العابدین بایستاد و او را دشنام داد. [حضرت] گفت: ای پیرا قرآن خوانی؟ گفت: آری. گفت: این آیت خوانده‌ای که: قل اسألکم اجراً الا لمودة فی القربی. (۱) گفت: خوانده‌ام. گفت، مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: ذی القربی منم و نام و نسب خود بگفت. پیر سوگند خورد که ندانستم که پیغمبر را به غیر از یزید، خویشی هست. (۲)

نیرنگ تبلیغاتی، با ارباب و سخت‌کشی توأمان اجرا می‌شد. برای اینکه با چگونگی برقراری آرامش وسیله عمال بنی‌امیه آشنا شویم، داستان زیر نمونه جالبی است: از سوی معاویه، ابن زیاد، حرام‌زاده معروف، به حکومت بصره منصوب گشت و چون بر آن شهر ناامنی چیره بود لذا:

یزید در بصره منادی کرد که: هیچکس به شب از خانه بیرون نیاید و هر که را بینند ابقاء نخواهد بود. در شب اول یک هزار و هشتصد آدمی به قتل آمدند و در شب دوم، چهارصد و در شب سوم، سی. بعد از آن هیچکس را زهره نبود از بیم سر، پای از خانه بیرون نهادن. شبی ناگاه اعرابی را بگرفتند. گفت، منادی نشنیدم. به زیاد، إتهاء [گزارش] کردند. گفت: اگرچه راست می‌گوید، اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد، او را نیز بکشت. (۳)

شکار خرگوش

در حکومت خلفای اموی نه همین دروغزنی و کشتار و فقر و مسکنت

۱- قرآن کریم، ۴۲: ۲۳. بگو من از شما اجر رسالت جز این نمی‌خواهم که مودت و محبت مرا در

حق خویشتانندان من منظور دارید. ۲- تحفه، همان، ص ۱۵۹، ۱۶۰

۳- تاریخ گزیده، ص ۲۶۱.

نصیب مردم بود، بلکه بیماری و بلایای آسمانی نیز بر آن مضاعف می‌شد. در ایام خلافت مروان حکم، «در بصره و شام و یا و طاعون بود، خلقی بی‌شمار در آن هلاک شدند. چنانکه به تجهیز و تکفین نمی‌رسیدند.»^(۱) در حکومت جانشین او، عبدالملک مروان، باز «در بصره و بایب عظیم خاست، چنانکه در سه روز، سیصد هزار آدمی بمردند، بعد از آن زلزله بود، چنانکه سه روز بیابی می‌بود.»^(۲)

یک شاعر عرب، بنام عبدالرحمن بن همام سلولی، پیرامون زبونی مردم و اجبار آنها به بیعت با هر کسی که بنی‌امیه طالبش بودند، شعر جالبی ساخته است:

اگر رمله، یا هند را بیاورند، ما به‌عنوان زن امیر مومنان، با او بیعت می‌کنیم، از پس سه‌کس که هماهنگ بودند ... افسوس که کاری از ما ساخته نیست. اگر نیرویی می‌داشتیم، چنان می‌زدیمتان که به مگه برگردید و کاسه‌لیسی کنید. چنان خشمگین هستیم که اگر خون بنی‌امیه را بنوشیم، سیراب نمی‌شویم، رعیت شما تباه شده و شما به غفلت، خرگوش شکار می‌کنید.^(۳)

با این همه، پیشبرد سیاست امویان بر تحمیق عوام مبتنی بود. تبلیغات امویان، حقایق اساسی و درونه‌مترقی اسلام را به نحوی شگفت‌آور و وارونه جلوه داده بود. توطئه سبب علی (ع) ریشه در همین تحمیق نامردانه داشت، تحمیقی که حتی گریبان خردمندان را هم گرفته بود:

یکی از اخباریان نقل کرده که: یکی از مردم شام، که به صف بزرگان و خردمندان و صاحب‌نظران آنها بود، گفته بود: این ابوتراب کیست که امام او را بر منبر لعن می‌کند؟ گفت: گمان می‌کنم یکی از دزدان ایام فتنه بوده است.^(۴)

۱- همان کتاب، ص ۲۶۸

۲- همان کتاب، ص ۲۸۰

۳- نقل از مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰، ۳۲۱

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶

درحالی که هنوز یک نیم قرن کامل از رحلت رسول نگذشته بود و بسیاری از صحابه و افرادی که محضر پیامبر را درک کرده بودند، حیات داشتند، توطئه تبلیغاتی بنی امیه، یاد و خاطره او را از یاد مردم می برد و معجون عجیبی از اطلاعات مخدوش و ناقص و مسخره جانشین آن می ساخت:

جالحظ نقل کرده، گوید ... دوستی با او گفته بود که یکی از شامیان که شنیده بود او بر محمد صلی الله علیه و سلم، صلوات می فرستد از او پرسیده بود: درباره این محمد چه می گویی؟ آیا او خدای ماست؟^(۱)

یا اینکه:

یکی از دوستان ماکه اهل علم بود، می گفت: در انجمنی درباره ابوبکر و عمر و علی و معاویه سخن می گفتیم ... جمعی از عامه می آمدند و سخنان ما را می شنیدند. یکی از آنها که از دیگران خردمندتر بود و ریش بزرگتر داشت، روزی به من گفت: چقدر درباره علی و معاویه و فلان و فلان حرف می زنید؟ گفتم: تو در این باب چه نظری داری؟ گفت، درباره کی؟ گفتم درباره علی چه می گویی؟ گفت: مگر او پدر فاطمه نیست؟ گفتم: فاطمه کی بود؟ گفت: زن پیغمبر علیه السلام و دختر عایشه و خواهر معاویه. گفتم: حکایت علی چگونه بود؟ گفت: در جنگ حنین با پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشته شد!^(۲)

پیشوایان نالایق

تصویری که مسعودی از جامعه اسلامی در سالهای آغاز سیطره امویان به دست می دهد گواه آنست که بنی امیه از ناآگاهی و تباهی اخلاق و فرهنگ مردم سود می برده اند و بقا و استمرار خود را در آن می دیده اند:

.. نالایق را به پیشوایی بگیرند و فرومایه را برتری دهند و غیرعالم را عالم شمارند که حق را از باطل تشخیص نمی‌توانند داد... جماعت عاقه یا به دنبال خرس‌بازی یا دف‌زنی و عنتری روانند یا به لهو و لعب سرگرم‌اند، یا به شعبده‌بازان تردست دروغ‌زن مشغولند و به قصه‌پردازان دروغ‌ساز گوش فرامی‌دهند، یا در اطراف کتک‌خورده‌ای فراهم شده یا بر به‌دار آویخته‌ای گرد آمده‌اند. چون بانگشان زنند پیروی کنند و چون صیحه‌ای را بشنوند از جا نروند، از بدی باز نمانند و نیکی را نشناسند و از خلط بدکار و نکوکار و مومن و کافر، پاک ندارند.^(۱)

حکومت بنی‌امیه، جهت فرهنگی و مقولات ذهنی مردم را در این زمینه‌ها تقویت و هدایت می‌کرد. چنین بود که معاویه با قوت قلبی و قیحانه به علی (ع) پیغام می‌داد که: من با صدهزار نفر که شتر ماده را از نر تشخیص نمی‌دهند، با تو جنگ خواهم کرد.^(۲)

خلافت اوباشان

دیگر خلیفه‌های بنی‌امیه، اگرچه ده‌ها و زیرکی معاویه را نداشتند، اما - جز یکی از آنها - بقیه از او ناپاک‌تر و فاسدتر بودند. کارنامهٔ پسر او یزید، در

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸

۲- جمله، دنبالهٔ حکایت معروفی است که مسعودی آنرا چنین آورده است: پس از ختم صفین یکی از اهالی کوفه سوار بر شتر نر خود به دمشق رفت و یکی از مردم دمشق در او آویخت که این شتر ماده از من است و در صفین از من گرفته‌ای. دعوی پیش معاویه بردند. دمشق پنجاه شاهد آورد و همه شهادت دادند که این شتر ماده از اوست. معاویه به ضرر کوفی حکم داد و بگفت تا شتر را به دمشق تسلیم کنند. کوفی گفت: خدایت به صلاح رهبری کند، این شتر نر است و ماده نیست. معاویه گفت: این حکمی است که داده شده است. پس از آنکه قوم پراکنده شدند، کس فرستادند و کوفی را احضار کرد و قیمت شتر را پرسید و دو برابر آن بدو داد و نکویی کرد و گفت: به علی بگو من با صدهزار نفر که شتر ماده را از نر تشخیص نمی‌دهند با او جنگ خواهم کرد (مروج الذهب، ص ۳۵-۳۶).

سیاهی و تباهی مشهورتر از آنست که نیازی به توضیح بیشتر داشته باشد. او با قتل غدارانه حسین (ع) و یاران او و ردالتی که در حق خانواده او مرتکب شد، نه همین ننگی ابدی در کارنامه خود نگاشت، بلکه ناقوس مرگ خاندان خویش را نیز نواخت چرا که پس از این واقعه چنان نفرت و انزجاری در مردم از آنان به وجود آمد که هرگز نتوانستند از آن رهایی یابند. زندگی ننگین و سراپا آلوده او در سنی و سه سالگی پایان یافت. فرزند او - عجباً که مردی بود عابد و زاهد و خداترس - فقط ۴۰ روز خلافت کرد و خود، خویشان را از شر خلافت عزل کرد، چهارمین خلیفه، مروان بن حکم فقط ۴ یا به قولی ۹ ماه خلافت کرد و پس از او عبدالملک بن مروان خلیفه شد. مردی که بوی دهان او چنان بود که هرگاه مگس از نزدیکش می‌گذشت، بر زمین می‌افتاد. هم او بود که حجاج بن یوسف را بر مردم مسلط ساخت. مردی که جنایات و آدمکشی‌های او در تاریخ اسلام ضرب‌المثل است. نوشته‌اند که طی ۲۰ سال حکومت او، ۱۲۰,۰۰۰ نفر جان خود را وسیله جلادان او از کف دادند و چون مُرد ۵۰,۰۰۰ مرد و ۳۰,۰۰۰ زن در زندانهای او به بند کشیده شده بودند. مؤلف مروج الذهب می‌گوید: ۱۶۰۰۰ تن از زنان زندان حجاج، برهنه بودند، محبس زنان و مردان یکی بود.^(۱)

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۹. جا دارد که در اینجا از سعید بن جبیر و برخورد مردانه و دلیرانه او با حجاج، هنگام مرگ، به روایت مسعودی یاد آوریم: ... وقتی حجاج به سعید بن جبیر دست یافت و سعید را پیش وی آوردند گفت: اسم تو چیست؟ گفت: سعید بن جبیر. گفت: نه بلکه شقی بن کبیر است. گفت: پدرم اسم مرا بهتر از تو می‌دانسته است. گفت: تو شقی هستی، پدرت نیز شقی بوده است. گفت: آنکه غیب می‌داند، غیر تست. گفت: بجای این دنیا، آتشی افروخته بخور می‌دهم. گفت: اگر می‌دانستم این کار به دست تست، خدایی جز تو نمی‌گرفتم. گفت: درباره خلفا چه می‌گویی؟ گفت: مرا به کار آنها نگماشته‌اند. گفت: می‌خواهی چگونه ترا بکشم؟ گفت: تو چه جوری می‌خواهی؟ برای اینکه هر طور امروز مرا بکشی، در آخرت ترا همانطور خواهم کشت. پس به فرمان حجاج او را بیرون بردند تا بکشند. وقتی می‌رفت، بخندید. حجاج گفت تا او را پس آوردند و از سبب خنده‌اش پرسید. گفت: به جرأت تو و حکم خدا می‌خندم. گفت تا او را سر

ولید، جانشین عبدالملک، که مسعودی او را «جباری لجوج و ستمگری نابکار» خوانده است نیز حجاج را، با همان قدرتی که در زمان عبدالملک داشت، ابقاء کرد.

خلیفه شکمبار

سلیمان بن عبدالملک خلیفه بعدی می‌گفت: غذای خوب خوردیم و لباس نرم پوشیدیم و مرکب رهوار سوار شدیم. لذتی برای من نمانده مگر دوستی که میان من و او تکلف نباشد.^(۱) از پرخوری او داستانهای عجیب گفته‌اند: هر روز یکصد رطل عراقی غذا می‌خورد، وقتی آشپز ظرف مرغ بریان را پیش وی می‌برد، و او جبهه مزین بر تن داشت، از فرط حرص و بی‌طاقتی دست را در آستین می‌کرد تا مرغ گرم را بگیرد و پاره کند. گویند روزی از حمام درآمده بود و سخت گرسنه بود، غذا خواست و حاضر نبود. گفت: چیزی بیاورید، تودلی بیست بره با چهل نان نازک بخورد، پس از آن غذا آوردند و [چنان] با ندیمان خود غذا خورد، که گویی چیزی نخورده بود. وی ظرفهای حلوا را اطراف خوابگاه خود می‌نهاد و همین‌که از خواب بیدار می‌شد، دست دراز می‌کرد و حلوا می‌خورد.^(۲) یکی از نزدیکانش به او گفت: یا امیرالمؤمنین، من هنگامی نزد تو آمده‌ام که رعیت ناتوان شده و زیر فشار و زور قرار گرفته است. هرگاه بتوانی به او کمک کنی و از میزان خراج او بکاهی تا از این راه نیروی عمران و معیشت آنرا فراهم سازی، چنین بکن. در سال

بیرند. چون بر چهره بر زمینش افکندند گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست... و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست و اینکه حجاج به خدا ایمان ندارد. سپس گفت، خدا با پس از من حجاج را به هیچکس مسلط مکن که او را تواند کشت. سپس سر او را بردند... حجاج فقط ۱۵ روز پس از قتل سعید زنده بود و پیوسته می‌گفت: سعید بن جبیر با من چه کار دارد که هر وقت می‌خواهم بخوابم، گلوی مرا می‌گیرد (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۷).

۱- مروج الذهب، همان، ص ۱۷۸. ۲- همان، ص ۱۷۹.

آینده نتیجه آن نمایان خواهد شد. سلیمان گفت: مادرت به عزایت بنشیند. شیر را بدوش و چون شیر تمام شد، پس خون و آنچه را از شکم بیرون می آید بدوش.^(۱)

بهترین اموی

عمر بن عبدالعزیز را باید از میان خلفای بنی امیه مطلقاً مستثنی کرد، چراکه او بهترین و برترین تمام خلیفه‌های بنی امیه و بنی عباس و بلکه در ردیف بهترین مردان اسلام بود. عمر در نهایت زهد و تواضع بود. حکام پیشین را برداشت و صالح‌ترین کسانی را که ممکن بود، برگماشت. حکام برگماشته او نیز به طریقی که وی می سپرد، می رفتند. او، دشنام دادن به علی (ع) را که به دستور خلفای پیشین اموی بر منابر اعمال می شد ممنوع ساخت. عدالت، انصاف، عزت نفس، پاکی وجدان و نفرت او از ستم، ضرب‌المثل است. پادشاه روم در حق او گفته است: «من از راهبی که دنیا را رها کرده و در صومعه خود عبادت می کند، در شگفت نیستم، بلکه از این مرد در عجبم که دنیا را زیر قدم خود داشت و از آن چشم پوشید تا همچون راهبان باشد». او قاطع و صریح بود. به یکی از عمال خود نوشت: شاکیان تو فراوان و سپاسداران تو کم شده‌اند. یا عدالت کن یا کناره بگیر. از رقت طبع و انصاف او، داستانها گفته‌اند.^(۲)

۱- الوزراء و الکتاب، ص ۸۳ نقل از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۶۵.
۲- یکی از مردم عراق در طلب کنیزی که وصف او شنیده بود و گفته بودند آوازخوان است، به مدینه آمد و سراغ گرفت. کنیز از آن قاضی مدینه بود. پیش قاضی رفت و تقاضا کرد کنیز را بدو نشان دهد. قاضی، علت شدت علاقه او را پرسید، مرد گفت: این کنیز آواز نیکو می خواند. قاضی گفت: من این را ندانسته‌ام، کنیز را در حضور قاضی بدید و به او گفت: بخوان. کنیز، شعری خواند. قاضی از آواز کنیز خویش خرسند شد و سخت به طرب آمد و او را روی زانوی خویش نشاند و گفت: پدر و مادرم فدایت بخوان. وی نیز شعری خواند ... طرب قاضی بیفزود و ندانست چه می کند و پاپوش خویش برگرفت و به گوش آویخت و به زانو درآمد و گوش خود را که پاپوش بدان

خلیفه عاشق پیشه

دوران خلافت یزید بن عبدالملک، خلیفه‌ی عاشق‌پیشه‌ای که روزگارش با عشق کنیزکان خوبروئی چون «سلامه قس» و «حبابه» می‌گذشت^(۱) و روی از مردم پوشیده می‌داشت و به شراب و عیاشی سرگرم بود، مصادف بود با آغاز تحرکات سیاسی به سود عباسیان. ابومسلم خراسانی هم از این زمان، فعالیت سیاسی و اجتماعی برای بنی‌عباس را شروع کرده بود. غفلت این خلیفه از امور خلافت موجب رشد نهضت‌های ضد اموی شد و چون نوبت «هشام بن عبدالملک» شد، موج عصیانها و شورشها بالا گرفت. از جمله «غیلان بن مروان» (یا غیلان بن مسلم دمشقی)، از مبلغان «مرجئه» در عهد او به تبلیغ پرداخت. (مرجئه، گروهی بودند در مقابل خوارج، که می‌گفتند: ما از عقیده

آویخته بود می‌گرفت و می‌گفت: مرا در بیت‌الحرام قربانی کنید که من شترم. و همچنان کرد تا گوشش زخم شد. و چون از طرب باز آمد به آن جوان عراقی گفت: پرو، ما پیش از آنکه بدانیم آواز می‌خواند بدو دل بسته بودیم و اکنون دل بسته تریم. و آن جوان برفت. خبر به عمر بن عبدالعزیز رسید، گفت، خدایش بکشد. طرب او را از خود بی‌خود کرده. و بگفت تا او را از کار فضا پرکنار کنند. قاضی گفت: زنانم مطلقه باشند اگر عمر آواز او را می‌شنید، می‌گفت سوار من شوید که من مرکبم. عمر این را بشنید و قاضی را با کنیز احضار کرد... به کنیز گفت: بخوان. و او شعری خواند... هنوز از خواندن فراغت نیافته بود که عمر سخت به طرب آمد، سه بار تقاضای تکرار کرد. ریشش از اشک خیس شده بود. آنگاه رو به قاضی کرد و گفت: سخنت دروغ نبود، به کار خود بازگرد. (نقل به اختصار، از مروج الذهب، ج ۲ ص ۱۹۱-۱۹۲)

۱- یزید را دو کنیزک مغنیه بود حبابه و سلامه. چنان بر ایشان شیفته بود که دست از همه کارها بازداشت. برادرش مسلمة گفت: اهل جهان روی به درگاه تو آورده‌اند و تو روی در دو کنیزک. بنگر مردم ترا چه می‌گویند. یزید متفعل شد... حبابه پیش او آمد و یزید بدو ملتفت نمی‌شد. حبابه گفت: چرا امیرالمومنین سرگرانی می‌فرماید؟ گفت: برادرم مرا عیب کرد. حبابه ساز به ساز آورد. یزید باز سر عشرت رفت. (تاریخ گزیده، ص ۲۸۳)

در مروج الذهب آمده است که «حبابه» بیمار شد و یزید روزها به او مشغول بود و روی از مردم نهان کرده بود و چون حبابه مُرد، یزید چند روز او را خاک نکرد. و چون بوگرفت، او را شماتت کردند که: مقام خلافت بالاتر از این است. پس او را دفن کرد و چند روز بعد، خود نیز درگذشت. (ص ۲۰۱)

باطنی مردم خبر نداریم، ما حکم به ظاهر کرده و همه آنها را که گوینده لا اله الا الله و محمد رسول الله هستند مسلمان می‌دانیم و ثواب و عقاب آنان را تا روز قیامت به تأخیر می‌اندازیم تا در آن روز احکم الحاکمین داورى نماید. (اصطلاح مرجئه از مصدر ارجاء به معنی بتأخیر انداختن است، نه از ریشه «ارجاء» به معنی امید داشتن) غیلان به فرمان هشام در ۱۰۵ هجری به قتل رسید.^(۱)

از خاندان علی (ع)، زید بن علی بن الحسین (۷۹-۱۲۲ ه) نیز بر هشام خروج کرد و کشته شد. پیروان زید در اصول مذهب معتزلی بودند. او از استادان ابوحنیفه بشمار می‌رفت و امام ابوحنیفه با او بیعت کرده بود.^(۲) چون زید کشته شد، کالبه او را به دستور هشام سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند. (در روزگار عباسیان، این سوختن‌ها تلافی شد، هواداران بنی عباس اجساد بسیاری از خلفا و دولتمردان اموی از جمله همین هشام را از گورهاشان بیرون آوردند و سوزاندند).^(۳) از لثامت و بخل طبیعت او، داستانها گفته‌اند از جمله این حکایت که در مروج الذهب آمده:

روزی هشام با ندیمان خود به بستانی که متعلق بدو بود رفته بود. در بستان می‌گشتند و همه گونه میوه آنجا بود که می‌خوردند و می‌گفتند: خدا امیر مؤمنان را برکت دهد. هشام گفت: میوه‌ها را که شما می‌خورید چگونه برکت یابد؟ آنگاه سرپرست بستان را بخواست و گفت: درختان میوه را بکن و بجای آن زیتون بکار تا کسی از آن نخورد.^(۴)

دوران حکومت خلیفه‌های بعدی، یعنی ولید پسر یزید و یزید پسر ولید و ابراهیم پسر ولید، هر کدام حداکثر یکسال و حداقل چهار ماه بود. در دوران

۱- فرقة الشیعه نویختی: ترجمه و تعلیقات محمدجواد مشکور، مرکز انتشارات علمی و

فرهنگی، ص ۱۴. ۲- همان، ص ۳۹.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱۰. ۴- همان ص ۲۱۳.

خلافت یکساله ولید بن یزید، یحیی پسر زید از شیعیان، قیام کرد و او نیز به دست نصر بن سیار کشته شد.

دولت حمار

مروان، آخرین خلیفه اموی است، که دوران حکومتش پنجسال و ده روز (یا بقولی پنجسال و سه ماه) به طول کشید. او را «مروان حمار» از آن روی گفته‌اند که «عرب، سر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت بنی‌امیه قرب صد سال شد».^(۱) در عهد او ارقام شمارش معکوس در سقوط بنی‌امیه به صفر نزدیک می‌شد. گرچه او را «آهنین اراده» و «بی‌رحم»^(۲) توصیف کرده‌اند، اما اراده آهنین و فقدان رحم او کاری از پیش نبرد، زیرا بقول مسعودی: مردم از بنی‌امیه به سختی بریده بودند.^(۳) او از چنگ عصیانگران و مخالفان، شهر به شهر می‌گریخت. سرانجام در «بوصیر مصر» او را به چنگ آوردند. شبانگاه بر اردوگاه او هجوم بردند. یک‌شنبه سوّم ذی‌حجه سال ۱۳۲ هجری بود که مروان بن حمار در غوغای آن شبیخون کشته شد.^(۴) مؤلف تاریخ گزیده به نکته جالبی اشاره می‌کند، در گرماگرم نبرد:

چون فریقین صف بیاراستند، مروان الحمار به اراقت [دفع ادرار] محتاج شد، فرود آمد تا بدان مشغول شود، اسبش دست به کس نداد، بمیان لشکرگاه آمد، لشکرش پنداشتند که او را کشتند، منهزم گشتند. عرب آن را مثل کردند و گفتند: «ذهبت الدولة بالیولة» با یک بول دولت او رفت.^(۵)

۱- تاریخ گزیده، ص ۲۸۷ و ۲۸۸. درباره حمار و ارتباط آن با صد سال، نظریات مختلفی ابراز شده است. ذبیح بهروز معتقد بود که این کلمه «هو-مر» شماره خوب و مقدس است و آن به سالهای بشارتی اطلاق می‌شده (زیرنویس تاریخ گزیده، ص ۲۸۷)

۲- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۶۸. ۳- مروج الذهب، ص ۲۴۹.

۴- مروج الذهب، ص ۲۴۹. ۵- تاریخ گزیده، ص ۲۸۹-۲۹۰.

در پاسخ دختر مروان

جنایات بنی امیه را در حق خاندان پیامبر، صالح بن علی از سرداران هوادار ابوالعباس سفاح، به کوتاهی در پاسخ دختر بزرگ مروان برشمرده است:

عمر [بن اسماعیل] دختران و کنیزان مروان را با اسیران پیش صالح بن علی فرستاد ... دختر بزرگ مروان به سخن آمد و گفت: ای عموی امیر مؤمنان ... ما دختران تو و دختران برادر و پسر عموی تو هستیم. همانقدر که ما به شما ستم کرده ایم درباره ما گذشت کنید. صالح گفت: هیچیک از مرد و زن شما را باقی نخواهم گذاشت. مگر دیروز پدرت، برادرزاده من ابراهیم بن امام را در مجلس حران نکشت؟ مگر هشام، زید بن علی بن حسین را نکشت و در کناسه کوفه نیاویخت؟ مگر زن زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد؟ مگر ولید بن یزید، یحیی بن زید را در خراسان نکشت و نیاویخت؟ مگر عبیدالله بن زیاد بی پدر، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه نکشت؟ مگر یزید بن معاویه، حسین بن علی را با خاندانش به دست عمر ابن سعد نکشت؟ مگر حرم پیغمبر خدا را به اسیری پیش یزید بردند و پیش از آنها سر حسین را نبریده بودند که مغز سرش را با نیزه سوراخ کرده بودند و بر نیزه بر شهرها و نواحی شام بگردانیدند تا پیش یزید رسید، گویی سر یکی از کفار بود؟ مگر حرم پیغمبر را در مقام اسیران نگه نداشتند و سپاهیان خشن و بی سر و پای شامی به تماشای آنها نایستادند و از یزید تقاضا نکردند که حرم پیغمبر خدا را به کنیزی به ایشان دهند؟ ... شما دیگر از خاندان ما چه بجا گذاشته اید؟^(۱)

جاذبه های رفاه

بنی امیه، خلافت را از صورت ساده نخستین خود به پادشاهی تبدیل کردند و

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۱-۲۵۲. با اینهمه صالح بن علی دختران مروان را نکشت و آنان را به درخواست خودشان به حران فرستاد و ظاهراً قرار شد که دو دختر مروان را برای دو پسر خود فضل و عبدالله عروس کند (همان کتاب).

توجه آنها بطور عمده به تقویت قوای نظامی و ترتیب دربار و افزودن بر تشریفات آن معطوف شد و این حرکتی قهری بود. سرداران و لشکریان اسلام پس از گشودن کشورهای متمدن آن روزگار و تسلط بر خزائن و دفائن شاهان و اندوخته‌های مردم این کشورها نتوانستند خود را از جاذبه آرایش و رفاه و شکوه و عظمت اقشار ممتاز این سرزمینها دور نگهدارند. غنائم و ثروت بی‌کران جنگی - که به تصریح ابن خلدون در جنگ به هر سرباز اسلام گاه تا سی هزار قطعه زریا قریب بدان می‌رسید - آنان را از صفا و صمیمیتی که اسلام مدعی و منادی آن بود سخت دور کرد. آنها برای حفظ موقعیت خود در برابر دشمنان و مخالفانشان، ناچار از توسل به قدرت نظامی و اعمال خشونت بودند. از سوئی برای تأمین این منظور، و از آنجا که غنائم جنگی پاسخگوی نیازهای سیاسی و تجملات و تذبذب‌هاشان نبود، پیوسته به وضع مالیاتها و تحمیل باجهای سنگین بر مردم بلاد تحت تصرف مبادرت می‌کردند. هماهنگ با تغییر در کیفیت زندگی دولتمردان و نیاز آنان به منابع جدید درآمد، فساد و دزدی و رشوه‌خواری از سوی حاکم و عواملشان در ارکان سیستم حکومتی افزایش یافت. بیت‌المال آشکارا و بیشرمانه غارت می‌شد. «استخراج» نوعی باج بود که حاکم جدید، به‌زور از حاکم معزول می‌گرفت و بخشی از آن را به حکومت مرکزی می‌داد.^(۱)

این همه، تنها از راه غارت و چپاول مردم ممالک مفتوحه می‌باید تأمین می‌گردید. هم از این جهت بود که وضع طبقات فرودست، خاصه کشاورزان بسیار دلخراش بود. مالیاتها که به طرز وهن‌آوری وصول می‌شد، مسکنت و فقر آنان را هر روز تشدید می‌کرد.

۱- یوسف بن عمر حاکم عراق، از همتای قبلی خود خالد القری و عمال وی ۷۰ میلیون درهم گرفت (تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ص ۳۴۱)

جنون برتری طلبی

روند استقرار اسلام در سرزمینهای دیگر، که در آغاز با ندای وحدانیت، برادری و برابری پیش می‌رفت و مردم تحت سیطره حکومتهای جابر را به مثابه آوایی رهایی‌بخش مجذوب می‌ساخت، به‌زودی تغییر جهت داد و وسیلهٔ امویان صورتی خشن، انحرافی و بسیار جاه‌طلبانه به خود گرفت. اعراب، که پیش از آن به دولتهای مقتدر ایران و روم به دیدهٔ اعجاب و احترام می‌نگریستند، پس از موفقیت، پنداشتند که گویا نبوغ و شایستگی آنان موجب پیروزی‌شان شده است:

گمان کردند که خون عرب، خونی است غیر از خون ملل غیر عرب، و بنابراین اعراب بر عموم اقوام و ملل جهان؛ حتی بر آنها که دین اسلام را پذیرفته‌اند، رجحان و برتری دارند. بذر این فکر غلط را عمر کاشت و بنی‌امیه و عمال آنها بیش از دیگران در تبلیغ این افکار باطل در بین اعراب کوشش کردند. مخصوصاً ایرانیان را که به دوستی علی (ع) و اولاد او تظاهر می‌کردند، بیش از دیگران مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دادند.^(۱)

پیش از این دیدیم که امویان چگونه در بی‌خبر گذاشتن مردم و دور ساختن ذهن آنان از زندگی و کوششهای رسول اکرم و خاندان وی، خاصه اولاد علی (ع) تلاش می‌کردند. این کوششها در تحلیل نهایی مخدوش ساختن معارف راستین اسلام بود. و چون بنی‌امیه آشکارا قادر به این کار نبودند، لذا کشاکش شدید بین آنان و کسانی که به این معارف و خاندان پیامبر وفادار مانده بودند، هر روز دامنه بیشتری می‌گرفت. پندار برتری قوم عرب، اهرم تازهٔ سیاست تبلیغاتی امویان شد:

اعراب ملل غیر عرب را بندگان و یا به قول خودشان «موالی» خطاب می‌کردند و از دادن مشاغل کشوری و مذهبی به آنها خودداری می‌نمودند حتی به فرزند

عربی که مادر ایرانی داشت، هیچ شغلی نمی دادند. تشییع جنازه موالی را ننگ می شمردند، با موالی در یک صف راه نمی رفتند. هرگاه در کوی و برزن عربی با بار، با عجمی روبه رو می شد، عجم مجبور بود که بار اعرابی را بی اجر و مزد تا منزل حمل کند و اگر اعرابی پیاده و او سواره بود ناچار باید عرب را بر اسب خود سوار کند و به مقصد برساند. (۱)

هجین

پندار ابلهانه برتری نژاد عرب، که در تناقض آشکار با اصل برابری و برادری اسلام بود، به مثابه یک ارزش اجتماعی و فرهنگی بر اندیشه آنان مسلط شده بود. در این زمینه داستانهای فراوانی در تاریخ نامه ها آمده است. نژادهای مختلط عرب، عجم را «هجین» نام نهاده بودند و هجین به کسی اطلاق می شد که پدرش عرب و مادرش از نژاد دیگر باشد. حتی چنین فردی از نژاد پست شمرده می شد. جاحظ، از رهبران فرقه معتزله، حکایت جالبی را نقل می کند:

به عبید کلانی، که مرد فقیری بود گفتم: میل داری که هجین باشی و در مقابل هزار جزیب از آن تو باشد؟ عبید گفت، هرگز زیر بار این پستی نمی روم. گفتم: امیرالمومنین هجین و کنیززاده بود. گفت: خدا رسوا کند کسی را که اطاعت این خلیفه کند! (۲)

شیپور انقلاب

امویان با ابزار تبلیغاتی از این گونه اعراب ساده دل و تحریک پذیر را از صفوف دیگر مردم جدا می کردند. برای مردمی که حاکمیت اسلام را با وعده

۱- همان، ص ۱۲۰.

۲- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، همان، ص ۱۲۰-۱۲۱.

برابری و آزادگی و برادری میان تمام ملت‌ها برگزیده بودند و در این راه قربانی‌ها داده بودند، و اینک با نمودهای آزاردهنده و خوارکننده‌ای رویه‌رو می‌شدند، راهی جز برخاستن و نهضت کردن علیه سلطهٔ عرب باقی نمی‌ماند.

به دلایل و انگیزه‌های متعدد تاریخی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، ایرانیان با اعراب در این مقولات درگیری‌های بیشتری داشتند. از پایان قرن اول هجری ایرانیان علیه سلطهٔ عرب قیام‌های متعددی را آغاز کردند. این نهضت‌ها که نام‌ها، اشکال و مضمون‌های گوناگون داشتند، همگی یک هدف کلی و اساسی را دنبال می‌کردند و آن برانداختن سلطهٔ اشرافیت عرب بود. که شعوبه بزرگترین، هدف‌دارترین و کارسازترین آنها بود. گستردگی و تأثیرات عمیق مسلک شعوبه که تغییراتی عظیم در شئون اجتماعی، سیاسی و فکری عالم عرب و اسلام ایجاد کرد، درواقع بازتاب منطقی و قانونمند سیاست‌های آزمندانه و جاه‌طلبانه دولتهای فاسد بن‌امیه و عباسی بود.

شعوبیان مخالفان جدی و آشتی‌ناپذیر فضیلت عرب بر سایر اقوام بودند. ایدئولوژی آنها را آیات قرآنی و احادیث نبوی پشتوانه بود که بموجب آنها مؤمنین را برادران یکدیگر می‌شناخت و برقراری صلح را بین آنها تجویز می‌کرد (آیهٔ دهم سورهٔ حجرات) و پرهیزکارترین آنها را محترم‌ترینشان نزد خدا معرفی می‌کرد (حجرات آیه ۱۲۷) و برتری عرب بر عجم را منکر می‌شد و تنها پرهیزگاری را اصل فضیلت قرار می‌داد (حدیث نبوی). به تعبیر استاد زرین‌کوب: شیپور انقلاب طنین افکنده بود.^(۱) مجموعهٔ این عوامل سقوط بنی‌امیه را متحقق ساخت.

فساد نوبرآمدگان

... هدف امویان، دیگر نه برقراری عدالت و نصفت اسلامی، بلکه اعمال قدرت و انباشتن کیسه‌ها و جیبهای پرنشدنی بود ... آنچه آنها بدان می‌انداشیدند، نه رواج تعالیم اسلام، بلکه وصول باج و خراج بود ...
... حجاج بن یوسف بر منبر کوفه گفت: بخدا شما را چون چوب پوست می‌کنم و چون کلوخ به هم می‌کوبم و چون شتر می‌زنم و چون سنگ درهم می‌شکنم ...

... عمال بنی‌امیه جنایات خود را خدمت در راه خدا تلقی می‌کردند و عمل مردمی از هستی ساقط‌شده را که توان پرداخت خراجهای هنگفت را نداشتند، عصیان علیه پروردگار به حساب می‌آوردند ...

... زندگی مردم باز یقه آزمندی خلفای عرب شده بود. سران اموی به حساب ملل مغلوب برای خود زندگی پرشکوه و تجمل‌آمیز ترتیب می‌دادند. غنائم جنگی و تقسیم آن، از همان آغاز مشغله فکری فانیان را تشکیل می‌داد ...

... در دوران حجاج، میزان مالیاتها و خراجها هر روز افزایش می‌یافت و او با سخت‌کشی حیرت‌آوری آنها را وصول می‌کرد ...

فصل ششم

فساد نوبرآمدگان

فاتحان عرب در همان آغاز راه، مسیر حرکت را عوض کردند و عنان را به اختیار نفس خودپسند و آزمند خویش سپردند، هدف، دیگر نه برقراری عدالت و نصفت اسلامی، بلکه اعمال قدرت و انباشتن کیسه‌ها و جیبهای پرنشدنی شد. این دژ رفتاری و دنائت روحی آنها، در کوتاه زمانی پس از اینکه قدرت را در سرزمین‌های فروافتاده به دست آوردند، آشکار شد. ناتوانی آنها در فرمانروایی و اداره عادلانه بلاد مفتوح، آنان را به رفتارهای خشن و گاه مضحکی کشاند. داستانهایی که در گوشه و کنار تاریخها و وقایع‌نامه‌ها آمده، گواه رفتارهای ستمگرانه آنان بر مردمی است که از چاله حکومت ساسانی به چاه حکومت‌های اموی و عباسی درافتاده بودند. آنچه که آنها بدان می‌اندیشیدند، نه رواج تعالیم اسلام، بلکه وصول خراج و باج بود. به این حکایت از روایت مؤلف مروج الذهب دقت کنید:

ابن جعفر محمّد بن سلیمان بن داود نصیری متقری از ابن عایشه نقل می‌کرد که شنیدم پدرم می‌گفت: وقتی خارجیان بر بصره تسلط یافتند، عبدالملک [بن مروان] سپاهی سوی ایشان فرستاد که آن را بشکستند. آنگاه سپاه دیگر فرستاد که آن را نیز بشکستند. آنگاه گفت: کار بصره و خوارج از کی ساخته است؟ گفتند: این کار فقط از «مهلّب بن ابی صفره» ساخته است. کس پیش مهلب فرستاد، وی گفت: باید خراج مناطقی که از آنها پس می‌گیریم، متعلق به من باشد. عبدالملک گفت: در این صورت شریک مملکت من می‌شوی. مهلب گفت: دوثلث آن متعلق به من باشد. گفت: نه. گفت: نصف باشد بخدا از آن کمتر نمی‌کنم. ولی باید مرا به سپاه کمک دهی و اگر سپاه نفرستادی حتی بر من نداری.^(۱)

تهدیدهای حجاج بن یوسف

آنها در برخورد با مردم مغلوب، با خشونت بی‌مانند، و با نفاق افکنی خیره‌کننده‌ای، جرئت و شهامت را از آنان می‌گرفتند. روشهایی که تبهکارانی چون حجاج بن یوسف به کار می‌گرفتند، برای دیگر فرستادگان و نمایندگان خلیفه سرمشق عمل می‌شد. در همان مروج الذهب آمده است که: وقتی مهلب از رویارویی با خوارج بصره اظهار ناتوانی کرد^(۲)، عبدالملک، حجاج بن یوسف را که داوطلب این کار بود به حکومت عراق مأمور کرد:

... وقتی به قانسیه رسید، سپاه را گفت آرام گیرند و از عقب بیایند و شتری بخواست که جهازی چوبین و بدون روپوش داشت، بر آن سوار شد و فرمان را به دست گرفت و با لباس سفر و عمامه برفت و تنها وارد کوفه شد و بائگ برداشت که مردم برای نماز جماعت حاضر شوند. هر کس از کوفیان که در

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۰

۲- زیرا مردم عراق برای جنگ با خوارج او را یاری نمی‌کردند.

گوشه‌ای از مسجد نشسته بود، بیست و سه تن یا بیشتر از یاران خود را همراه داشت. حجاج با چهره‌ای پوشیده درحالی که کمان به بازو داشت، به منبر رفت و بنشست و انگشت به دهان داشت ... وقتی مسجد پر شد حایل از چهره برداشت و برخاست و عمامه از سر دور کرد و بدون حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیامبر سخن آغاز کرد و گفت: کار من روشن است و از بالا می‌نگرم و چون عمامه را بردارم مرا خواهید شناخت. به خدا چشمها می‌بینم که خیره است و گردن‌ها که افراشته است و سرها که رسیده و هنگام چیدن آن فرار سیده است و این کار من است. گویی می‌بینم که خون‌ها میان عمامه‌ها و ریشها جاری است ... اگر به استقامت آئید، کارتان به استقامت گراید و اگر راه‌ها را بر من به بندید، مرا در مقابل هر کمینگاهی مراقب خواهید یافت. بخدا از گناهتان نمی‌گذرم و عذرتان را نمی‌پذیرم ... بخدا شما را چون چوب پوست می‌کنم و چون کلوخ به هم می‌کوبم و چون شتر می‌زنم و چون سنگ در هم می‌شکنم ... ای بندگان عصا و فرزندان کنیز، بخدا من حجاج بن یوسفم. وعده من تخلف‌ناپذیر است. [بایستی که] همراه مهلب با دشمنان خدا [در واقع دشمنان خلیفه] بجنگید بشما فرمان می‌دهم و سه‌روزه مهلت می‌دهم ... پس از آن هر کس از آنها را که مأمور شده‌اند پیش مهلب بروند، اینجا بیایم، گردنش می‌زنم و مالش را غارت می‌کنم ... مردم به هر وسیله راهی شدند و بطرف مهلب رفتند و بر پل ازدحام شد تا آنجا که بعضی مردم به قرات افتادند.^(۱)

اعرابی که حاکم شد

بنی امیه، پیشبرد کار حکومت خود را برگماردن نادان‌ترین و خشن‌ترین افراد بر سر مردم شهرهای متمدن در بلاد متصرفی خود یافته بودند. افرادی که به عنوان حاکم و برگزیده خلیفه مسلمین از سوی آل امیه برای اقلیم‌های تصرف شده اعزام

می‌شدند، مردمی عامی و گاه بسیار کودن و ابله بودند که از حکومت کردن فقط غارت و کشتن و ارباب مردم را می‌دانستند. در تاریخ، حکایات بسیار از مضحکه آنان آمده است:

منقروی به نقل از عتبی پدرش می‌گوید: پسرعم حجاج بن یوسف که یک اعرابی بود از بادیه پیش وی آمد و چون دید که مردم رایه حکومت می‌فرستد گفت: ای امیر چرا مرا به حکومت یکی از این شهرها نمی‌فرستی؟ حجاج گفت: اینها می‌نویسند و حساب می‌کنند و تو حساب کردن و نوشتن نمی‌دانی. اعرابی خشمگین شد و گفت: من حساب بهتر از آنها می‌دانم و دستم به نوشتن توانا تر است. حجاج گفت: اگر چنین است سه درهم را میان چهار نفر تقسیم کن. و او شروع کرد با خود بگوید: سه درهم میان چهار نفر، سه درهم میان چهار نفر، هر کدام یک درهم، یکی می‌ماند بدون درهم. ای امیر آنها، ای امیر آنها چند نفرند؟ گفت: آنها چهار نفرند. گفت: ای امیر حساب را دانستم. هر یک از آنها یک درهم می‌برند و من به چهارمی یک درهم از خودم خواهم داد. دست خود را به بند شلوارش زدو دیناری از آن درآورد و گفت: کدامتان چهارمی هستید؟ بخدا تابه حال ناحسابی مثل حساب این شهرنشینها ندیده بودم. حجاج و حاضران بخندیدند و تا مدتی خنده آنها ادامه داشت. سپس حجاج گفت: مردم اصفهان سه سال است خراج خود را کاسته‌اند و هر وقت حاکمی سوی آنها می‌رود، عاجزش می‌کنند. گریبان آنها را به دست این بدوی می‌دهم تا شاید کاری بسازد. آنگاه فرمان حکومت اصفهان را به نام او نوشت. (۱)

سرانسان بجای خراج

نکته شگفت‌آوری است که عمال بنی‌امیه جنایات خود را خدمت در راه خدا تلقی می‌کردند و عمل مردمی از هستی ساقط شده را که توان پرداخت خراجهای

هنگفت را نداشتند عصیان علیه پرودگار به حساب می‌آوردند. دنباله حکایت همین عرب بدوی که حجاج او را به حکومت اصفهان فرستاده، در این معنا خواندنی است: وقتی سوی اصفهان رفت، مردم اصفهان از او استقبال کردند... گفت: به کار خودتان بپردازید... مگر متوجه نیستید که امیر مرا برای چه کاری فرستاده است. وقتی در اصفهان در خانه خود استقرار یافت مردم را فراهم آورد و به آنها گفت: چرا عصیان پرودگار خود می‌کنید و امیرتان را به خشم می‌آورید و خراجتان را کم می‌کنید.

یکی از آنها گفت: اسلاف تو ظالم بوده‌اند و هر چه توانسته‌اند ستم کرده‌اند گفت: چه باید کرد تا کار شما سامان گیرد؟ گفتند: هشت ماه مهلت بده تا خراج را فراهم کنیم. گفت: ده ماه مهلت دارید اما ده نفر بیاورید که ضمانت کنند. ده نفر را بیاوردند، وقتی از آنها پیمان گرفت، مهلتشان داد. اما مهلت به سر می‌رسید و او می‌دید که اعتنایی به ختم مهلت ندارند... ضامنان را فراهم آورد و گفت: پول. قسم خورد که افطار نکند (و این در ماه رمضان بود) مگر مال را فراهم کند یا گردن آنها را بزند. یکی از آنها را پیش آورد و گردنش را بزد و روی آن نوشت: فلان بن فلان تعهد خود را انجام داد. و سر او را در کیسه‌ای نهاد و مهر زد. سپس دومی را پیش آورد و با او نیز همان کرد. چون مردم دیدند سرها را بریده و بجای پول در کیسه می‌نهد، پول را آماده کردند.^(۱)

زندگی مردم بدین گونه بازیچه آزمندی خلفای عرب شده بود. فاتحان عرب پس از گشودن شهرها نخست به غارت و چپاول اموال سکنه و سپس برده ساختن مردان و زنان می‌پرداختند و پس از این همه با برقرار کردن انواع باجها، زندگی آینده آنها را در گرو می‌گرفتند. سران اموی به حساب ملل مغلوب برای خود زندگی پرشکوه و تجمل‌آمیز ترتیب می‌دادند. غنائم جنگی و تقسیم آن، از همان آغاز مشغله فکری فاتحان را تشکیل می‌داد.

سیاه‌نامه حجاج

حجاج از کثیف‌ترین و رذل‌ترین چهره‌های تاریخ است. در عین حال نمونه بارز آن تبهکاران سنگدلی است که به تناسب ستم و زورگویی نسبت به زیردستان و گرفتاران، تملّق و چاپلوسی را در حق اربابان خود به منتها درجه می‌رسانند. او به همان اندازه که خشن و خونریز بود، زیور و حقیر بود. علاقه او به خونریزی به حدّی بود که به مردم کوفه گفت: بخدا سوگند من سرها و گردنهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده برای بریدن آماده است. نوشته‌اند که وقتی خبر امارت خود را شنید، از خواندن قرآن دست کشید و گفت: هذا فراق بینی و بینک. یعنی با فرمان امارت بین من و قرآن جدایی افتاد. او تملّق را به حدّی رسانید که گفت: خلافت از نبوت برتر است.^(۱)

در دوران حجاج، میزان مالیاتها و خراجها، هر روز فزونی یافت و او با سخت‌کشی حیرت‌آوری آنها را وصول می‌کرد. هندو شاه نخجوانی نوشته است که در زندان او چندین هزار کس بودند که به دستور وی آب آمیخته با نمک و آهک و به جای طعام سرگین آمیخته به گمیز (پیشاب) به آنان می‌دادند.^(۲)

از حجاج و منش و جنایات او داستانها گفته‌اند. در مروج الذهب حکایت افسانه‌مانندی آمده که وقتی حجاج بدنیاً آمد ناقص الخلقه بود و سوراخ دُبُر نداشت و سوراخی برای او پدید آوردند. پستان مادر و غیرمادر نمی‌گرفت. در کار او فروماندند. شیطان به صورت حارث بن کلدّه (شوهر اوّل مادر حجاج) ظاهر شد و گفت: دو بزغاله سیاه، یک بز سیاه و یک گوسفند سیاه را طی چهار روز بکشید و خون آنها را با سق حجاج بیالائید و صورتش را خون‌آلود کنید، روز چهارم پستان خواهد گرفت. بهمین جهت پیوسته در کار خونریزی بی‌اختیار بود و می‌گفت بهترین لذتهای او خونریزی است. او تا پایان عمر عبدالملک مروان، از مقربان این خلیفه اموی بود. چون ولید به

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۱۰۷

۲- تجارب السلف، ص ۷۵ نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۰۷

خلافت رسید نزد وی رفت، بقیه داستان را از مروج الذهب بخوانیم: ولید لباس نازک پوشید و به همین حال پیش او نشست. و مجلس به درازا کشید. در این اثنا کنیزی بیامد و سخن آهسته با ولید گفت و برفت ... ولید به حجاج گفت: این کنیز را دختر عمویم ام‌البنین، دختر عبدالعزیز فرستاده و می‌گوید چرا در لباس نازک با این اعرابی مسلح نشسته‌ای؟ من بدو پیغام دادم که این حجاج است و او نیز شنیده و گفته است: دوست ندارم او که این همه مردم را کشته، با تو به خلوت باشد ... حجاج [سخنانی در نکوهش زنان و پرهیز از مشورت با آنان گفت] و آنگاه برخاست و برفت. ولید پیش ام‌البنین رفت و سخنان حجاج با وی برگفت. ام‌البنین گفت: دوست دارم بگوئی فردا بسلام من بیاید. گفت می‌گویم بیاید ... حجاج سوی ام‌البنین رفت که مدت طولانی او را منتظر گذاشت، سپس اجازه ورود داد و او را همچنان سرپا گذاشت و اجازه نشستن نداد و گفت: ای حجاج! بخدا اگر در نظر خدا خوارترین مخلوق او نبودی، ترا به سنگباران کعبه و قتل پسر ذات‌النطاقین و نخستین مولود اسلام مبتلا نمی‌کرد ... ابن اشعث ترا شکسته‌های مکرر داد و از امیر مؤمنان کمک خواستی و او ترا که سخت در تنگنا بودی به مردم شام مدد داد، نیزه آنها بر تو سایه انداخت و کوشش آنها ترا را نجات داد ... وگرنه، از گوسفند ذلیل تر بودی. اما اینکه گفته‌ای امیر مؤمنان لذات خویش را رها کند و به زنان خویش کمتر بپردازد، اگر زنان وی فرزند چون تو آرند، حق است که سخن ترا بپذیرد ... آنگاه به کنیزان خود گفت: او را از نزد من بیرون کنید. حجاج همان وقت نزد ولید رفت. ولید بدو گفت: چگونه بود؟ حجاج گفت: چنان بود که دلم می‌خواست زمین دهان باز کند و مرا فرو برد. ولید چندان بخندید که پای خود را به زمین می‌زد. (۱)

انتقال قدرت

... بنی عباس که از مدتی پیش در کمین حکومت نشسته بودند، از آبی که بنی امیه آن را بشدت گِل آلود کرده بودند، ماهی درشت خلافت سرزمینهای اسلامی را گرفتند ...

... خراسان و ماوراءالنهر کانون عمده فعالیت هواداران بنی عباس بود ... تمایلات ملی و احساسات وطن‌خواهی که با نفرت عمومی از ستمکاران عرب در آمیخته بود، زمینه‌ای بس مساعد بود که عباسیان از آن بهره‌برداری کردند ...

... ابومسلم خراسانی که در مدتی کوتاه همه ناراضیان، همه فریب‌خوردگان و همه زجردیدگان را در زیر لوای خود گرد آورده بود، در کوتاه مدتی، با سپاه سیاه‌جامه خود، خراسان را از چنگ مروانیان بیرون آورد ...

... عباسیان با قساوت کم‌نظیری دست به کشتار و ناپودی بنی امیه گشودند، محیط در تمامی قلمروهای اسلامی برای این سرکوبی خونین آماده بود ...

... اولین خلیفه عباسی به مردم نوید داد که عباسیان بار مالیاتها و خراجها و بیغار را سبک خواهند کرد. ماهها و سالهای بعد نشان داد که آنها در صدد ایفای هیچیک از وظایف خود نیستند ...

زودا که پاره‌های آتش افروخته گردد ...
(از نامه نصر بن سیار به خلیفه اموی)

فصل هفتم

انتقال قدرت

بر تولد اشیولر در ذکر ماهیت قیامی که منجر به انتقال حکومت به عباسیان شد اشاره می‌کند که: نهضت عباسی یک نهضت ایرانی خالص نبود، ولی شرکت ملت ایران را در این نهضت نباید به‌هیچ وجه کوچک انگاشت.^(۱)

بنی عباس که از مدتی پیش در کمین حکومت نشسته بودند، از آبی که بنی‌امیه آن را بشدت گل‌آلود کرده بودند، ماهی درشت خلافت سرزمینهای اسلامی را گرفتند. آنها پنهان و آشکار مردم جان بر لب آمده را به طرد بنی‌امیه و بیعت با خویشان فراخواندند و وعده دادند که در صورت بدست گرفتن قدرت مالیاتها را

گاهش خواهند داد، برتری نژادی بین عرب و دیگر مردم را از میان برخوانند داشت، کار بی‌مزد و رایگان را منسوخ خواهند ساخت، فساد اداری را ریشه کن می‌کنند.

محبوبیت و مظلومیت خاندان علی (ع) و نفوذ عمیق این خاندان در میان مردم ایران از دیگر زمینه‌های مهمی بود که عباسیان از آن بهره‌برداری کردند، بی‌آنکه فرد خاصی از خاندان بنی‌هاشم را مطرح و برجسته کنند، خلافت را حق آنان می‌دانستند و با این ترفند، تبلیغات و تمایلات شیعیان و هواداران فرزندان علی (ع) را به سود خود جهت دادند.

مردمی که به سبب ارادت به خاندان علی (ع)، ناآگاهانه بسود عباسیان تبلیغ و فعالیت می‌کردند، از طبقات متوسط و اکثراً محروم اجتماع بودند. دکتر زرین کوب می‌نویسد:

بسیاری از داعیان و یاران آل محمد که پنهانی برای خاندان عباسی فعالیت و دعوت می‌کردند، از طبقه پیشه‌وران و صنعتگران کم‌مایه بودند؛ زمین‌سازان، کوزه‌گران، انارفروشان، موزه‌داران، بقالان، سرکه فروشان، باقلا فروشان، برزگران و روستائیان و این‌گونه طبقات از این نهضت مخفی استقبالی تمام می‌کردند. (۱)

اما خودکامگی و غفلت، گردابی بود که بنی‌امیه در آن فرو رفته بودند و آنچه را که در اطرافشان می‌گذشت، به چیزی نمی‌گرفتند و اگر هم به چیزی می‌گرفتند، دیگر توانایی چاره کردن آنرا نداشتند. نصر بن سیار، عامل بنی‌امیه در خراسان به آخرین خلیفه اموی نوشت: من درخشیدن پاره‌های آتش را در میان خاکستر، معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌های آتش افروخته گردد. دو پاره چوب، آتش را برمی‌افروزد و همیشه سخن مقدمه عمل است ... کاش می‌دانستم که بنی‌امیه بیدارند یا خواب. (۲)

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۵۶، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۲۵-۱۲۶

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۹ نقل از دو قرن سکوت، ص ۱۰۷

به دنبال عدل

... دست فراز آر، تا با تو برای به دست آوردن حکومت بیعت کنیم. شاید خداوند،

با تو عدل را زنده کند و جور و ستم را بمیراند که اکنون زمان و هنگام آن

فرارسیده است.^(۱)

گروهی از شیعیان که برای بیعت با امام محمد بن علی (عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم) به محل اقامت او در «حُمَیمَه» شام رفته بودند، این سخن را بر او خواندند.

گفته می شد که این زمان ۱۰۰ سال از حکومت «جور و ستم» بنی امیه می گذشته است. سال میلادی، ۷۲۰ را نشان می داد. ظاهراً وجه سمبولیک «صد سال» هم برای عصیانگران، معنی دار بوده و بنا بر معتقدات خرافی خود باور داشتند که در این مقطع تاریخی الزاماً باید وقایع مهمی روی دهد. این معنی از پاسخی که امام محمد بن علی به آنان داد نیز دریافت می شود:

... آری این همان هنگامی است که ما امید و آرزوی آن را داریم زیرا صد سال از

تاریخ گذشته است و بر هر اقامت صد سال که بگذرد، خداوند حق حق داران را

آشکار و باطل مبطلان را نابود می سازد.^(۲)

قیام ضد اموی

خراسان و ماوراءالنهر، کانون عمده فعالیت هواداران بنی عباس بود. دوری راه و ضعف و تزلزل حاکم بر دربار اموی، دست عصیانگران را در فعالیتهای خود باز می گذاشت. تمایلات ملی و احساسات وطن خواهی با نفرت عمومی از ستمکاران

۱- ابوحنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۳۷۵. منشأ و محل ارتباط «صد سال» با آغاز خلافت عباسیان درست روشن نیست. اگر آغاز خلافت مروان حمار با یکصدمین سال حکومت بنی امیه مقارن باشد، مرگ او که پنج سال بعد (۱۳۲ هـ) روی داده، مرز صد سال را می شکند.

۲- اخبار الطوال، همانجا.

عرب درآمیخته بود. زمینه‌ای بس نیرومند و مساعد که عباسیان از آن بهره‌برداری کردند.

در این زمان، نصر بن سیتار در خراسان، کارگردان حکومت امویان بود. بین او، که هوادار «مضری»‌ها بود و «جُدیع بن علی» معروف به کرمانی، که از «یمانی»‌های مقیم خراسان بود، و هر دو قبیله از هواداران بنی‌امیه بودند - اختلافات شدیدی حکمفرما بود. دامنه‌ی این اختلاف، به رویارویی نصر بن سیتار و کرمانی و درنهایت به زندانی کردن کرمانی وسیلهٔ نصر کشید. کرمانی از زندان نصر گریخت و کار به جنگ کشید و این دو گروه، بیست ماه در مقابل هم پایداری کردند. و این مدت برای ابومسلم خراسانی، که کمر به حمایت عباسیان بسته بود، کافی بود تا بنیاد قیام ضد اموی را مستحکم سازد.^(۱)

ابومسلم خراسانی

ابومسلم خراسانی، مردی که با دلیری‌های خود، چهره‌ای افسانه‌ای در فرهنگ ایران یافته است از مردان ممتاز و مدیران برجستهٔ تاریخ اجتماعی ایران است که در شکستن قدرت مطلقه و بلامنازع بنی‌امیه در ایران و در قلمرو سرزمینهای اسلامی نقش قطعی و بی‌گفتگو دارد. سیمای ظاهری و منش و شخصیت او را این‌گونه توصیف کرده‌اند:

مردی بود کوتاه‌قد، گندمگون، شیرین‌سخن، گشاده‌روی با چشمان فراخ، به فارسی و تازی فصیح آشنا بود، شعر بسیار می‌دانست، در کارها دانا بود، جز به وقت نمی‌خندید و روی ترش نمی‌کرد و از حالت خویش نمی‌گردید. اگر روی را پیشرفت بزرگ روی می‌داد، شاد نمی‌گشت و چون دشواری پیش می‌آمد، غمگین نمی‌شد و در غیرت و مردی از سخت‌ترین مردم بود.^(۲)

۱- برای اطلاع از جزئیات درگیری نصر و کرمانی، ر.ک: اخبار الطوال، ص ۳۹۳ به بعد.

۲- وفیات الاعیان، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، همان، ص ۱۳۰

مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص او را «سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل» معرفی می‌کند.

در باب نفوذ و استیلای شخصیت او در مردم مطالب بسیار گفته‌اند. از محققان بیگانه، نولدکه، در ارزیابی ابومسلم می‌گوید:

او مهارت در ایجاد انقلاب و بی‌پروایی در انتخاب وسایل را با قوت و روشن‌بینی یک سردار، یک سیاستمدار، و حتی یک پادشاه، در وجود خود هماهنگ ساخته بود.^(۱)

پیرامون پایگاه اجتماعی او در خراسان، بلعمی می‌گوید: «مردمان خراسان میل به ابومسلم کردند و هوای او خواستندی و میل او کردند و خراج به او دادندی». در یک بخش از خراسان حتی خطبه (در زمان مروان) به نام او می‌خواندند. و هنگام دعا می‌گفتند: اللهم اصلح الامیر امین آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

نام پدرش، پیش از آنکه اسلام آورد، «بنداد هرمز» و نام خودش «بهزادان بن بنداد هرمز» بود. با قبول اسلام، پدر نام «عثمان» و پسر اسم «ابومسلم» برگزیدند.^(۲) و به روایتی - چنانکه خواهد آمد - این عنوان را نخستین داعی عباسیان، ابراهیم امام بر او نهاد.

سیاه‌جامگان ابومسلم

در باب آغاز زندگی ابومسلم خراسانی، که کار انتقال حکومت از امویان به عباسیان، بیشتر به سعی و جانفشانی او سامان پذیرفت، مطالب بسیاری در منابع تاریخی آمده است. او را، گاه از نسل بوذرجمهر و گاه از تخمه گودرز معرفی کرده‌اند. اعتضادالسلطنه درباره او می‌نویسد:

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، همان صفحه.

۲- معجم البلدان، نقل از لغت‌نامه دهخدا.

... گنیه‌اش ابواسحاق بوده و در اصفهان متولد شده و در کوفه نشو و نما کرده، و پدرش به عیسی بن سراج وصیت کرد که او را به کوفه برد. در آن وقت هفت‌ساله بود. به خدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس رسید. ابراهیم امام به وی گفت: اسم خود را تغییر ده، به علت اینکه امر خلافت بنی‌العباس به دست تو تمام نمی‌شود، مگر به تغییر اسم. پس او را عبدالرحمان بن مسلم خواند و گنیه‌اش را ابومسلم گفت.^(۱)

حمزة ابن الحسن در کتاب اصفهان او را مهترزاده و نسبش را به شیدوش پسر گودرز کشواد متصل می‌سازد و سیاه‌جامه برگزیدن او را نیز به سیاه پوشیدن شیدوش هنگام مرگ سیاوش همانند می‌داند.^(۲)

گفته‌اند که ابومسلم خراسانی به دو نفر از هواداران بنی‌عباس، به نامهای عیسی و ادريس، که در کوفه زندانی بنی‌امیه بودند، خدمت می‌کرد. آنها که با ابومسلم از اهالی یک روستا بودند، وی را به بیعت با اولاد عباس دعوت کردند. ابومسلم به مکه نزد ابراهیم امام فرستاده شد و به خدمت او درآمد. و آنگاه که امام تقیبان خود را برای دعوت به خراسان می‌فرستاد، ابومسلم را نیز با آنان همراه کرد. بلعمی در ترجمه تاریخ طبری اشاره می‌کند که محمد بن علی چون ابومسلم را دید، در باب او به یاران خود گفت:

... می‌نگرم که برخاسته است اندر کار ما، یعنی چشم همی می‌دارم. چون او برخیزد، یاری‌اش کنید.^(۳)

از آن پس در خراسان به ابومسلم با چشم دیگری می‌نگریستند. ابومسلم کار سازمان‌دهی مخالفان بنی‌امیه را در خراسان در نهان سامان داد. او به تقیبان محمد بن علی جرأت می‌داد که: شتاب مکنید که این کار که شما می‌خواهید نزدیک است

۱- اعتضاد السلطنة: مدعیان نبوت و مهدویت؛ تصحیح هاشم رضی، موسسه انتشارات آسیا،

۱۳۴۲، ص ۱۶۵

۲- نقل از لغت‌نامه دهخدا ذیل: ابومسلم.

۳- همان.

که من خداوند علّمهای سیاهم و همان انگارید که من این آشکارا کردم.^(۱) در کشاکش بین نصر بن سیار و کرمانی، ابومسلم جانب کرمانی را گرفت. این زمان، نصر بن سیار، یحیی پسر زید را که در خراسان کارش بالا گرفته بود و گروه قابل توجهی از شیعیان با او بیعت کرده بودند، در جنگی شکست داد. یحیی با یارانش کشته شدند (۱۲۵ هجری). سرش را به دمشق بردند و پیکرش را در دروازه جوزجانان آویختند.

خونخواهی یحیی

مرگ یحیی بن زید و اهانت به جسد او خشم و نفرت شیعیان خراسان را علیه بنی امیه بیش از پیش برانگیخت. ابومسلم از ماجرای یحیی استفاده کرد و به کسانی که با او بیعت می کردند، وعده گرفتن انتقام خون یحیی را می داد. پیکر یحیی تا غلبه ابومسلم بر خراسان همچنان بر دار بود. نصر بن سیار که با این عمل می خواست از شیعیان خراسان زهر چشم بگیرد، عملاً اسباب تحریک و تشجیع بیشتر آنان را فراهم می کرد. نوشته اند که هواداران ابومسلم از آن رو به «سیاه جامگان» معروف شدند که در مرگ یحیی جامه سیاه بر تن کرده بودند. اما ظاهراً این رنگ از ابداعات و ابتکارات ابومسلم است.^(۲)

کار ابومسلم در خراسان هر روز بیشتر اوج می گرفت. به قول دکتر زرین کوب: در مدتی کوتاه همه ناراضیان، همه زجر دیدگان، همه فریب خوردگان در زیر لوای او

۱- همان.

۲- درباره علت نامگذاری سیاه جامگان اخبار گوناگونی آورده شده بلعمی از قول مدائنی می گوید که: جامه از بهر آن سیاه پوشیدند که در عزای زید بن علی بودند و پسرش یحیی، و خبر درست اندرین آنست که بنی امیه که جامه سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتند، ابومسلم خواست که این رسم را برگرداند. پس به خانه اندر غلامی را بفرمود که از هر رنگی جامه بپوشید و عمامه بپوشد. پس آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بر سر بست. ابومسلم گفت: هیچ رنگی به هیبت تر از سیاه نیست. پس مردمان را بفرمود که جامها و علّمها سیاه کردند.

گرد آمدند.^(۱) دینوری از وضع ظاهر و چگونگی استقبال سیاه‌جامگان اطلاعات جالبی می‌دهد:

... مردم از هرات و پوشنگ و مروالرود و طالقان و مرو و نساء و ابیورد و طوس و ... به‌سوی ابومسلم حرکت کردند و همگان جامه سیاه پوشیده و نیمی از چوبدستی‌های خود را هم سیاه کرده و به چوبدستی خود «کافرکوب» نام گذاشته بودند. آنان درحالی که گروهی بر اسب و گروهی بر خرسوار بودند و گروهی پیاده از هر سوی آمدند و درحالی که خرهای خود را پیش می‌راندند، خطاب به آنها بانگ می‌زدند: خر مروان. و این کار را برای تحقیر مروان می‌کردند. و شمار ایشان حدود صد هزار تن بود.^(۲)

ابومسلم در کوتاه مدتی، با سپاه سیاه‌جامه خود، خراسان را از چنگ مروانیان بیرون کشید. پیکر یحیی بن زید را از دار فرود آورد و به خاک سپرد. سیاه‌جامگان سپس مرو را گرفتند. و از آنجا بسوی عراق گسیل شدند. کوفه در برابر آنها تسلیم شد. و ابوالعباس سفاح، به‌عنوان اولین خلیفه عباسی، بر تخت خلافت نشست.

کشتار آل امیه

حمدالله مستوفی، نحوه عمل ابوالعباس سفاح را در پاک‌سازی قلمرو خلافت از وجود بازماندگان مؤثر خاندان اموی بدین‌گونه تصویر می‌کند:

سفاح، اولاد بنی‌امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند. تمامت را زنده استخوان‌ها، اعضا خرد کردند و بر سر همدیگر افکندند و بالای ایشان بساطی بگسترده. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می‌خوردند و ایشان با ناله و افغان، جان می‌دادند؛ در شیب ایشان گوبند آن جماعت را در مهدهای زرین پرورده بودند.^(۳)

۲- اخبار الطوال، ص ۴۰۲، ۴۰۳

۱- زرین کوب، ص ۱۳۶

۳- تاریخ‌گزیده، ص ۲۹۱.

عباسیان با قساوت کم‌نظیری دست به کشتار و نابودی بنی‌امیه گشودند. محیط در تمامی قلمروهای اسلامی برای این سرکوبی خونین آماده بود و دیدیم که بنی‌امیه خود عامل اصلی ایجاد نفرت در مردم بودند. عباسیان در مکه و مدینه و بصره و فلسطین و در هر کجاکه از خاندان بنی‌امیه نشانی یافتند آنان را قتل عام کردند. آنها حتی از پیران و زنان و کودکان و اطفال شیرخوار هم نگذشتند و همه را از دم تیغ گذراندند.

عباسیان حتی از مردگان بنی‌امیه در نگذشتند، و شیوه‌ای را که امویان در رفتار با اجساد آل علی (خاصه زید بن علی بن الحسین) پایه‌گذاری کرده بودند، درباره خودشان به کار بستند. عبدالله بن علی، عموی سفاح، جسد هشام را از گور بیرون کشید و هشتاد تازیانه بر آن نواخت و سپس در آتش سوزاند.^(۱)

اولین خلیفه عباسی، ابوالعباس سفاح، با یاری ایرانیان و در رأس آنها ابومسلم قلمرو حکومت خود را به سرعت توسعه داد. او ابوسلمه خلال همدانی را به وزارت خود برگزید. برای تحکیم مرقعیت خود، حکام نواحی مختلف را تغییر داد و برادران و منسوبان و یاران خود را به فرمانروایی این نواحی گسیل داشت. آذربایجان و ارمنستان و الجزیره را به برادر خود ابوجعفر منصور و امور خراسان و جبال را به ابومسلم خراسانی واگذار کرد. نوشته‌اند که: سفاح در مسجد جامع کوفه، خطبه عوام فریبانه‌ای ایراد کرد و به مردم نوید داد که عباسیان بار مالیاتها و خراجها و بیغار را سبک خواهند کرد. ماهها و سالهای بعد نشان دادند که عباسیان در صدد ایفای هیچیک از مواعید خود نیستند.^(۲)

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۵۷

۲- تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ص ۱۷۵

در چاه بنی عباس

... با ورود عباسیان در واقع هیچ چیز تغییر نکرد و تنها پوسته ظاهری و عنوان حکومت از «بنی امیه» به «بنی عباس» تغییر یافت ... کلاه گشادی بود که ایرانیان و شیعیان برای خود یافته بودند ...

... عباسیان بالکّل برای خلق بیگانه بودند. آنان نمایندگان بخشی از مالکین ارضی عراق و ایران شمرده می شدند. عباسیان عملاً حکام و مدیران خونخوار و بی رحمی از آب درآمدند ...

... هرکس از وزیران و رجال دولت دل با علویان داشت، بی دریغ خونش ریخته شد و یا از کار برکنار گردید ... آنها از علویان، به مثابه رقبای نیرومند و خطرناک، سخت در وحشت بودند ...

... عباسیان در آغاز مبارزات ضد اموی با نیرنگ خاصی وضع خود را در ارتباط با خاندان علی (ع) روشن نمی ساختند. تنها پس از استقرار در سریر قدرت بود که نیات باطنی و دشمنی سخت خود را با علویان آشکار کردند ...

ای کاشکی بیداد مروانیان باز می‌گشت،
و کاشکی عدل عباسیان به دوزخ می‌رفت.^(۱)

فصل هشتم

در چاه بنی عباس

امپراطوری وسیعی که ابوالعباس سقاح در آن به خلافت نشست از رود سند تا اقیانوس اطلس امتداد داشت و شامل: دیار سند (شمال غربی هند) و بلوچستان و افغانستان و ترکستان و ایران و بین‌النهرین و ارمنستان و شام و فلسطین و قبرس و کرت (اقریطش) و مصر و شمال آفریقا بود.^(۲) اسپانیا و دیار سند بغداد از حکومت وی

۱- اصل این شعر عربی که در الاغانی (ج ۱۶، ص ۸۴) آمده چنین است:

یا لیت جور بنی مروان عادِلنا و لیت عدل بنی العباس فی النار

(دو قرن سکوت، ص ۱۹۳)

۲- ویل دورانت: تاریخ تمدن، عصر ایمان، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اقبال، ج ۱۱،

مستقل شدند.

همه انتظار داشتند که ایران چهره دیگری به خود بگیرد. و در سایه نظم تازه‌ای که مبتنی بر معیارهای اسلام است، تعدی حاکمان اموی تبار عرب و تبختر و برتری طلبی مضحک و استثمار و غارت حاکمیت عربی جای خود را بر عدالت اجتماعی و احترام به مردم و قومیت و فرهنگ آنها بدهد. برتولد اشلر در تحلیل انتظارهایی که پس از پیروزی عباسیان در باور ایرانیان شکل گرفته بود، می‌نویسد: سلطه و استیلای قبایل عرب در خراسان از میان رفت و اساساً قسمت بیشترشان از آن سرزمین، رانده شدند. به‌علاوه ایرانیّت در پیروزی این سلسله جدید و در اجرای نظم تازه‌ای که جانشین سازمان عربی اموی شده بود، سهم قاطعی داشت. با اوضاع و شرایط موجود دیگر جای هیچ‌گونه تردیدی نبود که از این پس باید ایرانیان به‌عنوان شرکای متساوی الحقوق دولت شناخته شوند و این امر فقط هنگامی امکان‌پذیر بود که دیگر «ملیت» ملاک تشخیص نباشد، بلکه دین، یعنی اسلام معیار قاطع و ملاک تشخیص قرار گیرد. یک چنین تحوّلی نیز در روش تبلیغاتی که عباسیان پیش گرفته بودند و بدین سبب به اوج آرمان خود رسیدند، وجود داشت.^(۱)

تضادهای پنهان

ظاهراً در آغاز هیچ‌کدام از دو طرف - عباسیان و یاری‌دهندگان ایرانی آنها - برای تضادهای موجود در بطن نهضت، اولویت نمی‌شناختند. تضادهایی از این قبیل که: کدام از فرقه‌های متعددی که بر اثر انشعاب‌های مکرر از پیکره واحد اسلام به وجود آمده بودند، باید در حکومت نقش و یا نقش بیشتری داشته باشند. خاصه این امر باید روشن می‌شد که از خاندان بنی‌هاشم کدام شاخه باید در کادر رهبری مسلمانان

استقرار یابد. معلوم بود که شیعیان به عشق خاندان علی (ع) به این نهضت جلب شده بودند. عباسیان در آغاز از پاسخ دقیق به این سؤال همواره طفره می‌رفتند. تنها سلطه قاطع آنها، پاسخ همه‌چیز را روشن کرد.

بدتر از آنچه بود

با ورود عباسیان، که پای بر دوش ایرانیان و در رأس آنها ابومسلم، بر اریکه خلافت جای گرفتند، درواقع هیچ چیز تغییر نکرد و تنها پوسته ظاهری و عنوان حکومت از «بنی امیه» به «بنی عباس» تغییر یافت. محتوی و درونه خلافت عربی همچنان در حکومت عباسیان دست‌نخورده باقی ماند. کلاه‌گشادی بود که ایرانیان و شیعیان برای خود بافته بودند:

آن [نجات دهنده‌ای را] که در پایان روزگار بنی‌امیه، داعیان خراسان، ظهور او را به مردم غارت‌زده و ستم‌دیده مژده می‌دادند، در عهد بنی‌عباس پدید آمد، اما هیچ از آن ظلم و بیدادی که جهان را پر کرده بود، نکاست و آن همه امید که مردم ستم‌دیده عراق و خراسان به بنی‌هاشم داشتند، با روی کار آمدن بنی‌عباس همه یکسر بر باد رفت، این آرزو که دولت بنی‌هاشم در بین همه مسلمانان، آن عدالت و مساوات را که بنی‌امیه از میان برده بودند، دوباره برقرار سازد، چون نقش سراب محو و ناپیدا گشت.^(۱)

خاورشناسان روسی، در بیان ماهیت و خاستگاه گردانندگان دولت بنی‌عباس اشاره می‌کنند که:

عباسیان بالکل برای خلق بیگانه بودند، آنان نمایندگان بخشی از مالکین ارضی عراق و ایران شمرده می‌شدند. عباسیان عملاً حکام و مدیران خونخوار و بی‌رحمی از آب درآمدند.^(۲)

و دکتر زرّین کوب می نویسد:

حقیقت آنست که دولت عباسیان، خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالیان و آزادگان خراسان بود، اما آنها هیچ از این یاران وفادار خویش به سزا قدردانی نکردند، سهل است تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، به غدر و خیانت هلاک کردند.^(۱)

نیروی شمشیر ایرانیان

پاسخ به این سؤال که چرا عباسیان نه تنها چیزی از حقوق غارت شده و عدالت اجتماعی پایمال گردیده وسیلهٔ بنی امیه را به مردم بازنگردانند، بلکه هم در چپاول مردم و هم در ظلم و ستم و بیدادگری بسی از امویان پیش افتادند، باید در ساختار اجتماعی و چگونگی تقسیم قدرت در این دو خاندان و تکیه گاههای آنان جستجو کرد:

در عهد بنی امیه قدرت بالتمام در دست اشراف قبایل عرب بود. بدیهی است که اشراف قبایل عرب در طی نخستین سدهٔ اسلامی دستخوش تغییرات فراوان گشتند. بزرگانی که در ادارهٔ امور کشور دخیل بودند، مبدل به مالکین بزرگ اراضی شدند و برخی از آنان نیز از شرکت در امور بازرگانی روی گردان نبودند. بسیاری از روسای قبایل و عشایر در طی فتوحات در نواحی مختلف سرزمین پهناور خلافت اموی صاحب اراضی وسیع گشتند. اینان در شهرها نیز اموال فراوان داشتند... این اشراف کثیرالعدّهٔ عرب، اساس و تکیه گاه قدرت خلفا را تشکیل می دادند... تمام دستگاه دولتی خلافت که بار سنگین بر دوش مردم زحمتکش بود نیز به نفع این گروه اعیان و بزرگان می چرخید.^(۲)

۱- دو قرن سکوت، ص ۱۹۵

۲- تاریخ ایران، از دوران باستان ... ص ۱۷۵، ۱۷۶

خلفای شرقی

ساختار و اساس حاکمیت عربی، با همین مشخصات به عباسیان منتقل شد. تنها فرق مهمی که صورت گرفت، مشارکت اشراف و بزرگان ایرانی در ترکیب حکومت بود. اشراف عرب، امتیاز انحصار قدرت را در حکومت عباسیان از دست دادند و با ایرانیان شریک شدند.

این نیز ناشی از هراس عباسیان از هواداران بنی امیه و دیگر گروههای مخالف آنان بود و ناچار بودند برای محافظت خود از خطر دشمنانشان به دوستان تازه شان تکیه کنند. ادوارد برون قطعاً به همین تکیه گاه نظر داشته است که می نویسد:

به نیروی شمشیر ایرانیان بود که خاندان عباسی از میدان کارزار مظفر و منصور بیرون آمد و بی سبب نیست که ابوریحان بیرونی، عباسیان را خراسانی می نامد و آن سلسله را سلسله خلفای شرقی می خواند.^(۱)

مؤلف تاریخ سیاسی اسلام نیز می نویسد: دولت عباسی به کمک ایرانیان پا گرفت ولی عباسیان که به این نکته اعتراف داشتند، عرب بودند و قدرت را دوست داشتند و نمی خواستند از یاران قدیم مزاحمان جدید داشته باشند که خود را در قدرت ایشان ذیحق شمارند و اگر رعایت کافی ندیدند برای زوال قدرت بکوشند. از این رو هر کس از وزیران و رجال دولت دل با علویان داشت، بی دریغ خونس را بریختند و یا از کار برکنار کردند، چنان که سفاح، ابومسلمه خلال را بکشت و مهدی، یعقوب بن داود را به زندان کرد و رشید، برمکیان را از ریشه برآورد و مأمون، فضل بن سهل را بکشت.^(۲)

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۱۳۱

۲- دکتر حسن ابراهیم حسن: تاریخ سیاسی اسلام. ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، ج ۲، ص ۱۵۶.

علویان و بنی عباس

رفتار عباسیان با علویان و شیعیان از همان آغاز استقرارشان با کینه و قساوت عجیبی توأم بود. آنها از علویان، به مثابه رقبای نیرومند و خطرناک، سخت وحشت داشتند و هم از این‌رو از هیچ کوششی در راه آزار، شکنجه و نابودی آنان باز نمی‌ایستادند.

علت آن نیز، چنانکه قبلاً اشاره کردیم این بود که حمایت علویان و شیعیان و هواداران ایرانی آنها از عباسیان در مبارزه با دولت اموی، متکی بر عشق و ایمان بر خاندان پیامبر و امید به ارجاع امر حکومت به فرزندان آن خاندان بود. آنها معتقد و منتظر اجرای عدالت بوسیله خاندان علی (ع) بودند. اما عباسیان در آغاز مبارزات ضد اموی با نیرنگ خاصی وضع خود را در ارتباط با این امر روشن نمی‌ساختند. تنها پس از استقرار در قدرت بود که نیات باطنی خود را آشکار و دشمنی سخت با علویان را آغاز کردند.

حضرت امام موسی کاظم (ع) و هارون

از جمله امامان علوی که در دوران خلافت منصور، مهدی، هادی و هارون الرشید همواره با دشواری و آزار و شکنجه روبه‌رو بود، حضرت امام کاظم موسی بن جعفر (ع) بود. آن امام در تمام دوران حیات خود (۱۲۸ یا ۱۲۹ تا ۱۸۳ ه‍.ق)^(۱) ناچار بود دور از مردم به سربرد، زیرا که یا در خانه‌اش تحت نظر مأموران حکومت بود یا در زندان‌های تاریک بنی عباس گرفتار بود. بردن نام او و اشاره به گفته‌های او هنگام روایت حدیث و غیره ممنوع بود. هارون الرشید به محض استقرار در کرسی خلافت، امام را زندانی

۱- تاریخ وفات حضرت امام موسی کاظم (ع) در مروج الذهب (ص ۳۵۸) در سال ۱۸۶ ه‍. یعنی پانزدهمین سال خلافت هارون آمده. رقم متن در تاریخ شیعه تألیف علامه محمدحسین مظفر آمده است.

ساخت و مردی پست و رذل به نام «سندی بن شاهک» را به زندانبانی آن بزرگوار گماشت.

سندی بن شاهک که شیخ صدوق او را در کتاب عیون اخبار رضا، ملعون خوانده است^(۱)، شکنجه‌های بسیار بر آن حضرت وارد آورد. کینه هارون الرشید نسبت به امام کاظم به حدی بود که چون در زندان درگذشت، هارون اجازه تشییع جنازه آن حضرت را نداد و دستور داد که کالبد وی را بر دوش چند یاربر، بر جسر بغداد نهند.^(۲) درباره چگونگی مرگ آن امام بزرگوار روایات مختلف آمده است. نوبختی می‌گوید: گروهی پنداشتند که سندی بن شاهک با خرما و انگور زهرآلودی که یحیی برمکی فرستاد، مسموم شد.^(۳) حمداله مستوفی می‌نویسد: شیعه گویند به فرمان هارون الرشید او را سرب در حلق گذاختند.^(۴) و برخی منابع گفتند که در زندان بغداد درگذشت. مؤلف «لطایف الطوایف» داستانی از امام کاظم (ع) و هارون الرشید نقل می‌کند و آن را علت اصلی «دل بد کردن» هارون از امام می‌داند. این داستان (صرف نظر از صحت و سقم آن) در عین حال زیربنای تلقی علویان و داعیه آنان را نسبت به حکومت اسلامی بازگو می‌کند و نشان می‌دهد که علویان این حکومت را حق‌خاندان پیامبر می‌شناخته‌اند:

روزی هارون الرشید به امام گفت: قدک را محدود کن تا به تو بازگذارم که می‌دانم در باب آن بر اهل بیت ظلم رفته است و مرا یقین شده که آن قریه حق بنی فاطمه است. امام گفت: اگر محدود کنم؛ چنانکه حق اوست، دانم که ترا دل یاری ندهد تا آنرا به من واگذاری. هارون سوگند یاد کرد که بازگذارم. امام فرمود: حد اول آن عدن است. رنگ هارون از این سخن بگشت. گفت: دیگر.

۱- نقل از: فرق الشیعه نوبختی، ترجمه محمد جواد مشکور، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۱۷

۲- علامه محمد حسین مظفر: تاریخ شیعه، ترجمه و نگارش دکتر سید محمد باقر حجتی، دفتر

نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸، ص ۱۰۴ ۳- فرق الشیعه، همان صفحه

۴- تاریخ گزیده، ص ۲۰۴

امام فرمود: حدّ ثانی سمرقند است. رنگ هارون زرد شد. گفت: دیگر. امام فرمود: حدّ ثالث افریقیه مغرب است، رنگ هارون از زردی به سرخی گشت از غایت غضب. گفت: دیگر. امام فرمود که حدّ رابع دریای ارمیه است. رنگ هارون از سرخی به سیاهی گشت از بس که تیره و غلیظ شد. مدّتی مدید سر در پیش افکند. بعد سر برآورد و گفت: ای کاظم تو حدود و ممالک ما را نام بردی. یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است، و بنی عباس به ظلم غصب کرده‌اند. امام فرمود: ای هارون من اول ترا گفتم که بدین تحدید راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی. بعد از این قضیه هارون با امام دل بد کرد و به قصد قتل او میان بر بست. و یحیی بن خالد برمکی از هارون این داعیه دریافت. و به منع او و حمایت امام برخاست. (۱)

۱- مولانا فخرالدین علی صفی: لطایف الطوائف، باهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال،

آرزوهای بلند ابومسلم

... نفوذ سیاسی و قابلیت فرماندهی و محبوبیت اجتماعی ابومسلم، دل‌مشغولی و اضطراب بزرگ، اما پنهان منصور خلیفه عباسی بود. او بارها به بنیانگذار خلافت عباسی نسبت به قدرت و نفوذ ابومسلم هشدار داده بود. و کشتن او را توصیه کرده بود ...

... منصور پس از کشتن ابومسلم، جعفر بن حنظله را پیش خود خواند و پرسید: دربارهٔ ابومسلم چه می‌گویی؟ حنظله گفت: اگر موئی از سر او را گرفتی بکش، باز بکش و باز بکش و چون کشتهٔ ابومسلم را به او نشان داد، حنظله گفت: ای امیر مؤمنان، خلافت خود را از امروز به حساب آر ...

... خون ابومسلم در سراسر حکومت بنی‌عباس، لحظه‌ای از جوشش باز نایستاد. انتقام خون او شعار نهضت‌هایی شد که با سلطهٔ غارتگران عرب و غاصبان خلافت اسلامی مبارزه می‌کردند ...

... این سردار نامدار خراسانی نزد همه مردم این دیار گرمی و پرستیدنی به‌نظر می‌آمد ... دوستی و دلبستگی ایرانیان بدو به اندازه‌ای بود، که مدت‌ها پس از مرگش، قومی او را زنده می‌پنداشتند ...

... چون بکشتندش سی و هفت ساله بود و هیچ چیز از عمار
و بنده و غیره از وی بازماند ...

مجله التواریخ

فصل نهم

آرزوهای بلند ابومسلم

قتل ناجوانمردانه ابومسلم، که آن همه در راه به قدرت رسانیدن عباسیان
کوشیده بود، پاداشی بود که ایرانیان بابت جانفشانیهای خود برای عباسیان
دریافت کردند.

پس از مرگ ابوالعباس سقّاح، برادرش ابوجعفر منصور بجای او خلیفه
شد. او «معاویه» آل عباس بود. میان او و ابومسلم، در همان آغاز انتقال قدرت
به خاندان بنی عباس، اختلاف نظر و رقابت و مبارزه قدرت وجود داشت.
درحقیقت نفوذ سیاسی و اجتماعی و قابلیت فرماندهی ابومسلم، دل مشغولی
و اضطراب بزرگ، اما پنهان منصور بود. او بارها به بنیانگذار خلافت عباسی
نسبت به قدرت و نفوذ ابومسلم هشدار داده بود و کشتن او را توصیه کرده

بود. ابوالعباس، منصور را به ولیعهدی برگزید و «ابومسلم را کراهیت آمد که این کاری مشورت او کرده بودند»^(۱)، معهذا وقتی منصور به فرمان ابوالعباس برای گرفتن بیعت اهل خراسان عزیمت کرد، ابومسلم با او نیز در مقام ولیعهد بیعت کرد. و بفرمان او، اهل خراسان هم بیعت کردند. منصور در بازگشت:

سفاح را گفت بشتاب به کار ابومسلم، واگر نه این کار از ما بگرداند و هرچه تواند

کردن، با این شوکت و عظمت که من او را می بینم.^(۲)

چندی بعد که ابومسلم برای گرفتن اجازه زیارت حج با سفاح دیدار کرد، باز:

ابوجعفر منصور شتاب برگرفت به برادر، و گفت: از این بهتر تو او را کجا یابی؟

سفاح گفت: چون شاید این سخن؟ و مردی که همه جهان ما را صافی کرد او را

چون گشیم؟ منصور خاموش گشت.^(۳)

بدیهی است که این تنها منصور نبود که از ابومسلم وحشت داشت و شکوه و عظمت او را مانع بسط نفوذ و قدرت خود می دید، جناح عربی حاکمیت عباسیان نیز از ابومسلم نفرت و کینه در دل داشتند و سفاح را در نهان و آشکار بر برانداختن او تشجیع می کردند.

اما عباسیان هنوز به ابومسلم احتیاج داشتند، قلمرو آل عباس پس از مرگ

سفاح دستخوش وضع نامطمئنی بود. عموی منصور، عبدالله بن علی ادعای

خلیفگی می کرد و حامیانی هم داشت.^(۴)

دام منصور

ابومسلم به خواهش منصور، عبدالله بن علی را درهم شکست. او متواری

شد و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی بصره بود رفت و پنهان شد. بر

۱- مجمل التواریخ، نقل از دهخدا.

۲- همان.

۴- ر. ک: دو قرن سکوت، ص ۱۴۵.

۳- همان.

سر غنائیم جنگی بدست آمده از عبدالله، بین منصور و ابومسلم اختلاف تازه‌ای بروز کرد. خلیفه حریص، که به قول بلعمی «در سود و زیان سخت بودی و ابودوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق گفتی»، کسانی را برای حساب‌کشی از ابومسلم نزد او فرستاد:

ابومسلم را از آن [کار] عظیم خشم آمد. گفت: بر خون مسلمانان ریختن امینم و بر خواسته نه؟ منصور عهد [فرمان امارت] شام و بصره بدو فرستاد. [ابومسلم] گفت: مرا به کار نیست و باز پس فرستاد.^(۱)

ابومسلم قصد بازگشت به خراسان کرد و این امر، منصور را سخت به وحشت انداخت. این زمان ابومسلم در حلوان بود و منصور در مدائن. وحشت خلیفه از بازگشت ابومسلم، علت دیگری هم داشت و آن اینکه منصور فرمان حکومت خراسان را بنام یکی از گماشتگان ابومسلم بنام «ابوداود» صادر کرده بود و این امر نیز بر ابومسلم بسیار گران آمده بود.

منصور ابومسلم را به نزد خویش فراخواند و برای اینکه او از زیر بار این دعوت شانه خالی نکند، وی را از هر سوی تحت فشار گذاشت:

پس نامه‌ها فرستادن گرفت به بومسلم و عهدها کردن و فرمود تا همه بنی‌هاشم به وی نامه نوشتند و سر آخر عیسی عم خود را بفرستاد و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نهان و آشکارا، تا ابومسلم را سرگردانید.^(۲)

شک نیست که ابومسلم از کینه منصور نسبت به خودش آگاهی داشت. نوشته‌اند که یاران صدیقش او را از رفتن نزد منصور برحذر داشته بودند اما او به هشدارهای آنان اعتنایی نکرد و در دامی که منصور برای او گسترده بود فروغلطید. طبری می‌نویسد:

۱- مجمل‌التواریخ، نقل از همانجا. نوشته‌اند که: منصور را دشنام داد و این خبر به گوش او رسید (دو قرن سکوت، ص ۱۴۶).
۲- همان.

چون نزدیک مدائن رسید، یکی از سردارانش به پیشواز وی آمد و گفت: حرف مرا گوش گیر و بازگرد که اگر ترا به بیند، می‌کشدت. [ابومسلم] گفت: نزدیک این قوم رسیده‌ام و خوش ندارم که بازگردم. (۱)

پاداش خونین

سرانجام ابومسلم به ملاقات منصور تن در داد. در اولین روز خلیفه از او با گرمی استقبال کرد. بر آن بود تا سوء ظنّ احتمالی او را برطرف سازد. ازو خواست تا رنج سفر از تن فروریزد و روز دیگر به دیدار آید. (۲)

صحنه دیدار ابومسلم و منصور و مناظره این دو با هم و چگونگی کشته شدن ابومسلم، تقریباً به یک مضمون، اما با توصیفات مختلف در منابع تاریخی آمده و بسیار مشهود است. (۳) بموجب این روایات، خلیفه عباسی با رذالت و ناجوانمردی حیرت‌آوری، پس از آنکه شمشیر قهرمان را از دستش گرفت، مأموران مسلّحی را که از پیش در سراپرده پنهان داشته بود، به کشتن او فراخواند.

از میان روایات گوناگون، شرح مؤلف مجمل‌التواریخ را می‌آوریم:

... روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت: چون دست برزتم شما از پس اندر آئید و شمشیر به بومسلم اندر زنید. (۴) چون بومسلم را

۱- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك: محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱۱، ص ۴۷۰۶

۲- به ابومسلم گفت: ای ابوعبدالرحمان برو بیاسای و به حمام درآی که سفر آلودگی دارد. فردا پیش من آی. (تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۴۷۰۳)

۳- ازجمله در میان مورّخان، طبری در «تاریخ الرسل و الملوك» (ج ۱۱، از صفحه ۴۶۹۱ تا ۴۷۱۵) شرح دقیقی از جزئیات داده است.

۴- طبری نام این چند مرد را: عثمان بن نهیک، شیب بن واج و ابرحنیفه و دو نفر دیگر که نامشان را نمی‌برد، معرفی می‌کند (ص ۴۷۰۴).

بار دادند اندر آمد و بایستاد. منصور حمایل از او خواست تا بنگرد. بومسلم حمایل از گردن برآورد و پیش منصور نهاد. گفت: این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت: آری یا امیرالمؤمنین. گفت: این تیغ مرا بشاید و سخنها گفتن گرفت. و کنیت او بگردانید. بجای بومسلم، بومجرم می گفت. و هر چه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی و بومسلم عذر آن [علت آن] بگفتی. منصور خشم گرفت و گفت: وایک یا مجرم هر سخنی را حجتی پیش می آوری؟... بعد از آن دست بر دست زد و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر به بومسلم در بستند. بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا به کار آیم. پس منصور ایشان را گفت: دستتان بریده باید، شمشیر بر سر زنید. همچنان کردند و کشته شد. روز چهارشنبه همین ماه [شعبان ۱۳۷]... چون بکشتندش سی و هفت ساله بود و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک خدمت کننده. (۱)

رنج مشترک

به ظاهر، وحشت منصور و دیگر دشمنان ابومسلم، با مرگ او کاهش یافت. طبری می گوید: منصور پس از کشتن ابومسلم، جعفر بن حنظله را پیش خود خواند و از او پرسید: درباره ابومسلم چه می گویی؟. حنظله گفت: ای امیر مؤمنان! اگر مویی از سر او گرفتی بکش، باز بکش، باز بکش. منصور گفت: خدایت موفق بدارد. آنگاه کشته ابومسلم را بدو نشان داد. حنظله گفت: ای امیر مؤمنان! خلافت خود را از امروز به حساب آر. (۲)

اما آن چنان که منصور و نوکر تملق گویش حنظله اندیشیده بودند، قتل

ابومسلم را ایرانیان بدون پاسخ نگذاشتند. این درست است که خلافت منصور از مرگ ابومسلم به بعد حساب شدنی بود، اما افسانه ابومسلم پس از قتل او آغاز گردید:

پس از قتل ابومسلم خاطره او در اذهان و افکار عمومی باقی ماند. وی چون یک قهرمان بزرگ و سرمدی الهام بخش جنبشهای ملی ایران گردید. کلیه کسانی که پس از وی پرچم استقلال و آزادی ایران را در کف گرفتند، خونخواهی ابومسلم و پیروی از راه و رسم او را شعار خود قرار می دادند. او با برانداختن حکومت جبار بنی امیه، رویای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب آلوده تازیان محو کرد و برای جلوه ذوق و نبوغ ایرانی در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام راههای تازه گشود. و بدین گونه اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه بر نیامد قسمتی از آن جامه عمل پوشید. (۱)

اثر مهم دیگری که از نهضت ابومسلم در ایرانیان برجای ماند این بود که زندگی و مرگ او تداوم مبارزات مردم ایران را برای آینده تضمین کرد. از جنبه مذهبی، ایرانیان همچنان بر دوستی خاندان علی (ع) و حقانیت آنها در سیادت مذهبی وفادار ماندند و پای فشردند و بدیهی است ستم و گستاخی خاندانهای اموی و عباسی که نسبت به ملل مغلوب و هواداران علی (ع) یکسان اعمال می شد، آن رنج بزرگ مشترک را معنی می داد و همواره این دو نیروی عصیانگرا، که گاه بالقوه و گاه بالفعل قدرت عظیمی بودند در کنار هم به حرکت در می آورد. هم از این روست که می بینیم نهضتها و عصیانهایی که به انتقام ابومسلم رخ داد، غالباً با اهداف دینی توجیه می شد و هدف مشترک همه آنها شکستن زنجیر اسارت بود.

خونخواهان ابومسلم

خون ابومسلم در سراسر حکومت بنی عباس، لحظه‌ای از جوشش باز نایستاد. نهضتهایی که به اشکال مختلف با سلطه غارتگران عرب و غاصبان خلافت اسلامی مبارزه کردند، انتقام خون ابومسلم را شعار خود قرار دادند. مظلومه خون ابومسلم، آرام و آرامش را از خلیفه‌های عیاش و فریبکار و جاه‌طلب گرفت. و تداوم گسسته و پیوسته آن، ضعف و نابودی تدریجی دشمنان و تعالی نسبی استقلال ملی را نتیجه داد.

اینکه لفافه عقیدتی برخی از نهضت‌های خونخواهی ابومسلم بر باورهای نادرست و اغراق‌آمیز نظیر مهدویت و گاه حتی بر الوهیت او قرار داده شده است، از این روست که:

مردم این سردار نامدار و رشید را بسیار گرامی می‌داشتند و او را یگانه رهبر خود می‌شمردند. وقتی او به قتل رسید، یاران و هواخواهانش در روستاها و شهرها پراکنده شدند و مردم را به خونخواهی او دعوت کردند.

زرین کوب می‌گوید:

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌ای بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند. این مایه مهر و علاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست دستگاه خلافت عباسیان را تهدید کند. از این رو بود که جنبش‌های شعوبی ایرانیان با خاطره این سردار رشید توأم گردیده است.^(۱)

از عصیانهای پایدار و مؤثر و مشهوری که در خونخواهی ابومسلم در تاریخ بشرح آمده‌اند، قیام اسحق ترک و یاران او در ماوراءالنهر (که ابومسلم را نجات دهنده می‌دانستند و بر این باور بودند که او در کوه‌های ری پنهان است و به موقع خود ظهور خواهد کرد)، راوندیان (نهضت شگفت‌انگیزی که در ظاهر هوادار منصور بودند و او را پروردگار می‌دانستند، اما در باطن قصد

هلاک او را داشتند)، نهضت سنباد مجوس (که پیگیرانه در پی خونخواهی ابومسلم بودند)، قیام استاذسیس و دیگران را می‌توان نام برد.^(۱) که ما در طی این کتاب، جای جای از آنها سخن می‌گوئیم.

۱- قیام استاذسیس با خونخواهی ابومسلم ارتباطی نداشته و گویا هدفش احیای دین زرتشت بوده است.

از سفاح تا هارون الرشید

... اولین خلیفه عباسی نیز همچون دیگر افرادی که پس از احراز قدرت، صفات اصلی خود را بروز می دهند، کردارهای تازه ای از خود نشان داد ... زن او؛ ام سلمه در او نفوذی تمام داشت به نحوی که هیچ کاری را بدون مشورت او انجام نمی داد ...

... آن صلابت حکومت و درد دین و غمخواری مردم که مردان نخستین اسلام داشتند و در رجال اموی جای خود را به سبعتیت، زبونی طبع، عیاشی و ستمگری نسبت به مردم داده بود، از همان آغاز در عباسیان نیز فرو مُرد ...
... از دومین خلیفه عباسی، منصور ششصد هزار هزار دینار باقی ماند.
مکنت و ثروت هارون الرشید را خود اندازه نبود ...

... منصور، که او را معاویه آل عباس نام نهاده اند، یکی از علویان را زنده واداشته، ستونی روی او بتا نهادند که در میان آن جان سپرد ...
... از زندگی مهدی داستانهای خنده داری نقل شده، از زمان او در دربار خلافت زمینه نفوذ و قبول ندیمان و نکته پردازان و شوخ طبعان فراهم شد ...

فصل دهم

از سفاح تا هارون الرشید

سفاح خلیفه عباسی، همچون اولین بنیانگزاران دولتها، مردی ساده بود و ساده زندگی می‌کرد. او در نزدیک کوفه شهری تازه بنا کرد و نامش را «هاشمیه» خواند. شاید هم در این تسمیه نشانی از عوامفریبی - به قصد جلب قلوب خاندان بنی هاشم - بود. مسعودی می‌نویسد:

[ابوالعباس] سفاح روز جمعه [چهاردهم ربیع‌الآخر سال ۱۲۲ هـ] سوار شد و به مسجد رفت و ایستاده بر منبر خطبه خواند. بنی‌امیه نشسته خطبه می‌خواندند. مردم همه‌گردد و گفتند: ای پسر عموی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم، سنت را زنده کردی. (۱)

او در آغاز می‌کوشید توجه و عواطف شیعیان را به خود جلب کند. وقتی سر مروان، آخرین خلیفه اموی را نزد او آوردند:

سجده طولانی کرد و سر برداشت و گفت: سپاس خدا را که انتقام مرا پیش تو و قومت باقی نگذاشت ... دیگر اهمیت نمی‌دهم که چه وقت مرگم فرارسد که به انتقام خون حسین و برادرانش دویمست کس از بنی‌امیه را کشته‌ام و باقیماندهٔ بنی‌هشام را به تلافی پسرعمویم زید، سوزانیده‌ام.^(۱)

اولین خلیفهٔ عباسی نیز همچون دیگر افرادی که پس از احراز قدرت، صفات اصلی خود را بروز می‌دهند، کردارهای تازه‌ای از خود نشان داد. ابوالعباس مردی زیبا و نیکو منظر بود. وی هنگام غذا گشاده‌رو بود و برخی از اطرافیانش که به این عادت او آگاه بودند، حوائج خود را هنگام غذا خوردن او، از وی می‌طلبیدند. در دومین سال حکومتش، از سادگی دوری جست.

پیش از آن باندیمان و نزدیکان می‌نشست. بعد روی از آنها پنهان کرد. او پیش از خلافت، با «ام سلمه» دختر یعقوب از قبیله بنی‌مخزوم ازدواج کرده بود. ابوالعباس، شوهر سوّم این زن بود. ام سلمه در او نفوذی تمام داشت به نحوی که هیچ کاری را بدون مشورت او انجام نمی‌داد. او در مقابل این زن سوگند یاد کرده بود که بر سر او زن دیگری نگیرد و کنیز نیاورد و چون به خلافت رسید، ناچار همچنان بر عهد خویش وفادار مانده بود. اما وسوسهٔ اطرافیان که او را چونان دیگر مردان عرب به تمتّع و کامجویی از زنان بسیار و کنیزکان بیشمار تحریص می‌کردند، راحت نمی‌گذاشت. در این باره مسعودی داستان شیرینی نقل می‌کند:

در اثنای خلافت ابوالعباس یک روز که خالد بن صفوان با وی به خلوت بود گفت: ای امیر مومنان! من درباره تو و این ملک وسیع که داری اندیشه کرده‌ام که فقط یک زن داری که اگر بیمار شود بیمار مانی و اگر نباشد، تنها باشی و خویشتن را از لذت کنیزکان و درک احوالشان و بهره‌وری از خوبیهایشان محروم کرده‌ای. (۱)

خالد با توصیف‌هایی از زیباییها و ویژگیهای آنان چنان امیر مومنان را تحت تأثیر قرار داد که به او گفت: ای خالد هرگز سخنی نکوتر از این نشنیده‌ام، تکرار کن که در دلم اثر کرد. و خالد سخنانی شیرین‌تر از آنچه گفته بود بر خلیفه خواند و رفت و خلیفه را در نشئه و تفکر باقی گذاشت. در این میان ام سلمه وارد شد و از گرفتگی و آشفته‌گی او باز پرسید و بالاخره داستان خالد را از زیر زبانش بیرون کشید و خشمگین غلامان خود را با «کافرکوبها» بسراغ خالد فرستاد که: یک عضو او را سالم نگذارید. خالد که بر در خانه خود نشسته و پابت سرخوش ساختن خلیفه منتظر پاداش و صله بود، ناگهان خود را با کافرکوبهای خلیفه روبه‌رو دید. با هر نیرنگی بود گریخت و مخفی شد تا اینکه به او خبر دادند که: امیر مؤمنان ترا می‌خواهد. پریشان و مضطرب به دارالخلافت رفت. ماجرای بعدی از زبان او در روایت مسعودی چنین آمده است:

اشاره کرد که بنشینم. نیک نگریستم پشت سرم دری بود که پرده‌های آن افتاده بود و از پشت پرده جنبش احساس می‌شد. خلیفه به من گفت: ای خالد سه روز است ترانیده‌ام. گفتم: ای امیر مؤمنان بیمار بوده‌ام. گفت: آخرین بار که ترا دیدم درباره زنان و کنیزان وصفی گفتمی که هرگز سخنی بهتر از آن به گوشم نخورده بود، آن را دوباره بگو. گفتم، بله ای امیر مؤمنان به تو گفتم که

عرب هوو را ضره می‌گوید و ضره از ضرر است و هر که بیشتر از یک زن گیرد بزحمت افتد، گفت: چه می‌گویی؟ گفتگو از این نبود. گفتم: چرا ای امیر مؤمنان و به‌تو گفتم که: سه زن مثل پایه‌ای اجاق است که دیگ بر آن بجوشد. ابوالعباس گفت: از خویشاوندی پیغمبر خدا دور باشم اگر چنین سخنی از تو شنیده باشم. گفتم: و به‌تو گفتم که چهار زن مایه شر شوهر است که او را به زبونی و پیری و بیماری دچار خواهند کرد. گفت: وای بر تو هرگز این سخن را از تو و دیگری نشنیده‌ام. گفتم به خدا چرا. گفت: مرا تکذیب می‌کنی؟. گفتم: ای امیر مؤمنان می‌خواهی مرا به کشتن بدهی. گفت: حرفت را بزن. گفتم: به‌تو گفتم کنیزان دوشیزه مردانند. خالد گوید از پشت پرده صدای خنده شنیدم و گفتم: و به‌تو گفتم که بنی مخزوم [قبیله ام سلمه] سرگل قریش است و گلی از گلها پیش تو هست و با وجود این به زنان آزاده و کنیز چشم دوخته‌ای؟. از پشت پرده گفتند: بخدا ای عمو راست و نکو می‌گویی. همین را به امیر مؤمنان گفته‌ای ولی او سخنان دیگر از قول تو گفته است. ابوالعباس گفت: خدایت بکشد و خوار کند ... چه می‌گویی؟. خالد گوید از پیش او برفتم و اطمینان یافتم که از خطر جسته‌ام. طولی نکشید که فرستادگان ام سلمه بیامدند و ده‌هزار دینار درم با تختی و یابویی و غلامی برای من آوردند.^(۱)

می‌بینیم که آن صلابت حکومت و درد دین و غم‌خواری مردم که مردان نخستین اسلام داشتند و در رجال اموی جای خود را به سبعتی، زبونی طبع، عیاشی و ستمگری نسبت به مردم داده بود، اینک از همان آغاز کار در بنی‌عباس نیز فرومی‌میرد و ما در این کتاب خواهیم خواند که رجال بعدی آل عباس، چه

مضحکه‌ای را تحت نام خلافت مسلمین در درون حکومت خود برپا کرده بودند. مع‌هذا اولین خلیفه بنی عباس که ۴ سال و نه و ماه و بیست روز خلافت کرد وقتی در سال ۱۳۶ (یا ۱۳۷) ه‍.ق در سی و سه سالگی (یا بقولی ۲۹ سالگی) به مرض آبله درگذشت^(۱)، از وی «جز ۹ جُبه، چهار پیراهن، پنج شلوار، چهار طیلسان [نوعی ردای بلند] و سه مطرف [جامه خز] باقی نماند، اما منصور که بجای او نشست چندان درگرد کردن مال حرص ورزید که پس از مرگ نزدیک ششصد هزار هزار دینار از وی بازماند و هنگام مرگ، فرزند خود مهدی را گفت: من ترا درین شهر چندان مال فراز آورده‌ام که اگر ده سال نیز خراج به تو نرسد، ارزاق سپاه و نفقات و مخارج ثغور را بدان کفایت توانی کرد. و مکنّت و ثروت هارون [قهرمان کتاب] را خود اندازه نبود.^(۲)

کارنامه سفاح

با شخصیت ابوالعباس سفاح، اولین خلیفه عباسی در صفحات پیشین آشنا شدیم. حمدالله مستوفی درباره اقدامات سیاسی سفاح می‌نویسد:

تدبیر ملک به واجبی کردی، مصر و شام و مغرب به عم خود عبدالله بن علی داد و حرمین [مکه و مدینه] به عم دیگر. داود بن علی و برادر خود ابوجعفر [منصور] را به «واسط» به جنگ یزید بن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود. ابوجعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد. سفاح او را ولیعهد کرد و به خراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند.^(۳)

از دیگر وقایع زمان سفاح، کشتن ابومسلم حفص بن سلیمان وزیر سفاح معروف به وزیر آل محمد و تفویض این سمت به خالد بن جعفر برمکی بود. سفاح در سال ۱۳۶ پس از چهار سال و نه ماه خلافت مرد و برادرش ابوجعفر منصور خلیفه شد.

معاویه آل عباس

منصور مردی به غایت حيله گر و کينه توز و لثيم و سخت کش بود، او را معاویه آل عباس خوانده اند. نمونه های متعددی از بی رحمی و جنون او را در نوع اعدام مخالفانش ذکر کرده اند. «او در کشتن اولاد علی (ع)، که آنها را برای خلافت خویش مدعیان خطرناکی می دانست با بی رحمی و قساوت کم نظیری رفتار کرد، برخی را سر برید و بعضی را زنده لای دیوار گذاشت ... به یکی از علویان گفت: تو را به نوعی بکشم که تاکنون کسی را نکشته ام. سپس فرمان داد تا او را زنده واداشته، ستونی روی او بنهاند، که در میان آن جان سپرد».^(۱)

در عهد خلافت او قیامهای متعددی رخ داد که بطور عمده به خونخواهی ابو مسلم بود. عصیان سنباد، استاذسیس، اسحاق ترک، راوندیان، محمد نفس زکیه و ابراهیم طالبی از آن جمله اند.

از جاه طلبی های او تصمیمی است که برای خراب کردن مداین گرفت تا از مصالح آن شهر بغداد را بنا کند. سلیمان بن مرزبان و ربیع بن یونس و خالد برمکی، وزارت او را بر عهده داشتند. منصور بیست و دو سال خلافت و شصت و سه سال عمر کرد و در ۱۵۸ هـ درگذشت.

مهدی، ادامه عصیانها

پس از منصور، با فرزند او مهدی بیعت کردند. حمدالله مستوفی او را مردی نیک سیرت معرفی می کند که: «چون به خلافت بنشست، تمام زندانیان را خلاص گردانید، الا آنکه خون یا فساد کرده بود و با خویشان خود نیکویی کرد و معاش ایشان فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود ... به حج رفت و چندان مال خرج کرد که هرگز کسی نکرده بود. گویند در آن سفر، سفره او از

آب یخ خالی نبود»^(۱)

این بخششها را مهدی از محلی خرج می کرد که پدرش با زور از مردم ستانده بود و برای او باقی گذارده بود تا با ایثار و بخشش برای خود اعتبار و محبوبیت کسب کند.^(۲) بلاذری می گوید که:

به روزگار مهدی دزدان و راهزنان کثرت یافتند و در جبل پراکنده شدند و آنجا را پناهگاه کردند. خاصه مرز همدان و دینور و آذربایجان عرصه این دزدان بود. به دستور مهدی شهری بنام «سیسر» را ساختند و مردم را در آنجا پناه دادند.^(۳)

در عهد خلافت او نیز شورشها و عصیانها ادامه داشت. طغیان عبداللّه بن معاویه از فرزندان جعفر طیار و مهمتر از همه نهضت هاشم بن حکیم معروف به المقنع از آن جمله است. المقنع کاتب دیوان ابومسلم بود، و در ماوراءالنهر به عصیان برخاست و خلقی بسیار بر او جمع شدند. او مدعی بود که «روح ابومسلم در او حلول کرده است». او نقابی از زر یا ابریشم بر روی می زد. دشمنانش می گفتند برای پوشاندن زشتی چهره این نقاب را آویخته است و دوستانش مدعی بودند این مقنعه را بر روی زده تا شعشعه طلعت او، دیدگان خلق را خیره نسازد. به نوشته ابوریحان بیرونی: او لشکریان خلیفه مهدی را درهم شکست و چهارده سال تمام استیلا داشت»^(۴) یاران او را «سپیدجامگان» می گفتند. یوسف برّم نیز از کسانی بود که در اعتراض به رفتار خلیفه خروج کرد و مردم را به تقوی و پرهیزگاری فراخواند. او را دستگیر و به بغداد

۱- تاریخ گزیده، ص ۲۹۸

۲- مستوفی در این زمینه داستان جالبی نقل می کند و می گوید: منصور روزی از ندبمانش درباره مهدی پرسید. گفتند: درو عیبی نیست اما در دلهای مردم محبوبیت ندارد. منصور مردم را تحت فشار گذاشت و با زور اسباب و املاک آنان را گرفت و هنگام مرگ به مهدی گفت: من این اموال را جهت مصلحت تو گرفتم تا بعد از من آنها را به صاحبانشان رد کنی و در دلهای آنان شیرین و محبوب شوی (تاریخ گزیده، ص ۲۹۸). ۳- فتوح البلدان، ص ۷۰

۴- آثارالباقیه، ص ۲۱۱ نقل از راوندی، ص ۱۸۱

آوردند و در سر پل دجله به دار کشیدند.

مهدی نیز در تعقیب و آزار علویان، راه پدر را پیمود. وزیر او، ابوعبیدالله یعقوب به تشیع و حب علویان متهم شد:

مهدی بر او متغیر شد و جهت امتحان یکی از علویان را بدو داد تا بکشد. یعقوب علوی را امان داد و پنهان به جانب بصره روان کرد. مهدی بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او را از یعقوب تفحص نمود. گفت: کشتم. بسر خود سوگند داد. برکشتن اصرار نمود. مهدی علوی بدو نمود و از وزارت معزول و محبوس گردانید. (۱)

آرامش نسبی که خشونت و سخت‌کشی منصور برقرار کرده بود، به مهدی فرصت داد تا در دوران خلافت به عیش و نوش هم بپردازد.

دانی من کیستم؟

مسعودی داستانهای خنده‌داری از زندگی مهدی نقل می‌کند که نشان از شادخواری و طربناکی و ذوق او دارد. ظاهراً از زمان او در دربار خلافت زمینه نفوذ و قبول ندیمان و نکته‌پردازان و شوخ‌طبعان فراهم شده است:

یک‌بار اسبش او را که برای شکار رفته بود، دور برد. گرسنه به خیمه اعرابی‌ای رسید و بدو گفت: ای اعرابی آیا خوردنی داری که من مهمان تو شوم؟ گفت: تو را تر و تازه و اهل نعمت می‌بینم. اگر به آنچه هست اکتفا کنی هر چه داریم پیش آریم. گفت: هر چه داری بیار. برای او نانِ خاکسترپز بیاورد که بخورد. و گفت: خوب بود. دیگر چه داری بیار. و او مقداری شیر در ظرفی بیاورد. بنوشید و گفت: خوب بود، دیگر چه داری بیار. و او کمی شراب در مشکی بیاورد. اعرابی یکی بنوشید و به مهدی نیز بنوشانید. مهدی چون بنوشید

گفت: می‌دانی من کی‌ام؟ گفت: نه بخدا. گفت: من از خدمه خاصم. گفت: خدا مقام ترا مبارک کند و هر که هستی ترا حفظ کند. پس از آن اعرابی جامی دیگر بدو داد. مهدی بنوشید و گفت: ای اعرابی می‌دانی من کی‌م؟ گفت: بله گفتی از خدمه خاصی. گفت: نه ... یکی از سرداران مهدی‌ام. گفت: خانه‌ات وسیع و زیارتگاهت پاکیزه باد ... پس جامی دیگر بدو نوشانید وقتی جام سوّم را نوشید گفت: اعرابی می‌دانی من کی‌م؟ گفت: بله گفتی از سرداران مهدی هستی. گفت: نه ... من خود امیر مؤمنانم. اعرابی مشک خو را برگرفت و دهان آن را بست. مهدی گفت: شراب بده. گفت: بخدا دیگر جرعه‌ای از آن نخواهی نوشید. گفت: چرا؟ گفت: جامی به تو دادم ادعا کردی از خدمه خاصی، ما نیز تحمل کردیم. جامی دیگر دادم، ادعا کردی از سرداران مهدی هستی. ما نیز تحمل کردیم. سوّمی را دادم ادعا کردی امیر مؤمنانی. بخدا می‌ترسم اگر جام چهارم را بدهم بگوئی پیغمبر خدایی. مهدی بخندید. بعد از آن سپاه اطراف او را گرفت و شاهزادگان و اشراف پیش او آمدند. اعرابی پریشان شد. و دویدون گرفت. مهدی بدو گفت: پاک مدار. و بگفت تاصله‌ای کافی از پول و لباس بدو دادند. اعرابی گفت: شهادت می‌دهم که راستگو هستی و اگر ادعای چهارم و پنجم کرده بودی از عهده برون می‌آمدی. مهدی از گفتار او بخندید ... آنگاه مستمری برای او معین کرد و به صف خواص خویش برد. (۱)

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۶-۳۱۷ و هم‌چنین مسعودی از قول فضل ربیع حکایت بامزه‌ای از مهدی نقل می‌کند: روزی شریک قاضی به حضور مهدی آمد. بدو گفت: می‌باید یکی از سه کار را بپذیری. قاضی گفت: ای امیر مؤمنان، آن سه کار چیست؟ گفت: یا عهده‌دار قضا شوی، یا با فرزندان من سخن کنی و آنها را تعلیم دهی، یا یکبار با من غذا خوری. [قاضی] بیندیشید و گفت: غذا خوردن از همه آسانتر است. مهدی او را بداشت و به آشپز گفت: چند جور غذا از مغز و شکر و تبرزد و عسل فراهم کند. چون از غذا فراغت یافت، ناظر مطبخ گفت: ای امیر مؤمنان پس از این غذا، شیخ روی فلاح نخواهد دید ... پس از آن [قاضی] فرزندان خلیفه را تعلیم داد و عهده‌دار قضا شد. مستمری او را به دفترنویس حواله دادند و درباره کسری آن چانه می‌زد. دفترنویس گفت: مگر پارچه فروخته‌ای؟ گفت: بخدا مهمتر از پارچه، دینم را فروخته‌ام. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۴)

مهدی، در چهل و سه سالگی درگذشت (محرم سال ۱۶۹ هـ). مدت خلافت او به اختلاف ۱۸ سال و یک ماه (تاریخ گزیده، ص ۳۰۱)، ۱۰ سال و یک ماه و ۱۵ روز (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۳) نوشته‌اند که رقم اخیر صحیح‌تر بنظر می‌رسد.

رقابت هارون و هادی

همسر مهدی «خیزران» نام داشت. این زن را دختر عصیانگر معروف عهد منصور، استاذسیس شناخته‌اند.^(۱) مهدی از این دختر دو پسر، بنامهای موسی هادی و هارون الرشید داشت.

مرگ مهدی، رقابت بر سر جانشینی او را در دربار شدت داد. خیزران، میل بیشتری به هارون الرشید داشت، اما بزرگان دولت، موسی هادی را به خلافت برداشتند و مهدی نیز او را به جانشینی برگزیده بود. بامداد شب هفتم محرم سال ۱۶۹ هـ با او بیعت کردند.

مسعودی او را «سنگدل و تندخوی و سرسخت و ادب‌دوست و نیرومند و دلیر و بخشنده» معرفی می‌کند.^(۲) در زمان او چند تن از خاندان بنی‌هاشم طغیان کردند. او با همان خشونتی که پدرانش رفتار کرده بودند طغیانگران را سرکوب و مقتول ساخت. به روایت تاریخ گزیده، «قوم زناده نیز در عهد او قوت گرفتند... او از قوم زناده هر که را می‌یافت می‌کشت».^(۳)

همچنین در عهد او قلمرو خلافت در یمن آشفته بود و مصریان نیز در طغیانی علیه خلیفه، عامل او «موسی بن مصعب» را کشتند.^(۴) در باب روابط هادی با مادرش خیزران، اقوال متفاوت هست. برخی نوشته‌اند که با مادر روابط خوبی داشته است.

۱- تاریخ ایران، محمدجواد مشکور، اسماعیل دولتشاهی، کتابهای جیبی، ج ۱، ص ۱۴۴. در مروج الذهب (ج ۲، ص ۳۲۹) خیزران دختر عطا، یک کنیز جرسی معرفی شده است.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۰ - همان، ص ۳۰۲

۴- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۸۳

روایت مروج الذهب حکایت از آن دارد که این روابط در آغاز حسنه بوده اما در اثر مداخلات خیزران به سردی و دشمنی گرائیده است:

هادی مطیع مادر خود خیزران بود. و از حوائج مردم هر چه را او می‌خواست می‌پذیرفت و پیوسته کسان بر در وی بودند ... تا آنکه روزی خیزران درباره کاری با او گفتگو کرد و هادی نتوانست بپذیرد و عذری آورد. خیزران گفت: می‌باید بپذیری. گفت: نمی‌شود. گفت: من به عبدالله بن مالک قول داده‌ام که این کار را انجام دهم. هادی خشمگین شد و گفت: می‌دانستم این کار مربوط به این مادر فلانی است. بسیار خوب انجام می‌دهم. خیزران گفت: بخدا هرگز کاری از تو نخواهم خواست. هادی گفت: به هیچ وجه اهمیت ندارد. خیزران خشمگین برخاست و هادی بدو گفت: صبر کن و حرف مرا بشنو. خویشاوند پیغمبر نباشم اگر بشنوم یکی از سرداران یا خواص یا خدمه من به در تو آمده و گردنش را نزنم و مالش را ضبط نکنم.^(۱)

مرگ با توطئه مادر

تیرگی روابط بین مادر و فرزند از این پس به حدی رسید که نوشته‌اند هادی دست مادر را از مداخله در امور کشور به کلی کوتاه کرد. گرچه خیزران به فرزند دیگر خود هارون الرشید علاقه بیشتری داشت، اما این حادثه، منشاء تحركات پنهانی بیشتر خیزران به نفع هارون شد، تا جایی که طبق روایات «نیمه شبی کنیزان خیزران بر سر خلیفه ریختند و او را خفه کردند». در این توطئه، یحیی برمکی، مربی هارون الرشید نیز با خیزران همدست بود.^(۲) طبری چگونگی به قتل رسیدن هادی را بدین گونه آورده است:

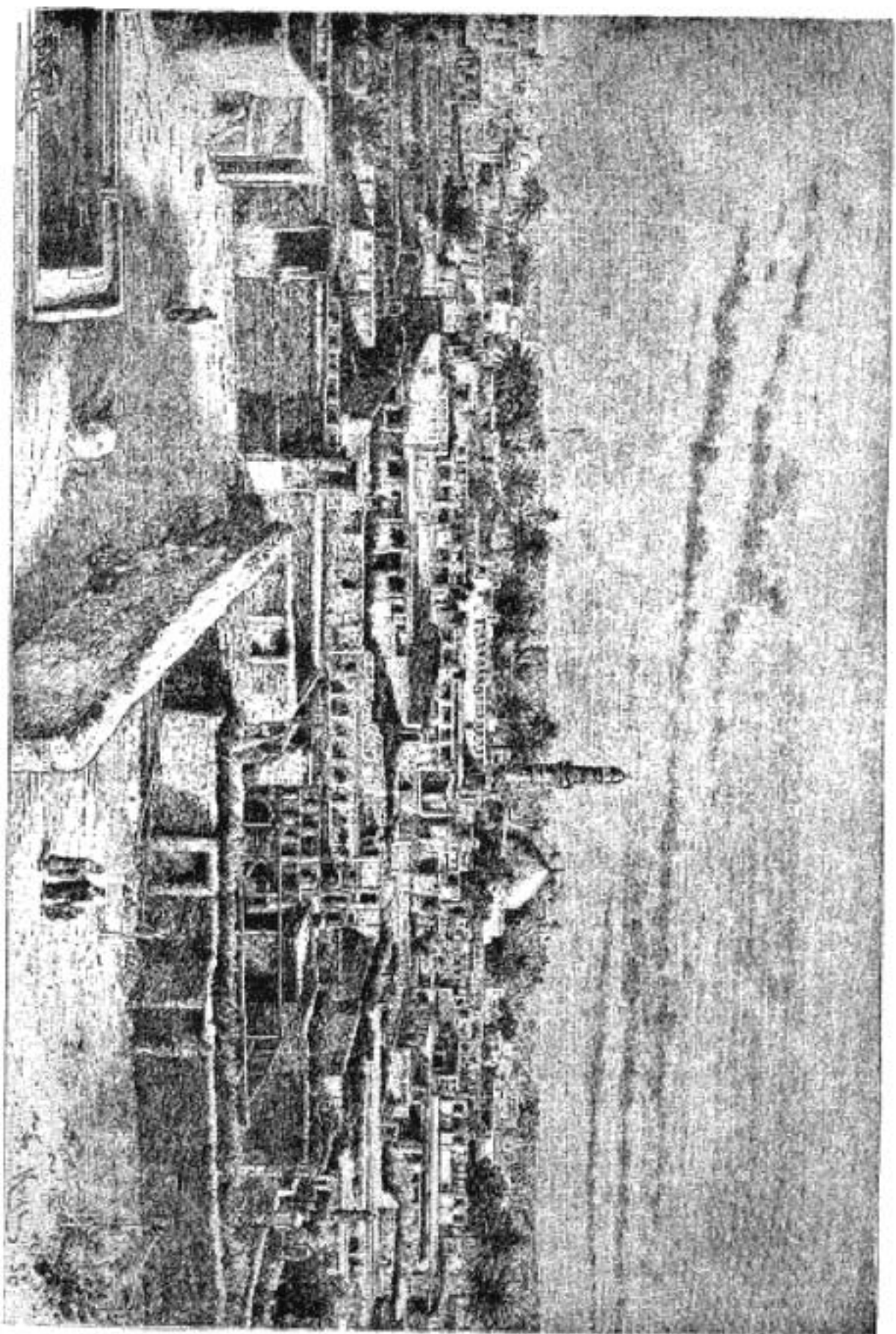
۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۳. این داستان در تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۱۹۲ نیز تقریباً در همین شکل و با تفصیل بیشتر آمده و ظاهراً مسعودی از طبری گرفته است.

۲- تاریخ ایران، مشکور - دولتشاهی، ص ۱۴۴

وقتی [هادی] بیمار شد، [خیزران] یکی از کنیزان خویش را فرستاد که او را خفه کرد و بر چهره‌اش بنشست. آنگاه کس پیش یحیی فرستاد که: این مرد درگذشت در کار خویش بکوش و کوتاهی مکن^(۱)

باید توجه داشت که فعالیت‌های کسانی که از هارون الرشید حمایت می‌کردند و یحیی برمکی در رأس آنان بود، شدت بسیار داشت و هادی نیز دقیقاً در جریان امر بود و ما به موقع خود از این موضوع سخن خواهیم گفت. هارون الرشید که پیش از آن از سوی پدر برای هادی ولیعهد شده بود، به خلافت نشست.

۱- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۱۹۲ گردیزی در جگونگی مرگ هادی گزارشی به کلی متفاوت می‌دهد: بعضی گویند که سبب مرگ هادی آن بود که او با سعید بن مسلم بر منطری نشسته بود و درودگری پرده [نرده؟] همی ساخت. هادی گفت: تیر من آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم که رسد «تیر بینداخت بر شکم درودگر آمد و گذاره کرد و درودگر در وقت بمرد. هادی را خنده گرفت، هیچ نیندیشید و بسیاری بخندید. اندر ساعت پشت یایش بخارید و بشور [دانه‌های آبله] بدید کرد و بخارش ایستاد و آماس کرد و ریم کرد و گنده شد و دو روز بریست و بمرد و خون آن درودگر او را بگرفت (زین الاخبار، ص ۶۹).



منظره شهر بغداد

جهان در عصر عباسیان

... سیادت عباسیان بر دنیای اسلام دوامی نداشت و اوج آن در عهد هارون الرشید بود. عباسیان بخشهای غربی امپراطوری خود را از دست دادند ... روم شرقی دوران افول امپراطوری خود را آغاز کرده بود و حکومت امپراطوران باتدبیر و نیرومند را پشت سر گذاشته بود ...

... انگیزه دوستی شارلمانی با هارون الرشید نیازی بود که فزاینده به حمایت نظامی خلیفه داشتند. آنها با امپراطوری بیزانس که مخالف پاپ بود، سر جنگ داشتند ...

... روم شرقی در گرما گرم انتقال حکومت از بنی امیه به عباسیان، برخی از مناطقی را که مسلمانان تصرف کرده بودند، پس گرفت ...

... رابطه با هند در عهد هارون الرشید بیشتر صبغه فرهنگی داشت و ایران و بغداد کانون و پناهگاه فلاسفه‌ای بود که تحت فشار اسقفهای مسیحی قرار داشتند ...

... هجوم خزرها به ارمنستان و کشتار مسلمانان و ذمیان آنجا، آشفته‌گی بزرگی در دنیای اسلام بود ...

فصل یازدهم

جهان در عصر عباسیان

اینک که در آستانهٔ خلافت هارون الرشید، قرار گرفته‌ایم، مناسب است که نظری کوتاه به جهان در عصر عباسیان بیندازیم. در دوران خلافت عباسیان، اعراب گرچه همچنان به فتوحات خود - کمابیش - ادامه می‌دادند، اما در مجموع دورهٔ فتوحات بزرگ اعراب به پایان رسیده بود. سیادت عباسیان بر دنیای مسلمان دوامی نداشت و اوج آن در عهدهٔ هارون الرشید بود. در اواخر قرن هشتم میلادی در مراکش شخصی به نام ادريس حکومت را در دست گرفت و سلسلهٔ ادريسي را تشکیل داد و در همین زمان، بنی‌اغلب در الجزایر به حکومت رسیدند. به این ترتیب عباسیان بخشهای غربی امپراطوری خود را از دست دادند.

تاریخ اروپای قرون وسطی (در قرنهای هفتم و هشتم میلادی) بیشتر شرح جنگهایی بود که میان دولتهای انگلوساکسون و ژرمن‌ها و همسایگان آنها جریان

داشت. مذهب مسیح در حال پیشروی در محدوده دولتهای مذکور بود. روم شرقی، دوران افول خود را آغاز کرده بود و دوره حکومت امپراطوران باتدبیر و نیرومند را پشت سر گذاشته بود. سلسله ایزوری که نئون سوّم در رأس آن بود (۷۱۷ میلادی) موفق شده بود حمله اعراب را که دوباره قسطنطنیه را محاصره کرده بودند، خنثی سازد و آنها را تا آسیای صغیر به عقب راند. اما وقتی «ایرن» همسر لئون چهارم پس از مرگ شوهرش حکومت را قبضه کرد، ناچار شد به پرداخت باج و خراج به اعراب تن در دهد.

در فرانسه، شارل مارتل که به حکومت سراسر کشور دست یافته بود، سرگرم جنگ با فریزونها، ساکسونها و اهالی باویر بود که اعراب هجوم خود را آغاز کردند. ولی شارل مارتل آنها را در پواتیه درهم شکست.

پس از شارل مارتل، پپن (کوتاه) درگیر جنگ با ژرمنها و اعراب شد. او ناحیه «سپتی مانی» را از چنگ آنها خارج ساخت. با مرگ پپن در سال ۷۶۸، شارلمانی پسر او قدرت را در دست گرفت. در زمان او، اعراب، به حملات خود به فرانسه ادامه دادند ولی شارلمانی جلو پیشروی آنها را بست.^(۱)

هارون الرشید و شارلمانی

اما شارلمانی با هارون الرشید روابط دوستانه داشت. شارلمانی دو نوبت سفیرانی را به دربار هارون الرشید فرستاد و هارون در مقرّ خلافت خود با آنان دیدار کرد. انگیزه این دوستی، نیازی بود که فرانکها به حمات نظامی خلیفه داشتند. در این موقع فرانکها به طرفداری از پاپ، با امپراطور بیزانس که مخالف مذهبی پاپ بود، سر جنگ داشتند و می خواستند هارون را به جنگ یا دولت بیزانس برانگیزانند.^(۲)

۱- برگرفته از: تاریخ جهانی، ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۳۴۳ به بعد

۲- با استفاده از: تاریخ ایران مشکور - دولمشاهی، ص ۱۴۵

شارلمانی پادشاهی جنگی بود که کارهای پدر بزرگ و پدر خود را که جنگ با همسایگان قوم فرانک بود، ادامه داد و در تمام جبهه‌ها به تعرض پرداخت ... شارلمانی در سال ۸۰۰ میلادی در رم با عنوان امپراتور غرب، بوسیله پاپ تاجگذاری کرد و با این ترتیب خود را جانشین امپراتوران روم می‌دانست و همین مطلب موجب اختلاف وی و امپراتوری شرق بود و سرانجام پس از مذاکرات زیادی، قسطنطنیه وضع موجود را به رسمیت شناخت.^(۱)

تحرکات روم شرقی

در زمان حکومت مهدی، روم شرقی، از انقلابی که بر سر انتقال حکومت از بنی‌امیه به بنی‌عباس در حکومت اسلامی جریان داشت، استفاده کرد و برخی از مناطقی را که اعراب در آسیای صغیر تصرف کرده بودند، پس گرفت. مهدی، پسر خود هارون الرشید را در رأس سپاهی به مقابله با رومیان و استرداد آن سرزمینها اعزام کرد. هارون رومیان را از مناطقی که به تازگی تصرف کرده بودند، تا قسطنطنیه عقب راند. نزدیک بود پایتخت نیز به خطر افتد، اما امپراتریس روم «ایرن» با هارون پیمان صلح بست و تعهد کرد که جزیه‌ای معادل ۷۰,۰۰۰ دینار سالانه به خلیفه بپردازد.^(۲)

به نقفور، سگ روم

جانشین امپراتریس ایرن، نقفور از پرداخت جزیه‌ای که سلف او بر عهده گرفته بود، سرباز زد. حتی کار را از آن هم فراتر برد و از هارون مبالغی را که قبلاً توسط روم شرقی پرداخت شده بود، مطالبه کرد. هارون الرشید در جواب او نامه جالبی نوشت:

۱- تاریخ جهانی، همان، ص ۳۷۱

۲- ویل دورانت: تاریخ تمدن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اقبال، ج ۱۱، ص ۷۳

از هارون الرشید امیر مؤمنان به نقفور سگ روم: ای کافر زاده! نامه‌ات را دریافت کردم. جواب را به چشم خواهی دید، نه آنکه با گوش خواهی شنید. والسلام. (۱)

و بلافاصله به تهدید خود عمل کرد و در شمال قلمرو حکومت خود، یعنی «رقه»، شهری که اهمیت نظامی داشت، مستقر شد و در رأس سپاهی عظیم وارد آسیای صغیر شد (۱۹۱ هـ/ ۸۰۶ م). به روایت طبری: به در «هرقله» اردو زد و بگشود و غنیمت گرفت و پرگزید و بداد و ویران کرد و بسوخت و از پایه برآورد. نقفور صلح خواست در قبال خراجی که هر سال بدهد. رشید از او پذیرفت و چون از غزای خویش بازگشت و به «رقه» رسید، نقفور پیمان بشکست و به قرار خیانت کرد... رشید بازگشت و مقابل نقفور اردو زد و بازنگشت مگر وقتی که راضی شد. (۲)

رابطه با هند

در عهد هارون الرشید، رابطه با هند، بیشتر صبغه فرهنگی داشت. جواهر لعل نهرو اشاره می‌کند که در عهد عباسیان، ایران و مخصوصاً بغداد دارالخلافه محل و پناهگاه مناسبی برای فلاسفه‌ای بود که تحت فشار اسقفهای مسیحی قرار داشتند و مخصوصاً از اسکندریه که کانون مکتب‌های قدیمی فلسفه بود، عده بسیاری به بغداد پناه گرفتند. دانشمندان نسطوری و یهودی و پزشکان و فیلسوفان و ریاضی‌دانان هندی هم در میان آنها فراوان بودند. این وضع در دوران حکومت هارون الرشید و مأمون دوام و تکامل یافت. و بغداد بزرگترین کانون و مرکز فکری و معنوی دنیای متمدن آن زمان شد. در این دوران تماسهای گوناگون و متعددی با هند وجود داشت. عربها مقدار زیادی از ریاضیات و نجوم و طب را از هندیان آموختند. (۳)

۱- ویل دورانت، همان، ص ۷۷ ۲- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۲۹-۵۳۳۰

۳- جواهر لعل نهرو: کشف هند، ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، ج ۱، ص ۳۸۶-۳۸۷

نهر و اضافه می‌کند: مطالعات درباره دانش و علوم هندی در بغداد مخصوصاً از طرف خاندان بزرگ و نیرومند برمکی تشویق می‌شد. وی می‌نویسد:

یکبار موقعی که هارون الرشید بیمار بود، پزشکی بنام «مانک» را از هند دعوت کردند. مانک در بغداد سکونت گزید و ریاست بیمارستان بزرگی را که در آن شهر بود عهده‌دار شد. نویسندگان عرب نام شش پزشک دیگر هندی جز مانک را نیز ذکر کرده‌اند که در آن زمان در بغداد سکونت گزیده بودند.^(۱)

تهاجم قوم «خزر»

طبری در گزارش حوادث سال ۱۸۲ هجری از تهاجم قوم خزر به ارمنیه «ارمنستان» خبر می‌دهد. که طی آن خزرها، مسلمانان و ذمیان آنجا را کشتند و بیش از یکصد هزار نفر اسیر گرفتند. طبری این حادثه را آشفتنگی عظیمی که در اسلام همانند آن شنیده نشده بود، ذکر می‌کند. در باب انگیزه حمله آنان نیز به دو روایت اشاره می‌کند. یکی اینکه: در این سال دختر خاقان شاه خزر را به نزد فضل بن یحیی می‌بردند که در بُردعه بمرد. طرخانهای که همراه دختر بودند به نزد پدر وی بازگشتند و گفتند که دخترش نهانی کشته شده و او کینه‌توز شد و برای جنگ با مسلمانان آماده گردید. روایت دیگر اینکه: سعید بن مسلم باهلی عامل ارمنیه گردن منجم سلمی را با تبری بزد. پسر وی به ولایت خزران رفت و آنها را بر ضد سعید برانگیخت. طبری می‌گوید: خزران وقتی وارد ارمنیه شدند و سعید از مقابل آنان گریخت، آنها هفتاد روز در آنجا ماندند و فجایع بسیاری ببار آوردند. هارون الرشید خُزیمه بن خازم و یزید بن مزید را به ارمنیه فرستاد و آنان موفق به تار و مار کردن خزرها شدند.

خلیفه داستانهای هزارویکشب

... هارون الرشید بیست و دو ساله بود که خلیفه شد. او شب قبل از اینکه خلیفه شود، قرار بود به دست برادرش کشته شود ...

... هادی در پی خلع هارون الرشید از ولعهدی بود و می خواست فرزند خود جعفر را به خلافت نشاند. یحیی برمکی و خیزران مادر رشید، سد بزرگ این راه بودند ...

... نفوذ خیزران در میان ارکان حکومت وی را ملزم به دخالت در امور شاهی می کرد. هر روز صبح گروه بسیاری به خانه وی جمع می شدند و گشاد و بست کارهای خود را از او می خواستند ...

... در عروسی هارون و زبیده، ۵۵ میلیون صرف ضیافت عروسی کردند. زبیده نیز در کار حکومت هارون دخالت داشت و در برانداختن برمکیان نقش اساسی بازی کرد ...

... هارون مردی بود با منش و کردارهای سخت متضاد: دیندار و همدوست و دانش پرور، و در همان حال بی رحم و کینه کش و عیاش. با مزاجی ناز پرورده که عیاشها و شادخواریهای او را جزو افسانه های هزارویکشب برده است ...

فصل دوازدهم

خلیفه داستانهای هزار و یکشب

ابوجعفر هارون الرشید، پسر مهدی که روز جمعه دوازدهم ربیع الاول سال ۱۷۰ هجری به خلافت نشست، نه تنها مشهورترین خلیفه عباسی، بلکه از معروفترین سلاطین جهان است که نامش و دربار پرشکوهش و زندگی عشرت بارش در افسانه‌ها حکایت شده است. فردای شبی که قرار بود باتفاق مربی و معلم بزرگش یحیی برمکی به دست برادر خود موسی هادی خلیفه وقت به قتل برسد، با او به عنوان خلیفه مسلمین بیعت کردند، زیرا همان شب، هادی را به طریقی که ذکر شد، کشتند.

همان شب مرگ هادی، مأمون فرزند هارون متولد شد و بقول حمدالله مستوفی «از عجایب حادثات بود که در یک شب خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بزاد و خلیفه‌ای

برو بیعت کردند»^(۱)

هارون الرشید، بیست و دو ساله بود که خلیفه شد. او در ری از خیزران زاده شده بود. هفت روز پیش از تولد هارون، فضل، پسر یحیی برمکی تولد یافته بود. مادر فضل، دایه هارون شد و خیزران، از شیر رشید، به فضل شیر داد.^(۲)

زندگی او سرشار از تضاد بود. به نوشته مستوفی «بر نماز نافله و روزه نافله مداومت نمودی و هر روز هزار هزار درهم از مال خود به صدقه دادی ...»^(۳) و در همان حال دلی چنان زیبا پسند داشت که برای تصاحب کنیزکی، زمین و آسمان را به هم می دوخت. مستوفی داستانی روایت می کند که از یکسو طبع هوسباز هارون و از سوی سیمای یک قاضی شرع و خوش رقصی های او را برای جلب رضای خلیفه، عریان می سازد:

هارون بر کنیزکی جمیله که متعلق به برادرش ابراهیم بود مشتاق شد و خواست تا او را به سی هزار درهم از برادر بخرد. اما ابراهیم سوگند خورده بود که کنیز را نفروشد و نبخشد. ولی از این سوگند پشیمان شد و از آزار خلیفه ترسید. ناچار از قاضی ابویوسف، از شاگردان ابوحنیفه راه چاره طلبید. راه شرعی قاضی این بود که: یک نیمه ببخش و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع نشود. چنین کرد. هارون گفت: چون تو یک نیمه کنیزک به من بخشیدی، من پانزده هزار دینار به تو می بخشم. ابراهیم هم به پاس راهگشایی قاضی، سی هزار دینار به او داد. هارون تعجیل داشت که همان شب با کنیزک جمع شود اما بی استبراء [بری شدن از ذمه، پاکی طلبیدن] جایز نمی دید. باز دست به دامان قاضی ابویوسف شد. قاضی گفت: کنیزک را با غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مایه استبراء گردد. چنین کردند، اما غلام گربه رقصانی کرد و حاضر به طلاق نشد. دهمزار دینار رشوه پیشنهاد کرد،

قبول نکرد. اما این بار هم قاضی راه چاره نشان داد: غلام را به کنیزک ببخش، تا چون ملک کنیزک شود، عقد نکاح قسح گردد. هارون چنین کرد و بشکرانه این کار، ده هزار دینار که به غلام می داد، به قاضی داد. و وقتی کنیزک را تصرف کرد صد هزار دینار رونما به او داد و کنیزک هم بابت اینکه قاضی او را به امیرالمومنین رسانیده بود، ده هزار دینار به قاضی داد. جناب قاضی بابت فتوایی که در نهایت هارون الرشید را به کام رسانیده بود، پنجاه هزار دینار عاید خویش ساخت.^(۱)

سیمای هارون الرشید

نوشته اند که «هارون مردی سپیدچهره و بلند قامت و فربه و نکوروی بود و به نزد همگان مهابت فوق العاده داشت»^(۲) نوشته اند که بر سر سفره هارون الرشید همواره غذاهای گوناگون بود و آشپزان هر روز سی گونه غذا بر سفره او می نهادند. خرج سفره او به روزی ده هزار درم می رسید.

هارون و مبارزه قدرت

هارون، که فرزند کوچکتر مهدی از خیزران بود، به امر پدر به ولیعهدی هادی، برادر بزرگتر منصوب شده بود. این ترتیب علی الظاهر پیش از آنها در خلفای بنی عباس هم بود و سقاج، برادر خود منصور را به خلافت برگزید. مهدی نیز به همین گونه خلافت را بین دو فرزند خود یکی پس از دیگری قرار داد، او بر همین ترتیب برای آن دو از مردم بیعت گرفته بود. چون هادی به خلافت رسید، کوشید تا این

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۰۳، ۳۰۴ نقل به معنی. این قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم، دوست و شاگرد ابوحنیفه و معاصر مهدی، هادی و هارون الرشید بود (فرق الشیعه نوبختی، ص ۲۸).

۲- تاریخ سیاسی اسلام: دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، ج ۳، ص ۷۴، ۷۵

ترتیب را برهم زدند.

بنا بر روایت طبری، هادی در پی خلع رشید از ولیعهدی بود و می‌خواست فرزند خود جعفر را به خلافت نشانند: اما سدّ بزرگ در این راه اوّل یحیی برمکی و دوم خیزران، مادر رشید بودند:

وقتی هادی درباره خلع رشید با یحیی سخن کرد، [یحیی] بدو گفت: ای امیر مؤمنان اگر مردمان را به شکستن پیمان واداری به قسم‌هایشان بی‌اعتنا شوند و اگر آنها را به بیعت هارون واگذاری و برای جعفر از وی بیعت بگیری بیعت وی استوارتر خواهد بود. (۱)

طبری می‌افزاید گرچه هادی به ظاهر نظر یحیی را پذیرفت، اما تحت فشار غلامان و سردارانی که هوادار خلافت جعفر بودند، عرصه را بر هارون تنگ گرفت. این فشار به حدّی بود که حتّی مادر آنها «خیزران» به وحشت افتاد. از سماجت یحیی در هواداری از خلافت هارون ترسید:

خیزران، عاتکه را که دایه هارون بود پیش یحیی فرستاد که پیش روی وی گریبان درید و می‌گریست و می‌گفت: بانو می‌گویند: خدا را، خدا را درباره پسر من به یاد آر، او را به کشتن مده، بگذار آنچه را برادرش از او می‌خواهد و منظور دارد بپذیرد که بقای وی را بیشتر از دنیا و هر چه در آن هست دوست دارم. یحیی بدو بانگ زد: ترا با این چکار؟ اگر چنان شود که تو می‌گویی، من و فرزندانم و کسانم پیش از او کشته خواهیم شد، اگر بدخواه وی باشم، بدخواه خودم و آنها که نیستم. (۲)

خلیفه هادی، برای اینکه یحیی را از حمایت هارون بازدارد، کوشش بسیار کرد. برای وی هدیه‌ها فرستاد و تیول‌ها به او اختصاص داد و چون نتیجه‌ای نگرفت وی را تهدید به مرگ کرد. اما یحیی به خوبی می‌دانست که هادی کاری از پیش نخواهد برد. یحیی به زندان افتاد. و چنانکه اشاره کردیم در زندان بود و قرار بود باتفاق هارون به فرمان

هادی به قتل برسد که ظاهراً خیزران پیشدستی کرد و هادی به قتل رسید.
بدین گونه، هارون الرشید، خلافت خود را مدیون دو نفر بود: مادر خود خیزران و
مربی خود یحیی برمکی. درباره یحیی در جای خود گزارش می دهیم. اما خیزران.

خیزران

خیزران، زن مهدی، مادر هادی و هارون الرشید و عیسی، چنانکه اشاره کردیم از
زنان قدرتمند و سیاستمدار دربار عباسی بود. برخی از منابع او را دختر استاذنسیس
و گروهی دختر عطانی از یمن دانسته اند، که در طبرستان به اسارت درآمده بود. او
را نزد مهدی بردند. او از مهدی سه پسر آورد که پسر بزرگ هادی و میانه هارون و
کوچکتر عیسی نام گرفتند. از عیسی زیاد نام برده نشده است جز اینکه شهر عیساباد
به نام اوست.^(۱)

طبری و مستوفی او را دختر عطا، یک کنیز جرسی دانسته اند. او بر مهدی و
خلافت او تسلط تمام داشت. می کوشید بر فرزند خود هادی نیز همان استیلا را
داشته باشد. در آغاز روابط مادر و پسر حسنه و پسر مطیع مادر بود:

یک روز خالصة پیش هادی رفت و گفت: مادرت از تو جامه می خواهد. هادی
بگفت تا یک خزینه پر از جامه بدو دهند در منزل خیزران، هیجده هزار جامه
از جامه های مزین یافتند.^(۲)

اما کثرت مداخلات خیزران در امور حکومت؛ که به کارشکنی نیز تعبیر می شد،^(۳)
سرانجام هادی را به ستوه آورد، خاصه که می دانست تلاشهای خیزران به سود فرزند
دیگرش هارون است. هادی دست به عکس العمل زد:

۱- احمد بن یحیی البلاذری: فتوح البلدان، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، انتشارات سروش،
ص ۵۶
۲- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۱۹۲

۳- و چنان بود که خیزران در آغاز خلافت موسی [هادی] کارهای وی را آشفته می کرد و با وی
چنان می کرد که پیش از آن با پدرش می کرده بود و در کارها امر و نهی و استبداد می کرد. (طبری،
همان)

بدو پیام داد که از پناه قناعت به زشتی ابتذال مرو که دخالت در امور شاهی، درخور زنان نیست. به نماز و تسبیح گفتن و عبادت کردن خویش بپرداز.^(۱)

اما نفوذ خیزران در میان ارکان حکومت وی را ملزم به دخالت در امور شاهی می کرد. طبری می گوید در چهارمین ماه خلافت هادی کسان بسیاری به دور خیزران ریختند و امید در او بستند. هر روز صبح گروه بسیاری به درخانه وی جمع می شدند و گشاد و بست کارهای خود را از وی می خواستند. هادی در صدد برآمد، تا مادر را از پیش پای بردارد:

موسی [هادی] آشی برای خیزران فرستاد و گفت: آنرا خوش داشته باشم و از آن بخورم، از آن بخور ... [بدستور خیزران] سگی آوردند که از آن بخورد و گوشتش بریخت. پس از آن هادی کس [نزد مادر] فرستاد و گفت: آشی را چگونه یافتی؟ [خیزران] گفت: آنرا خوش یافتم. گفت: نخورده ای، اگر خورده بودی از تو آسوده شده بودم. خلیفه ای که مادر داشته باشد، ستگاری نیابد.^(۲)

خیزران، تا سال ۱۷۳ ه که زنده بود، بر هارون و کار خلافت او، تسلط تمام داشت. طبری می گوید: خیزران، ناظر کارها بود و یحیی بدو گزارش می داد و مطابق رأی وی کار می کرد.^(۳) در مروج الذهب آمده که چون خیزران درگذشت، هارون پیاده بر جنازه او می رفت.^(۴) طبری گزارش جالبی از تشییع جنازه خیزران بوسیله هارون داده است:

[رشید] یک جبه سعیدی بر تن داشت و یک عبای سوراخ دار کبودرنگ که کمر آنرا بسته بود، پایه تخت را گرفته بود و پابرهنه در گل می رفت تا به گورستان قریش رسید و پاهای خویش را بشست، آنگاه پاپوش خواست و بر خیزران نماز کرد و وارد قبر وی شد.^(۵)

۲- همان کتاب، ص ۵۱۹۳-۵۱۹۴

۱- طبری، همانجا

۴- مروج الذهب، ج ۱۲، ص ۵۲۳۱

۳- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۳۱

۵- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۳۶

مروج الذهب، درآمد خیزران را یکصد و شصت ملیون درم ذکر کرده است.^(۱) جرجی زینان در باب عطش خیزران در جمع آوری مال می نویسد:

این زن خودکام دیکتاتور بیش از هر چیز به جمع آوری نقدینه و املاک حرص داشت. بقدری مستغلات گرد آورد که عایدی سالانه وی به صد و شصت ملیون درهم رسید و این مبلغ برابر با نصف عایدات سراسر امپراطوری اسلام در آن زمان می شد. وقتی خیزران مرد، دستگاه خلافت هارون را گشایش فوق العاده روی داد.^(۲)

زبیده و زندگی شگفت انگیز او

از زنان مشهور تاریخ، که نامش، به اعتبار صفاتی که برایش بر شمرده اند در ادبیات فارسی هم وارد شده، زبیده زن هارون الرشید است. نوشته اند که هارون در عروسی او، در قصر خود ضیافتی داد که ۵۵ ملیون درم خرج آن بود.^(۳)

او که در سال ۱۶۵ هجری به همسری هارون درآمد، دختر جعفر فرزند منصور دومین خلیفه عباسی است. گنیه زبیده «ام جعفر» است و بدین ترتیب او دختر عموی هارون بوده است. در اعلام زرکلی او بدین گونه معرفی شده است: از زنان فاضل و مشهور است از خاندان هاشمی عباسی. نام او «زبیده امة العزیز» است اما بیشتر او را با همین لقب زبیده می شناسند. گویند منصور (جد زبیده) با او در کودکی بازی می کرد و او را می رقصانید و می گفت: یا زبیده، ائت زبیده. و از این روی به نام زبیده شهرت یافت.

در مکه چشمه آبی است بنام «زبیده». این آب را زبیده از دورترین نقطه وادی نعمان واقع در شرق مکه بدان چشمه آورده است. و برای این منظور چند قنات در راه مکه ایجاد کرده است.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲ ۲- تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۱۳

۳- تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۳۳۷، ۳۳۸

شاعران عرب در وصف زبیده اشعار فراوان ساخته‌اند. یکی از آنها بنام «ابن تغری بردی» می‌گوید: زبیده دین‌دارترین و اصیل‌ترین و زیباترین و عقیف‌ترین و نام‌دارترین زنان عصر خود است.

دیگری با اشاره به کارهای عمرانی و عام‌المنفعه زبیده می‌گوید: این همه ساختمانها، برکه‌ها، چاهها و منازل که از بغداد تا مکه همه‌جا به چشم می‌خورد از آثار زبیده بنت جعفر است. او، این همه را به مدد ثروت سرشاری که داشت به وجود آورد. ثروت بیکران او نیز در ادبیات عرب و فارسی ضرب‌المثل است. حریری در یکی از مقامات خود گفته است: ولو جئتک شیرین به جمالها و زبیده بمالها. و خاقانی سروده است که:

آن زبیده است کز سعادت و بخت بهر کعبه سر و زر افشاند

نظامی گنجوی نیز در شعرش از زبیده به عنوان زنی استثنایی نام برده است:

نه انجیر شد نام هر میوه‌ای نه مثل زبیده است هر بیوه‌ای

او مادر امین فرزند ارشد هارون است. زبیده در امور سیاسی خلافت هارون از جمله برانداختن برمکیان دخالت داشته که در جای خود اشاره می‌شود.

زبیده، شاعر

زبیده زنی شاعر و دانشور بود و گاه در نامه‌های خویش قطعه شعری برای هارون الرشید می‌نوشت. او پس از قتل فرزندش امین، قصیده‌ای ساخت و همراه نامه‌ای برای مأمون فرستاد که نشان قدرت طبع و تسلط او بر فنون سخن است:

اشکم از دیده به دامن روان است،

مصیبت کسی را دیده‌ام که از همه مردم به تو نزدیک‌تر بود،

و پاره جگر من بود و صبر اندک شده است.

وقتی مأمون این قصیده را خواند گریست. (۱)

مؤلف کتاب «حضارة الاسلام» نوشته است که، زبیده به کارهایی دست می‌زد که از حوصله شاهان بیرون بود. وی فرش‌های زیبا آماده کرد که تصویر حیوانات و پرندگان از همه نوع به طلا بر آن نقش بود و دیدگان آنها را از گوهر و یاقوت کرده بودند. گویند یک میلیون دینار صرف آن کرد. او تمام اثاث‌البیت خویش را از طلای مرصع کرد و لباس زر بفت گران قیمت برگزید و قبه‌ها از آبنوس و صندل و نقره ساخت. آویز پرده‌ها از طلا کرد، شمع عنبر افروخت و کفش مرصع گوهرین بر پا کرد. (۲)

هنگام عروسی او با هارون جشنی گرفته شد که نظیرش را کسی به یاد نداشت. در آن روز ظرفهای طلا پر از نقره به مردم بخشیدند. و چندان جواهر به عروس بسته بودند، که توان راه رفتن نداشت. سه شمع عنبرین پیشاپیش عروس می‌بردند و چون دود آن بسیار بود، زبیده گفت: این همه اسراف بس است، این را ببرید و شمع بیاورید. و چون عروس به نزد هارون شد، دانه‌های مروارید که در آستین داشت بر او افشاند، که بر حصیر زر بفت ریخت و حاضران از برداشتن آن خودداری کردند. هارون گفت: کرم کنید. زبیده دانه‌ای برگرفت و باقی را حاضران جمع کردند. شابشتی گویند: یک میلیون و سیصد و هشتاد هزار دینار از مال مهدی بر این عروسی خرج شد. (۳)

بوزینه زبیده

اما از جنبه‌های منفی شخصیت زبیده نیز حکایات عجیب آورده‌اند. از جمله داستان بوزینه اوست. هارون الرشید برای رضای خاطر زبیده، این بوزینه را حاکم یکی از ولایات کرد. در برخی از کتب تاریخی مطالب عجیبی در این باره آمده است. نوشته‌اند که سی مرد از مقامات درباری هارون همواره در التزام رکاب این بوزینه

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۵، ۳۱۶ ۲- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۴۲-۳۴۳

۳- همان کتاب، ص ۳۵۱

بوده‌اند. مؤلف تاریخ طبرستان روایت کرده است که:

[به فرمان خلیفه، این بوزینه را] کمر و شمشیر بر میان بر بستندی و سواران با

او برنشستندی. هر کس که به خدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را

دستبوس کند و خدمت. (۱)

بنا بر نوشته دکتر زرین کوب: داستان این بوزینه پاره‌ای حکایات را که در باب نرون و

کالیگولا، جباران روم نقل کرده‌اند به خاطر می‌آورد.

شعر شاعران در رثای بوزینه

هارون و زبیده در بالا بردن مقام بوزینه خود از هیچ خدمتی فروگذار نمی‌کردند.

امیران و دولتمردان متملق و شاعران چاپلوس هم برای پاس خاطر خلیفه و بانوی او

در اکرام و تعظیم آن بوزینه جدی بلیغ مبذول می‌داشتند. اما گروهی هم بودند که

تحمل این خواری و زبونی بر ایشان سخت دشوار بود، که «یزید بن مزید شیبانی»

یکی از آنها بود. او، بوزینه زبیده را کشت.

مرگ بوزینه هارون و زبیده را در اندوهی ژرف فرو برد و شاعران درباری، برای

اینکه تحمل آن رنج بزرگ را برای آنان آسان‌تر سازند، اشعار بسیاری سرودند و طی

آنها به خلیفه و زبیده در مرگ بوزینه تسلیت‌ها گفتند و دل‌داری‌ها دادند. (۲)

دنایر، و دیگر همسران هارون

از میان زنانی که در زندگی هارون الرشید نقش داشته‌اند، از زنی به نام «دنایر»

سخن رفته است که تأثیر عاطفی شدیدی بر وی گذاشت. دنایر، کنیزی بود که جعفر

۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۹۲، نقل از دو قرن سکوت، ص ۲۰۸

۲- زهر الآداب فیروانی، ج ۴، ص ۱۰۸، نقل از دو قرن سکوت، ص ۲۰۸، ۲۰۹

برمکی وی را از مردی از اهالی مدینه خریده بود. جرجی زیدان او را «گندمگون، نمکین، خوش صدا و خوش صورت، که آهنگهایی دلنواز آموخته بود» معرفی می‌کند و می‌نویسد، جعفر برمکی این کنیز را خرید و نزد خود آورد. هارون یک مرتبه در منزل جعفر صدای «دنائیر» را شنید و از جان و دل شیفته او شد. به قسمی که تاب جدایی او را نمی‌آورد و گاه و بیگاه برای دیدن روی دنائیر و صدای او به سرای جعفر می‌رفت و هدیه‌های گرانبها به وی می‌بخشید. زبیده زن هارون که این را دانست طبعاً به خشم آمد و نزد عموهای خود از رفتار خلیفه شکایت برد. ولی ملامت کسان و نزدیکیان از عشق خلیفه چیزی نکاست. زبیده تدبیری به خاطرش رسید و برای مشغول داشتن خلیفه از فکر دنائیر، ده کنیز پری پیکر سازنده و نوازنده به خدمت شوهر فرستاد که یکی از آنان «مراجل»، مادر مأمون و دیگری «ماریه» مادر معتصم و سومین آنها «فارده» مادر صالح، پسران هارون شدند.^(۱)

فرزندان هارون الرشید

گفته‌اند که هارون الرشید یازده پسر و چهارده دختر داشت. این ۲۵ فرزند از زنان متعدد او بودند. وی از زبیده، تنهایک پسر داشت که همان امین بود. ما با فرزندان متعدد او، جز این امین و مأمون کاری نداریم. بنابراین به معرفی کوتاه این دو می‌پردازیم.

امین

امین فرزند هارون الرشید، و از زن محبوب او زبیده بود. به نوشته طبری «او مردی سفیدچهره و کوچک‌دیده و نکوروی و تنومند بود»^(۲) مورخ دیگری او را نیرومند و شجاع توصیف کرده چنانکه یکبار شیر را به دست

خویش کشته بود. او را نیز به ادب و فضیلت توصیف کرده اما بی تدبیر و مسرف و خودپسند و بی سیاست و فاقد صلاحیت برای خلافت دانسته است.^(۱)

وقتی به خلافت رسید از همه ولایات ارباب لهورا به دربار خود فراخواند و جزو خواص خویش کرد و مقرری داد. به خرید اسب و چهارپا و حیوانات درنده و مرغان شکاری و بازی با آنها پرداخت. آنچه در خزانه بود به خواجگان و همدمان و معاشران خود بخشید. در قصر خلد و خیزرانیه و بستان موسی و قصر عبدویه و قصر معلی و بسی جاهای دیگر خلوتگاهها برای سرگرمی و تفریح آماده کرد. زورق‌هایی به شکل شیر و فیل و اسب و مار و عقاب ساخت و آنها را به دجله انداخت و ثروت هنگفتی در این راه صرف کرد.

او ۲۸ سال عمر و چهار سال و هفت ماه خلافت کرد و در سال ۱۹۸ در اختلاف با برادرش بر سر خلافت کشته شد.

امین و برادرش مأمون، در محضر استادان بزرگ زمان خود دانش آموختند. ابوالحسن علی بن عبد کسائی از معروف‌ترین آنها بود. رشید، احترام ویژه‌ای برای او قائل بود. ابن ندیم می‌نویسد:

[در مجلس رشید] کسانی برای حاجتی از جای برخاست تا کفشهای خود

بپوشد. امین و مأمون پیشدستی نموده، کفشهای او را مقابلش گذاشتند.

کسانی سر و دست هر دو را بوسیده و قسم داد که دیگر چنین کاری نکنند.^(۲)

از عادات شگفت و اعمال سبکسرانه امین در ایام خلافتش، طبری داستانهای بسیار نقل کرده است. از جمله آنکه «از زنان آزاده و کنیز دوری گرفت و آنها را به کنار زد و خواجگان جست و بخريدو بهای گران داد و آنها را برای خلوت شب و روز ... نهاد». حتی یکی از شاعران در شکوائیه‌ای خطاب به مأمون، از انحراف جنسی امین سخن

۱- سیوطی، نقل از تاریخ سیاسی اسلام، همان صفحه

۲- ابن الندیم، محمد بن اسحاق: القهرمت، ترجمه محمد رضا تجدد، امیرکبیر، چاپ

می‌راند: ای آنکه در طوس دیر بمانده‌ای / دور مانده‌ای / برای خواجگان شوهری بجا نهاده‌ای / که شثامت آنرا تحمل می‌کند؟ / درباره‌ امین در جای دیگر هم سخن خواهیم داشت.

مأمون

از فرزندان هارون الرشید، مأمون شخصیت و استعدادی ویژه داشت. او در سال ۱۷۰ هجری یعنی همان شبی که عمویش هادی مرد و پدرش هارون به خلافت نشست، تولد یافت. مادرش کنیزکی بود که «مراجل» نام داشت.

او ولیعهد دوم پدر بود و پس از امین، که برادر بزرگتر بود، خلافت بدو می‌رسید (در بعضی منابع گفته شده که مأمون شش ماه از امین بزرگتر بود) او را از معاریف خلیفه‌گان شناخته‌اند و از ابتکارات و ابداعات او در توسعه و ترویج علوم سخن بسیار رانده‌اند. حکمت یونان که بوسیله او شناخته شده بود، هم به دستور او به عربی ترجمه شد. او هندسه اقلیدس را آموخته بود و در علوم قدما تتبع کرده بود و با طب آشنایی داشت. مأمون شعار عباسیان را که تا عهد او پوشش سیاه داشت، به سبز، که شعار علویان بود تبدیل کرد. اما مدتی بعد، شاید تحت فشار جناح عربی خلافت دوباره آن را به رنگ سیاه برگرداند.

در بیان امتیاز مأمون نسبت به دیگر خلفای عباسی او را به ملایمت و میل به عفو و بیزاری از انتقام و نیز بخشنده‌تر از دیگر خلفای عباسی توصیف کرده‌اند. او شاعران و ادیبان را محترم می‌داشت و خود نیز طبعی و دستی در شعر داشت. دربار او محل اجتماع موسیقیدانان و شاعران بسیار بود. مأمون از فقه و حدیث نیز آگاه بود. از سرعت انتقال شگفت‌انگیز او داستان جالبی نقل کرده‌اند:

گویند روزی در مجلس علما بود. زنی بیامد و شکایت آورد که برادرم مرده و ششصد دینار وا گذاشته است و مرا از ارث وی، دیناری بیشتر نداده‌اند. مأمون حساب آغاز کرد و گفت:

نصیب تو بیشتر از این نیست.

حاضران گفتند: این را از کجا دانستی؟

گفت: آن مرد دو دختر داشته.

زن گفت: آری.

گفت: دو ثلث از آنهاست، چهارصد دینار. و مادری دارد که یک‌هشتم از اوست،

یکصد دینار. و زنی دارد که یک هشتم از اوست، هفتاد و پنج دینار. گویا تو

نوازده برادر داری.

زن گفت: آری. گفت هر یکی از آنها دو دینار برده‌اند و دیناری برای تو مانده که

حقت همین است. (۱)

تربیت مأمون، از سوی هارون الرشید به جعفر برمکی واگذار شده بود و جعفر نه تنها کوشش فراوانی برای آموزش و تربیت وی مبذول داشت، بلکه برای استواری خلافت آینده او نیز جهدی بلیغ به کار برده بود، چرا که مأمون، رقیبی نیرومند چون امین داشت و امین فرزند زبیده، سوگلی معروف هارون بود و خلیفه، او را به عنوان ولیعهد تعیین کرده بود.

جعفر با سماجتی پی‌گیر، هارون الرشید را بر آن داشت تا مأمون را به عنوان ولیعهد و جانشین امین تعیین کند و چون هارون سرانجام به ولیعهدی مأمون، پس از امین، تن درداد، جعفر، مأمون را با خود به بغداد برد و از قوم بنی‌هاشم و بزرگان و صاحب‌دولتان بغداد برای مأمون بیعت گرفت و مراتب را به تمام کارگزاران حکومتی ابلاغ کرد.

این تلاش جعفر برای ولیعهدی مأمون خشم و دشمنی زبیده را علیه او برانگیخت. و او همگام با دیگر دشمنان خاندان برمکی تا قتل جعفر از پای ننشست. مأمون، حکومت عباسیان را به اوج اعتلای فرهنگی و اقتصادی رساند. دوران

خلافت او از دوره‌های بارور دانش و فرهنگ اسلام است. درباره زندگی او نیز، همچون هارون الرشید، داستانها و افسانه‌های بسیار ساخته‌اند.

ایام خلافت او، که از بیست و هشت سالگی آنرا احراز کرد و بیست و یک سال به طول انجامید، از جهات متعدد دارای اهمیت است که افزایش تنشهای سیاسی و فرهنگی بین دو جریان عمده ایرانی و عربی در عالم اسلام از برجسته‌ترین آنهاست. مأمون در سال ۲۱۸ هجری در چهل و هفت سالگی (یا ۴۹ سالگی) درگذشت. پیکر او را به طوس بردند و در مسجد آنجا به خاک سپردند. اتهام قتل علی بن موسی الرضا (ع) و فضل بن سهل او را نزد شیعیان و ایرانیان منفور ساخته است.

خصال هارون الرشید

هارون را مردی بامنش و کردارهای متضاد تصویر کرده‌اند. گفته‌اند او «مردی دیندار بوده و گاهی روزی صد رکعت نماز می‌گذارد» است. دوستدار سخن و شعر و حامی و پشتیبان شعرا و دانشمندان و ارباب علوم و صنایع بوده و از این رو دربارش مرکز ادبا و علما و بزرگان فضل و دانش گردید و هارون نیز در بزرگداشت آنها مبالغه می‌کرده^(۱). حکایتی که حمدالله مستوفی آورده، از این مقوله گفتگو دارد:

... به وقت آنکه هارون الرشید پیش امام مالک موطأ می‌خواند، هر روز به خدمت امام رفتی. امام گفت: اجازت فرمای تا من هر روز به خدمت امیرالمؤمنین آیم. خلیفه گفت: درجه علم از آن عالی‌تر است که عالم را پیش خود خوانند.^(۲)

از داستانهای دیگر که به نشانه احترام و بزرگداشت علما از سوی هارون آورده‌اند اینک:

۱- هندو شاه نخجوانی، تجارب السلف و قاموس الاعلام، نقل از لغت‌نامه.

۲- تاریخ‌گزیده، ص ۳۰۳

... ابومعاویه ضریر [نابینا] که از فضلا و علما بود روزی با هارون الرشید طعام می‌خورد. چون از غذا پیرداخت، شخصی بر دست ضریر آب ریخت. چون دست بشست هارون از وی پرسید: دانستی چه کسی بر دستت آب ریخت؟ جواب داد: نه. هارون گفت: من. ضریر گفت: برای دانش کردی، نه برای من. (۱)

دربار او محل آمد و رفت دانشمندان بزرگ زمانه‌اش بود. از جمله آنها می‌توان از شاعران مشهور: ابونواس و ابوالعتاهیه، اصمعی از گویندگان، سیبویه و کسایی از بزرگان ادب نام برد، که این دو دانشمند اخیر سمت استادی فرزندان او را داشته‌اند. سیبویه استاد مأمون و کسایی استاد امین بودند. جاحظ، ادیب و سخندان معروف، درباره هارون الرشید و نیک‌بختی او در اسباب خلافت سخن جالبی دارد:

آنچه رشید را در ایام جهاننداری میسر گردید، کسی را میسر نگردید: وزرایی چون برامکه و قاضی مانند ابویوسف و شاعری مانند مروان بن ابی حفصه و ندیمی چون عباس بن محمد، عم پدرش و حاجبی مانند فضل بن ربیع و مغنی [موسیقیدانی] مانند ابراهیم بن اسحق موصلی و زنی مانند زبیده. (۲)

طبری می‌گوید: هارون از همه خلیفگان شرمگین‌تر بود و در برخی موارد چشمانش بر زمین دوخته بود. از شعر و سخن لطیف لذت می‌برد و شاعران اغراق‌گوی و چاپلوس را که دور و برش فراوان بودند، جایزه‌های هنگفت می‌بخشید، طبیعت متضاد او عطوفت و سنگدلی را به نحو شگفتی در هم آمیخته بود. گاهی از سخنی غم‌انگیز و پندی عبرت‌آمیز اشکش جاری می‌شد و زمانی قساوت و سنگدلی را به حدّ اعلا می‌رساند. در لحظات پایان عمر، قصاب در مقابل چشم او، بدن بشیر بن لیث، برادر رافع را به چهارده قطعه تقسیم کرد. (به این حادثه در جای دیگر اشاره می‌شود.)

۱- لغت‌نامه.

۲- منقول از سیرطی در کتاب تاریخ الخلفاء، نقل از: تاریخ برامکه، عبدالعظیم گرکانی، دنیای کتاب، ص ۶ و ۷

خوابگاه روزانه هارون

مزاجی نازپرورده داشت. کتب تاریخی داستانهای بسیاری درباره او نقل کرده‌اند. طبری می‌گوید: تغاری از نقره داشت که روزهای گرم، متصدی عطرخانه او، عطر و زعفران و علفهای خوشبو و گلاب در آن می‌نهاد و آن را به اطاق خوابگاه روزانه او می‌برد. هفت روپوش نازک از قصب رشیدی خاص زنان به نزد وی می‌بردند. روپوشهای نازک را در عطر می‌آغشتند، هر روز هفت کنیز می‌آمدند و هر کنیزی لباس خویش را می‌پوشید. سپس روپوش نازک را روی آن می‌پوشید و بر صندلی سوراخ‌دار می‌نشست و روپوش نازک را اطراف صندلی رها می‌کرد که آن را می‌پوشاند آنگاه زیر آن صندلی که به صورت کرسی درآمد، بود، عود آلوده به عنبر می‌سوختند، تا وقتی که روپوش کنیز خشک شود چنین می‌کردند. این کار برای آن بود که اطاق خواب روزانه وی از بوی بخور و عطر، خوش گردد. اطاق خوابگاه روزانه وی سقف کاذب داشت و این از آن روی بود که شنیده بود که خسروان هر روز سقف اطاق خویش را از برون گل‌اندود می‌کردند که گرمای خورشید را از آن دور سازد.^(۱)

در همین اطاقهای آغشته با بوی عنبر و عود، هم روزی یکصد رکعت نماز می‌خواند و هم از لطیفه‌های سخیف دلقک خود «ابن مریم» چندان می‌خندید که نزدیک می‌شد نفسش قطع گردد، و هم از پندهای ابن سَمّاک، چنان اشک می‌ریخت که ریشش خیس می‌شد.

سیاهکاریهای هارون

از جنبه‌های منفی و نکوهیده خصال هارون الرشید، عهدشکنی، بی‌رحمی، سخت‌کشی هنگام خشم و حق‌ناشناسی ذکر کرده‌اند. از جنایات و سیاهکاری‌های مشهور او در حق‌ناشناسی برانداختن خاندان برمکی، در عهدشکنی و پیمان‌گسلی

فریب و قتل یحیی بن عبدالله و نیز شهید کردن امام موسی بن جعفر (ع) است. هارون با این اعمال ناجوانمردانه نام خود را در تاریخ ننگین ساخت.

عهد شکنی با یحیی

یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن مجتبی (ع) در طبرستان قیام کرد. وقتی برادران او «محمد زکی» و «ابراهیم قتیل باخمری» کشته شدند، وی به دیلم گریخت. او که مردی لایق و زبان آور و شجاع بود، توانست مردم زیادی را به دور خود گرد آورد. کثرت هواداران یحیی و فعالیت‌های او، هارون را سخت اندیشناک کرد. به روایت طبری؛ شوکتش بالا گرفت و کارش نیرو گرفت و مردمان از شهرها و ولایات بدو گراییدند و رشید از این بابت سخت آشفته شد، چنان‌که در آن روزها نبیذ [شراب] نمی‌نوشید.

هارون، فضل برمکی را مأمور مذاکره با یحیی و رام کردن او ساخت. پنجاه هزار سوار در اختیار او گذاشت، سرداران و حکام ری و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند و رویان نیز مأمور همکاری با او بودند.

فضل روش مدارا با یحیی را پیش گرفت.^(۱) به روایت طبری: به یحیی نامه می‌نوشت، ملایمت می‌کرد، استمالت می‌کرد و قسم می‌داد و بیم می‌داد و مشورت می‌داد و امید می‌داد.^(۲)

فضل فرمانروای دیلم را واسطه مذاکره و نرم کردن یحیی ساخت و وعده داد که یک میلیون درهم به او کمک کند. یحیی آشتی را پذیرفت مشروط بر اینکه

۱- بیهقی می‌گوید هنگامی که فضل بسوی مأموریت می‌رفت، یحیی پوشیده فضل را گفت: ای پسر بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه‌ای تمام که ترا ارزانی داشت، این جهانی و لکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آن پیغامبر علیه‌السلام برمی‌باید انداخت و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم به علویانیم ... فضل گفت: دل مشغول مدار که من درایستم ... تا این کار به صلح راست شود.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۴۱

هارون الرشید امان نامه‌ای به خط خویش از روی نسخه‌ای که یحیی می‌فرستد برای او بنویسد. هارون خرسند از این پیشنهاد امان نامه را نوشت و فقیهان و قاضیان و اغلب بنی‌هاشم و بزرگان‌شان بعنوان شاهد در پای آن مهر نهادند. امان نامه، با جایزه‌ها و بخششها و هدیه‌ها وسیله فضل نزد یحیی فرستاده شد و یحیی همراه فضل به بغداد آمد.

هارون از او استقبال باشکوهی به عمل آورد. وضع مالی او را به بهترین وجه تأمین کرد و افراد بسیاری را فرمان داد تا به دیدار او بروند و به قول طبری در کار گرمی داشتن یحیی مبالغه کرد. اما این همه تمهیداتی ریاکارانه بود. اندکی بعد، یحیی را به زندان افکند. سپس امان نامه را در مجلس با حضور دو تن از قاضیان و فقهای اعتبار اعلام کرد و آن را از هم درید. این صحنه را طبری به صورت جالبی گزارش داده است: رشید، یحیی بن عبدالله بن حسین را پیش خواند. ابوالبختری قاضی و محمد بن حسن فقیه نیز پیش وی بودند. امان نامه‌ای را که به یحیی داده بود بخواست و به محمد بن حسن گفت: درباره این امان نامه چه می‌گویی؟ آیا درست است؟ گفت: درست است. رشید با وی محاجّه [جدال] کرد. محمد بن حسن بدو گفت: با امان نامه چه می‌کنی؟ اگر کافر حربی نیز بود و از نبردگاه رفته بود، در امان بود. رشید این را در دل گرفت [دلگیر شد]. پس از آن از ابوالبختری خواست که امان نامه را بنگرد. ابوالبختری گفت: این از فلان و فلان جهت بی اعتبار است. رشید گفت: تو قاضی القضاتی و این را بهتر می‌دانی. آنگاه امان نامه را پاره کرد و ابوالبختری آب دهان بر آن افکند.^(۱)

هارون الرشید، امان نامه‌ای را که به یحیی داده بود نقض کرد و او را در زندان به قتل رساند. در چگونگی مرگ یحیی روایات مختلف است. از روایات طبری برمی‌آید که او

را مسموم کردند.^(۱) در مروج الذهب به اختلاف روایات در باب مرگ او اشاره شده از جمله اینکه: او را در گودالی پیش درندگان گرسنه افکندند. اما درندگان از خوردن وی دریغ کردند و نزدیک او نشدند. سپس او را زنده در دل دیواری از سنگ و گچ جای دادند.^(۲)

شکنجه گران هارون

چند تن از غلامان و خادمان هارون الرشید، در حکم عملة عذاب و مأموران شکنجه او بوده‌اند. سندی بن شاهک، مسرور یاسر و تنجاب از این گونه افراد بوده‌اند. ظاهراً این افراد، مراتب و منصب بالاتری از جلادان و زندانبانان و مأموران مشابه را داشته‌اند و مجری دستورات خاص خلیفه بوده‌اند.

سندی بن شاهک از گزمگان گوش به فرمان هارون الرشید بود. او داروغه بغداد و مردی سنگدل و خشن بود. او که متهم است امام موسی کاظم (ع) را در زندان هارون الرشید زهر داده و به شهادت رسانیده است، مورد نفرت و لعن مسلمانان، خاصه شیعیان است. هارون شخصیت‌های مهمی را که از آنها وحشت داشته و در صدد نابودی آنان بوده، تحت نظر سندی بن شاهک قرار می‌داده است.

مسرور خادم خاص هارون و رئیس غلامان او بود. رفتارهای تند و توهین آمیز او با یحیی، فضل و جعفر برمکی، هنگام بداقبالی آنها معروف است.

از یاسر خادم دیگر هارون و کارهای او نیز در مروج الذهب و منابع دیگر یاد شده است. او به «رخله» معروف بوده است در مروج الذهب، اوست که از جانب هارون الرشید مأمور بریدن سر جعفر برمکی می‌شود.

تنجاب نیز از مأموران شکنجه هارون الرشید بوده است که او را مردی خشن و

۱- وقتی یحیی را پیش خواندند رشید به حال خنده گفت: هی هی، این گمان دارد که ما او را مسموم کرده‌ایم. یحیی گفت: گمان دارد یعنی چه؟ این درد زبان منست. زبان خویش را درآورد،

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۴۷

چون سبزی سبز بود. (ص ۵۲۴۴)

سنگدل معرفی کرده‌اند. مروج الذهب می‌نویسد: وقتی هارون بر ابوالعتاهیه شاعر خشم گرفت، او را زندانی کرد و به دست تنجیب شکنجه‌گر داد.^(۱) این عده ممکن است نوعاً علاقه‌ای به آزار کسی نداشته‌اند اما مجری اغراض خلیفه جبار و ستمگر عباسی بوده‌اند.

قتل بیرحمانه برادر رافع

نمونه‌ای دیگر از کینه‌جوئی و سخت‌کشی هارون در مروج الذهب آمده است. در پایان عمر (۱۹۳ هـ) که هارون الرشید در طوس بود، روزی برادر رافع بن لیث - عصیانگری که برای خاموش کردن نهضت او، رشید رنج سفر از بغداد به خراسان را متحمل شده بود - را بخواست. و گفت: آنقدر مزاحمت کردی تا با وجود بیماری به این سفر دراز آمدم. برادر رافع (بشیر بن لیث) از جمله کسانی بود که بر ضد او خروج کرده بودند. پس بدو گفت: طوری ترا بکشم که هیچکس را پیش از تو مانند آن نکشته باشند. و بگفت تا اعضای او را یکایک بریدند.^(۲) این عمل بیمارگونه را زمانی به اجرا درآورد که بوسیله طبیبان از مرگ خود اطمینان یافته بود.

گریه‌های هارون

اگر هارون الرشید را به اعتبار داستانها و افسانه‌هایی که پیرامون کارنامه زندگی‌اش ساخته‌اند مورد قضاوت قرار دهیم آنگاه جنبه‌های مثبت هم در اخلاقیات او خواهیم یافت. بموجب برخی از این داستانها او مردی عدالتخواه است که در قبال حرف حق و کلام درست، تسلیم است و گاه از سخنی تنبّه‌آمیز چنان اختیار از دست می‌دهد که به گریه می‌افتد:

هنگامی که ابوالعتاهیه شاعر را به زندان افکند کسی را مأمور نمود تا گفتار و کردار آن زندانی را برای وی گزارش دهد. در ضمن گزارش روزانه به هارون

گفته شد که ابوالعناهیة این اشعار را روی دیوار زندان نگاشته است: بخدا
سوگند که ستمگری زشت است و ستمگر همیشه سرزنش می‌شود. بزودی
پیش پروردگار خواهیم رفت و آنجا دادرسی می‌شود.
هارون که این را دانست بسیار گریست و زندانی را آزاد ساخت و از او حلالیت
طلبید و هزار دینار به او بخشید.^(۱)

رسوایی برای رضای خلیفه

واقعیت اینست که جنبه‌های منفی شخصیت هارون از وجوه مثبت او بسی
افزون‌تر بوده است. از مزاج تند و طبع سودائی او حکایت‌های عجیب و غریب نقل
کرده‌اند و بهانه‌جوئی‌ها و تندخوئی‌های کودکانه به او نسبت داده‌اند. دکتر زرین کوب در
باب تأثیر منش هارون در درباریانش می‌نویسد:

با این همه کز رأیی و تندخوئی، سرداران و بزرگان درگاه، خلیفه را گرمی
می‌داشتند و از او فرمان می‌بردند. نه آخر، هر چه داشتند از جاه و مال طفیل
هستی او بود. این امیران و بزرگان برای رضای خلیفه از هیچ رسوایی و زبونی
نتگ نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه و غارت کردن مال مردم اگر مایه رضای
خلیفه بود، در نظرشان هیچ عیبی نداشت و این همه پستی را در راه تقرب به
خلیفه تحمل می‌کردند. زیرا وزارت و امارت هر چند دورانش کوتاه بود اما
ثروت و مکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.^(۲)

هارون الرشید از چشم ویل دورانت

اروپائیان، هارون الرشید را به عنوان خلیفه داستانهای هزار و یکشب
می‌شناسند. هم از این رو، تصویری که ویل دورانت مؤلف معروف تاریخ تمدن از

۱- جرجی زیدان؛ تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، امیرکبیر، ص ۲۸۸

۲- دو قرن سکوت، ص ۲۰۹

هارون رسم می‌کند، جالب است:

داستانها و بخصوص هزار و یکشب هارون الرشید را به صورت پادشاهی خوشخو و روشنفکر و دانا و احیاناً خشن و غالباً بخشنده و مهربان نشان می‌دهند که به داستانهای زیبا دل بستگی داشت و آنها را ثبت می‌کرد و در بایگانی دولت نگه می‌داشت... گویند وی شراب می‌نوشید اما این کار را محرمانه و با تنی چند از دوستان خاص انجام می‌داد.

هفت زن گرفت و تعدادی متعه داشت. یازده پسر و چهارده دختر آورد که همه از کنیزان بودند، بجز امین که از زبیده زاد. در اقسام دارائی خود بخشنده و گشاده‌دست بود. وقتی مأمون به یکی از کنیزان قصر پدر دل‌باخت، خلیفه کنیز را بدو بخشید و گفت بجای قیمت آن چند بیت شعر بسازد... (۱)

هارون الرشید در هزار و یکشب

بخش قابل توجهی از داستانهای کتاب معروف هزار و یکشب به عیاشیهای خلفا و خاصه به هارون الرشید اختصاص داده شده است.

مجموعه داستانهایی که در ایران به نام هزار و یکشب می‌شناسند و به وسیله عبداللطیف طسوجی تبریزی از الف لیل و لیله عربی به فارسی ترجمه شده سرگذشتی عجیب و جالب دارد. آنچه که به فارسی ترجمه شده مشتمل است بر تعدادی داستان، که در دو مجلد تنظیم گردیده و اشعار فارسی، جای اشعار عربی را گرفته است.

درباره هزار و یکشب تحقیقات بسیار گسترده‌ای در محافل علمی و ادبی اروپا صورت گرفته است و مسئله اصل و مبدأ و تاریخ تألیف آن مدتهاست که موضوع تحقیقات آنان است. این تحقیقات گهگاه سبب بروز فرضیه‌های مختلف و گاه متناقض شده است.

از جمله منابع قدیم، کتاب مروج الذهب، الف لیل و لیله را دارای منشاء ایرانی و ترجمه از کتاب «هزار افسانه» فارسی معرفی کرده است. این فرضیه اگرچه مورد تردید برخی از محققان اروپایی (مثل سیل وستر دوساسی *Silvester de Sasy*) قرار گرفته، اما در مجموع پس از مطالعه تردیدها و فرضیه‌های مختلف عده زیادی از پژوهشگران تقریباً بطور محقق می‌توان گفت که کتاب «هزار افسانه» هسته اصلی «هزار و یکشب» است که احتمالاً در قرن سوم هجری از فارسی به عربی ترجمه شده است. (۱)

مسعودی در مروج الذهب، می‌نویسد: بسیاری از کسانی که از اخبار گذشتگان اطلاع دارند گفته‌اند این اخبار مجعول و خرافی است و کسانی ساخته‌اند تا به وسیله روایات آن به شاهان تقرب جویند و با حفظ و مذاکره آن بر مردم زمانه نفوذ یابند. از قبیل کتابهایی است که از فارسی و هندی و رومی نقل شده است و ترتیب تألیف آن چون کتاب «هزار افسانه» یعنی هزار خرافه است که خرافه را به فارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را الف لیل و لیله یعنی هزار و یکشب گویند که حکایت ملک و وزیر و دختر او و کنیز دختر است که «شیرزاد» و «دنیازاد» نام دارند. (۲) بی‌فایده نخواهد بود که ما نتیجه‌گیری دقیق و عمیق، سر ریچارد فرانیس برتون *Sir Richard. F. Burton* را درباره منشاء داستان‌های هزار و یکشب در اینجا بیاوریم زیرا که این نتیجه‌گیری از سوی کسی به عمل آمده که او را صالح‌ترین خاورشناسان در زمینه این قصه‌ها معرفی کرده‌اند:

۱- کتاب هزار افسانه نمونه کامل هزار و یکشب است و خصوصیات عمده و نحوه

انجام قصه‌ها و نام قهرمانان زن در این کتاب از هر لحاظ ایرانی است.

۲- نظر به اینکه «هزار افسانه» در حدود ده قرن قبل ترجمه شده، ... زمینه و

اصل آن با وجود دستکاری عده بیشمار کاتبان، همچنان دست‌نخورده باقی

۱- کوکب صفاری (صورتگر): افسانه‌ها و داستانهای ایرانی در ادبیات انگلیس، انتشارات

دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۸

۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۱۰

مانده است. بدین سان می بینیم که نامهای قدیم زرتشتی مانند: اهریمن، دیو، پری، کیومرث و امثال آن ممکن است به آسانی با اسمهایی همچون: جن و جنیه و اجنه و سلیمان تعویض شده باشد.

۳- نوع قصه های جن و پری در هزار و یکشب کاملاً ایرانی است و این نکته تأثیر مسلک پارسی بر اسلام را نمایان ساخته است ...

۴- به عنوان یک قصه تمام عیار ایرانی، می توان از داستان «ملکه و اژدها» نام برد که در آن اجزاء قصه به داستان پادشاهان افسانه ای ایران، و کیش زرتشت مربوط می شود.

شزمانهای قصه های تاریخی با هم اختلاف بسیار دارند. قصه هایی هستند که به دوره خلفای صدر اسلام مربوط اند و عده ای از آنها در قرنهای متأخر، یعنی در حدود قرن شانزدهم میلادی که فتح مصر به وسیله عثمانیها انجام گرفته به وجود آمده اند ... (۱)

هارون الرشید نیز با داستانهایی که از عیاشیها، بذل و بخششها و بلند پروازیهایش در تاریخ آمده، مانند دیگر خلیفه ها در داستانهای هزار و یکشب جایی را اشغال کرده است.

جز یکی دو قصه، تقریباً در تمامی قصه های هزار و یکشب هارون مردی است عیاش و زنباره و ستمگر و ولخرج و مجموعه ای از رذایل اخلاقی. این قصه ها از صورت اصل خود تغییر یافته و به نام هارون الرشید برگردانده شده اند.

برمکیان در اوج

... برمک، عنوانی بود که بر روسای بتکده نوبهار می گذاشتند و آخرین برمک نامش جعفر بود. ...

... هارون الرشید با یاری مستقیم یحیی برمکی توانست بر خلافت دست یابد. ترقی و رشد برمکیان در عهد هارون به درجه‌ای رسید که بالاتر از آن ممکن نبود ...

... برمکیان همواره بازوی توانای حکومت عباسیان بودند. خالد برمکی دوشادوش ابومسلم برای برانداختن بنی امیه می جنگید ...

... سفاح به خالد برمکی گفت: از پای نشستگی و خرسند و قانع نشدی تا مرا خدمتگزار خود نکردی ...

... گروهی از شیعیان، یحیی را متهم به شرکت در قتل امام موسی کاظم (ع) می کنند اما اکثریت قریب باتفاق منابع تاریخی به مهرورزی و عشق آل برمک، بر خاندان علوی تصریح و تأکید دارند ...

... یحیی مردی صاحب رأی و تدبیر ثاقب و توانا در حلّ و فصل معضلات و مشکلات حکومت بود ...

فصل سیزدهم

برمکیان در اوج

نام برمکیان، با هارون الرشید گره خورده است. هارون، خلافت خود را مدیون آل برمک بود.

خاندان بزرگ و نامور برمکی با هارون الرشید داستان شگفتی دارند. بنا بر مستندات تاریخی برمکیان عنوان خاندان خود را از «برمک» رئیس بتکده نوبهار بلخ گرفته‌اند.^(۱) برمک که ریاست و حکومت بلخ را نیز داشته است، در اواخر عصر اموی

۱- نوبهار در بلخ بنایی متعلق به برمکیان بود ... در اطراف معبد نوبهار بنها قرار داده و دیبا و حریر و جواهر گرانبها و نفیس بدان آویخته بودند (تاریخ برامکه، ص ۹). کلمه نوبهار از دو کلمه سانسکریت «نَو» و «ویهار» است کلمه اوّل به معنی نو و تازه و ویهار به معنی صومعه و دیر است. این معبد در قدیم یکی از معابد بودائیان بوده است (دائرةالمعارف اسلامی فرانسه، نقل از تاریخ برامکه، همانجا).

اسلام را پذیرفته است. برخی نیز برآنند که «برمک» لقب تمام کسانی است که به ریاست بتکده نوبهار منصوب می‌شده‌اند و آخرین برمک که نام خاندان برمکی به او منسوب است، نامش «جعفر» بوده است. از مشاهیر خاندان برمکی، علاوه بر این، باید از این افراد یاد کرد: خالد برمکی (وفات ۱۶۳ یا ۱۶۶ هـ)، پسر او یحیی (متوفی در ۱۹۰ هـ) و دو پسر یحیی، یکی فضل (متولد ۱۴۷ و متوفی ۱۹۳) و دیگری جعفر (متولد ۱۴۹ و متوفی ۱۸۷ هـ) که همه آنها به جود و کرم و علم و ادب و انواع فضایل اخلاقی متصف بوده‌اند.^(۱)

هارون که با یاری مستقیم یحیی برمکی بر رقیب خود در احراز کرسی خلافت چیره شده بود، در آغاز بر مرتبت و منزلت این خاندان افزود. گردیزی نوشته است: هارون الرشید، هر برامکه، خاصه یحیی بن خالد را با چهار پسر، چون جعفر و فضل و محمد و موسی را برکشید و بزرگ گردانید و به حدی برسانید که از آن بزرگتر حد نتواند بود. یحیی را پدر خواند و جعفر را برادر خواند، و وزارت ایشان را داد و همه کار به تدبیر کرد و دست و قلم و زبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق گردانید و ایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مرو را، و سخاوت کردن یا مردمان و فریاد رسیدن اندر ماندگان را... آخر هم بی‌وفائی کرد و به گفتار دشمنان بر ایشان متغیر گشت، و ایشان را بی‌جرمی جرم کرد و ملک ایشان بستند و به زارترین عقوبتها بکشت.^(۲)

شگفتی‌های معبد نوبهار

از معبد نوبهار بلخ که برمکیان ریاست آن را برعهده داشته‌اند، اطلاعات جالبی در کتاب‌ها آمده است. بنای آن را به منوچهر نسبت داده‌اند. کسی که به تولیت آن معبد

۱- برگرفته از: لغت‌نامه دهخدا ذیل آل برمک

۲- زین الاخبار، ص ۶۹

می‌رسید، سخت مورد احترام شاهان و بزرگان آن نواحی قرار می‌گرفت و همه فرمان او را اطاعت می‌کردند و اموال و خواسته بسیار نزد وی می‌بردند. این شخص «برموک» نامیده می‌شد. «برموک» اسمی عام بود که به هریک از متولیان معبد اطلاق می‌گردید. بنابر تحقیقات عبدالعظیم قریب، معبد نوبهار در حدی از بزرگی و عظمت بود که پیرامون آن داستانها و افسانه‌ها پرداخته‌اند. این معبد دارای قبه‌ها بود و بر نخستین قبه علمها افراشته بود. این قبه که آن را «استن» می‌نامیده‌اند قاعده‌ای به ارتفاع صد ذرع در صد ذرع و بیش از یکصد ذرع ارتفاع داشته است. گفته‌اند که وقتی باد، حریر یکی از علمهارا دربر بود، آن را در شهر ترمذ - با فاصله‌ای ۱۲ فرسنگ از بلخ - یافتند. در ۳۶۰ حجره و مقصوره اطراف این معبد ۳۶۰ تن از خدام و کارکنان و حافظان و متولیان جای داشتند. به هر کدام از این خدمه در سال فقط یک روز نوبت خدمت می‌رسید. معبد نوبهار، برای این بت‌پرستان ارزشی معنوی هم‌سنگ کعبه برای مسلمانان داشت.

داستان آخرین برمک

پس از اینکه خراسان به تصرف مسلمین درآمد، پدر خالد، آخرین برمک نزد عثمان رفت و اسلام پذیرفت و نام خود را عبدالله گذاشت و به محلّ و مقام خود بازگشت.

برمک یا عبدالله جدید اندکی بعد مورد هجوم «نیزک طرخان» از ملوک بت پرست خراسان، که از مسلمان شدن برمک رنجیده بود، قرار گرفت و در شبیخونی او و ده پسرش را به قتل رساند. و از سلاله وی تنها کودکی خردسال که مادرش موفق به فرار دادن او شده بود، باقی ماند. مادر، این کودک را به کشمیر برد. او در آن ولایت پرورش یافت و در طب و نجوم و حکمت تحصیل کرد و بر دین اجداد خود باقی ماند. تا آنکه شهر بلخ بر اثر وبا و طاعون دستخوش بلا و مصیبت شد و مردم آن بلیه را ناشی از

تغییر آئین قدیم و قبول اسلام پنداشتند و به برمک نامه نوشتند و وی را به بازگشت به بلخ و نشستن بر جای پدران دعوت کردند. این برمک، پدر خالد و جد برامکه بود.^(۱)

از برمک تا یحیی

واقعیت این است که زندگی آغازین برمکیان در هاله‌ای از افسانه پیچیده شده است و درخصوص آنها حکایات عجیب و غریب پرداخته‌اند. آنچه اصالت تاریخی دارد از زندگی خالد پسر آخرین برمک که نام او را جعفر دانسته‌اند آغاز می‌شود (استاد قریب معتقد است که حتی بخشی از زندگی خالد نیز در پرده ابهام است). خالد از جمله افرادی بوده که ابومسلم خراسانی پس از غلبه بر خراسان وی را به‌عنوان یکی از حکام و عمال خود برگزید. خالد بن برمک با «قحطبه بن شبيب طائی» که از سوی ابومسلم برای جنگ با عامل مروان خلیفه اموی در عراقین می‌رفت، همراه شد.^(۲)

از آن پس خالد در جنگهای متعددی در سلک امیران و سرداران لشکر ابومسلم علیه بنی‌امیه شرکت داشت. پس از برافتادن دولت بنی‌امیه خالد به عبدالله سقاح بنیانگذار خلافت آل عباس پیوست و به اعتبار مجاهدات و کوششهای درخشانی که برای به‌حکومت رساندن این خاندان مبذول داشته بود، منزلت و مقام برجسته‌ای یافت. درباب چگونگی تفویض اولین مقام برجسته سیاسی به خالد، مؤلف کتاب «الفخری» می‌نویسد:

این بزرگوار از رجال بزرگ دولت عباسی و فاضلی کریم و بزرگواری حازم و بیدار و دوراندیش و کارآگاه بود. چون سقاح «ابن سلمه خلّال» را به واسطه

۱- برگرفته از تاریخ برامکه، عبدالعظیم قریب، ص ۹ تا ۱۲

۲- در کتب تاریخی روایات متعدّد و متنوعی در باب خالد آمده است. علاقمندان برای آگاهی می‌توانند به تاریخ برامکه رجوع کنند.

رغبت و میلی تمام که به خانواده پیغمبر و علویان داشت، به قتل رسانید با خالد دل خوش کرد و وزارت خود را به وی تفویض کرد.^(۱)

کاردانی و استعداد خالد در اداره امور، بر منزلت وی نزد سقاح بیش از پیش افزود. نوشته‌اند که:

روزی سقاح او را گفت از پای ننشستی و خرسند و قانع نشدی تا مرا خدمتگزار خود نکردی. خالد بترسید و پرسید با آنکه من بنده و خادم امیرالمومنین هستم علت این گفتار چیست؟ سقاح بخندید و گفت: ربطه دختر من با دختر تو در یکجا می‌خوابند و چون شب برمی‌خیزم و می‌نگرم که پرده پوشش از روی ایشان افتاده است مجدداً بر روی ایشان می‌اندازم. خالد او را ثنا گفت و دست وی ببوسید.^(۲)

سمت بعدی خالد در خلافت سقاح، ریاست دیوان خراج بود.

خالد و منصور

در حکومت منصور به نوشته ابن اثیر، خالد به حکومت موصل منصوب گردید تاگردهای آن نواحی را که بر اثر ستمگریهای «مسیب بن زهیر» پراکنده شده و دست به طغیان زده بودند، آرام کند. او با حسن سلوک و رأفت بسیار با مردم، موفق به خواباندن شورش شد.

پس از آن خالد به ریاست دیوان رسائل منصور و چندی بعد به حکومت فارس تعیین شد. خالد چند سالی در فارس حکومت راند. دیوان رسائل منصور پس از خالد به «ابوایوب موریانی» مفوض شده بود. این شخص که به مراتب فضل و کفایت خالد آگاه بود بیم آن داشت که وی دوباره از سوی منصور در رأس آن دیوان قرار گیرد. پس به بدخواهی و سخن‌چینی بر ضد او پرداخت و کوشید تا وی را از چشم خلیفه

بیندازد، در این راه نیز موفق شد. جهشیاری مؤلف «تاریخ الوزراء و الکتاب» گزارش جالبی در این باب داده است:

عاقبت خلیفه را بر آن داشت که خالد را از فارس احضار نمود و او را به سه هزار هزار درهم مصادره فرمود. خالد که بیش از پانصد هزار درهم نداشت خواست به منصور تقدیم کند خلیفه نپذیرفت و تمام وجه را به سختی مطالبه کرد. یاران و هواخواهان خالد در فراهم آوردن وجه مزبور مساعدت نمودند. صالح صاحب المصلی پنجاه هزار درهم و مبارک ترکی هزار هزار درهم دادند. خیزران مادر هارون الرشید سبب حق رضاع [شیرخوارگی] که میان هارون و پسرش و فضل بن یحیی برقرار بود، گوهری گرانمایه که بهای آن هزار هزار و دویست درهم بود به یحیی داد. این خبر به گوش خلیفه رسید و دانست که خالد هرچه در باب دارائی خود می‌گفت راست بود و از مطالبه مال مزبور صرف‌نظر کرد.

این کار بر ایوب و زیرگران آمد. لذا به حيله و تزویر پرداخت و به یکی از صرافان نقدینه‌ای سپرد و مواضع نهاد که نزد خلیفه گوید این پول را خالد نزد من به ودیعت نهاده است. پس ابویوب باز نزد خلیفه بدسگالی آغازید و از پولی که خالد نزد صراف دارد سخن گفت. منصور صراف را طلبید و چگونگی پرسید و صراف [که نامش «جهبذ» بود] گفت: فلان مال از خالد نزد من است. خالد از داشتن وجه انکار کرد و سوگند خورد که جز پانصد هزار درهم مرا در جائی ذخیره و مالی نیست و صراف را نیز نمی‌شناسم و باصرار از خلیفه خواست تا تحقیق و کشف این تهمت کند. خلیفه خالد را نزد خود نگاه داشت و بفرمود تا «جهبذ» را حاضر ساختند و به او گفت: اگر خالد را به‌بینی او را خواهی شناخت؟ در پاسخ گفت: آری اگر به‌بینم وی را بخوبی می‌شناسم. منصور متوجه خالد شد و گفت: خداوند متعال بیگناهی ترا هویدا ساخت ... و از آن پس به بدگویی وزیر دریاب خالد اعتنایی نکرد.^(۱)

خالد تا سال ۱۶۳ زندگی کرد. در این سال که خلافت بر عهده مهدی بود، خالد وفات یافت. او در این مدت در سمت‌هایی همچون حکومت ری و طبرستان و دماوند و پیشکار و کاتب و وزیر هارون (در ایامی که هارون به حکومت و امارت مغرب خلافت اسلامی از انبار تا افریقیه منصوب شده بود) خدمات برجسته‌ای به خلفای عباسی کرد.

تقریباً تمام مورخان، خالد را مردی کریم، جوانمرد، بخشنده و جلیل و نبیل معرفی کرده‌اند. مسعودی می‌نویسد:

فرزندان خالد بن برمک، یحیی با تدبیر و عقل بسیارش و [نواده‌اش] فضل با بخشش و مهارتش و جعفر بن یحیی با دبیری و فصاحتش و محمد بن یحیی با بزرگی و همتش و موسی بن یحیی با دلیری و جسارتش، هیچکدام در حسن رأی و شجاعت و دیگر صفات چون خالد نبودند.^(۱)

خالد برمکی و طاق کسری

با داستان معروفی از خالد برمکی، قصه او را به پایان می‌بریم: منصور خلیفه عباسی بر آن شد تا برای توسعه بنای شهر بغداد، بنا بر مصلحت ابویوب موریانی طاق کسری را ویران کند و مصالح آن را در بغداد به کار برد. با خالد برمکی مشورت کرد. خالد او را از این کار برحذر داشت و تصریح کرد که: این بنا از آیات اسلام است و جز حکم آسمانی آن را تباه نسازد. گذشته از آن، این مکان نمازگاه علی ابن ابیطالب (ع) است و از این گذشته، خرج خراب کردن آن بیشتر از نفع و فائده خواهد بود. منصور رأی خالد را ناشی از میل و دوستی او با عجم خواند و فرمان ویران کردن قصر کسری را داد. اما در عمل به درستی رأی خالد آگاه شد و از انهدام آن باز ایستاد. و به خالد گفت: به پاس خاطر تو از تخریب قصر منصرف شدم. خالد گفت: اکنون رأی من

این است که آن را خراب کنی تا مردم نگویند از خراب کردن بنایی که دیگران ساخته بودند، ناتوان بودی. اما منصور به سخن او اعتنایی نکرد و از تخریب ایوان خودداری کرد.^(۱)

خالد در سال ۱۶۳ درگذشت. مهدی خلیفه حنوط و کفن برای او فرستاد و هارون الرشید بر او نماز خواند.

یحیی برمکی

یحیی، که بزرگترین و مشهورترین خلفای عباسی به پایمردی او به خلافت رسید، خود به تنهایی سرگذشتی طولانی دارد. او پسر خالد برمکی است. از اشاره مؤلف مروج الذهب برمی آید که خالد چهار پسر داشته است. او از قول «ابوالغول» شاعر می گوید که: «فرزندان خالد چهار تن و سالار و آقا هستند.»^(۲)

از فرزندان خالد، این یحیی، منزلت و مقامی ویژه و اثرات بس مهم در خلافت هارون داشت: «او که پرورنده هارون بود، چندان بر کارها استیلا یافت که از خلیفه جز نامی برجای نبود. دو فرزند او، فضل و جعفر نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند و چنان همه کارها را به دست گرفتند که هر کس بدانها وابستگی نداشت، از کار باز می ماند و در اندک زمان برکنار می رفت.»

مورخان، استقرار و عظمت هارون الرشید و خلافت او را نتیجه حسن تدبیر و لطف سیاست یحیی و دو پسرش فضل و جعفر شناخته اند و چنان که قبلاً خواندیم وفا و پایداری یحیی در کار هارون، در خلافت هادی به حدی رسید که چیزی نمانده بود تا جان خود را از دست بدهد.

۱- این حکایت در برخی منابع به هارون الرشید و یحیی برمکی نسبت داده شده است. (تاریخ گزیده ص ۲۹۶) نیز آنرا به منصور و وزیر او سلیمان بن خالد نسبت می دهد.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۰ و نیز ص ۳۴۲

مهر خلافت، در کف یحیی

هارون، وزارت خود را به یحیی داد. مروج الذهب در باب چگونگی تفویض مقام وزارت به یحیی می‌نویسد:

چون خلافت به رشید رسید، یحیی بن خالد را خواست و گفت: پدر جان! تو مرا به برکت و میمنت و حسن تدبیر خویش بدین مقام رسانیدی. من کار را بدست تو می‌سپارم و مهر خویش را ینو داد.^(۱)

یحیی در زمان اقتدار پدر هم در خدمات دیوانی بود. زمانی که منصور حکومت ری و طبرستان و دماوند را به خالد داده بود، خالد خود در طبرستان مستقر بود و یحیی در ری به جانشینی پدر امور حکومت را اداره می‌کرد. هم در این محل بود که او با مهدی فرزند منصور که از جانب خلیفه بدان سوی گسیل شده بود، روابط صمیمانه‌ای برقرار کرد و در ایام خلافت او هم محترم و معزز بود. هارون الرشید، ظاهراً در همین سفر مهدی (۱۴۹ هـ) در ری متولد شده است.

چنانکه اشاره کردیم، یحیی قبل از خلافت هارون، کاتب و وزیر او بود. یحیی تا پایان زندگی، صمیمانه با هارون الرشید بود.

یحیی و ارباب اندیشه

یحیی خود مردی دانش دوست و دانشمند پرور بود و به مباحث علمی و فلسفی سخت علاقه داشت. و ظاهراً از تعصب نیز به دور بود. یحیی در عین حال مرد صاحب‌دلی بود. این نکته از روایتی که مسعودی آورده به دست می‌آید:

یحیی بن خالد اهل بحث و نظر بود و انجمنی داشت که اهل کلام از مسلمان و غیر مسلمان از پیروان عقاید و آراء در آن فراهم می‌شدند. یک روز که فراهم آمده بودند، یحیی به آنها گفت: درباره کمون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و

نفی و حرکت و سکون و تماس و تباین و وجود و عدم و حرکت و طفره و اجسام و اعراض و حرج و تعدیل و نفی و اثبات و کمیت و کیفیت و مضاف و امامت که آیا به تعین است یا انتخاب و دیگر مسائل اصول و فروع سخن بسیار گفته‌اید. اکنون بدون بحث و منازعه دربارهٔ عشق سخن کنید و هر کس هر چه د راین باب به خاطرش می‌رسد بگوید. (۱)

در جلسات انجمن او فرقه‌های مذهبی و فلسفی امامیه، خوارج، معتزله و دیگر ارباب اندیشه نظرات و آراء خود را در مسائل گوناگون به نقد و بررسی می‌گذاشته‌اند. برخی از این دانشمندان از بزرگان و برگزیدگان مذهب شیعه بودند. که می‌توان از میانشان به جابر بن حیان کیمیادان معروف و هشام بن حکم از مبلّغین و متکلمین شیعه که هر دو از اصحاب خاص امام جعفر صادق (ع) بودند یاد کرد.

یحیی و یک اتهام

گروهی از شیعیان، یحیی برمکی را متهم به شرکت در قتل امام موسی کاظم (ع) می‌کنند. ابو محمد حسن بن موسی مؤلف «فرق الشیعه نوبختی» می‌نویسد:

گروهی از ایشان [شیعیان] چنین پنداشتند که وی به زندان سندی بن شاهک درگذشت و یحیی بن خالد برمکی با خرما و انگور زهرآلودگی که بهر او فرستاده وی را کشته [است]. (۲)

با توجه به اینکه اکثر قریب باتفاق منابع تاریخی به مهرورزی و عشق آل برمک بر علویان و فرزندان علی (ع) تصریح و تأکید دارند، بعید نیست که این اتهام بر ساخته دشمنان برامکه و عباسیان، به قصد تخریب این خاندان نزد علویان باشد. خاصه که یکی از اتهامات عمده هارون بر برمکیان علوی بودن آنها بوده است.

در صفحات دیگر این کتاب خواهیم دید که برمکیان بابت هواداری و حمایت از خاندان علی (ع) چه توانی پرداختند.

خصال یحیی برمکی

یحیی را مردی صاحب‌رأی و تدبیر ثاقب و توانا در حل و فصل معضلات و مشکلات حکومت توصیف کرده‌اند. او «نویسنده‌ای بلیغ و خردمندی فرزانه و لیب بود و با جوانمردی بسیار و کرم بیشمار که داشت، پاکدامن و حلیم و قادر و مسلط بر امور و دارای هیبت و شکوه و وقار بود».^(۱)

از کرم و بزرگواری او داستانها سروده‌اند. گفته‌اند وقتی سوار می‌شد بنا بر عادت چندین کیسه زر پا خود برمی‌داشت و در مسیر راه بر سائلان و خواهندگان بذل می‌کرد. متجاوز از صدهزار مرد و زن و دختر بچه در تحت تکفل او بوده‌اند. دختران را به نیکویی تربیت می‌کرد و چون به سن مناسب می‌رسیدند، به شوهر می‌فرستاد، پسران را صنعت و خط می‌آموخت تا اینکه کامل می‌شدند و خود می‌توانستند به استقلال کسب درآمد و اعاشه کنند و بجای آنان گروهی دیگر را تحت تربیت قرار می‌داد. برای زنان بیوه و کودکان و یتیمان و ضعیفان و مستمندانی که قادر به تحصیل معاش نبودند، وظیفه و مستمری برقرار می‌کرد. نوشته‌اند که هرگز از انفاق و پرستاری ایشان روی بر نمی‌تافت و چین بر جبین نمی‌آورد و دلتنگ نمی‌شد.

در داستانهای بسیاری که از او در کتابها نقل شده، چنان آمده که بقول عوام مثل ریگ زر و مال نثار می‌کند. تقریباً داستانی نیست که ساختار آن بر بذل و بخشش‌های یحیی بنا نشده باشد:

شاعری ادیب پیش یحیی آمد و [اشعاری خواند] بفرمود تا شاعر را به سرای

وی برند. چون از نزد خلیفه بازگردید از وی کیفیت حال پرسید. گفت: زن

اختیار کرده‌ام و به یکی از سه کار دچار و ناچار شده‌ام: یا کابین وی را که چهارهزار درم است بپردازم و یا وی را رها کنم و طلاق دهم، یا آنکه کفاف و آنچه وی را ضرور است ادا کنم تا روزی که نقل او به خانه من مهیا گردد. یحیی ۴۰۰۰ درم برای کابین، ۴۰۰۰ درم که خانه خریداری کند و ۴۰۰۰ درم که اثاث و مایحتاج منزل تهیه کند و ۴۰۰۰ درم که خرج عروسی سازد و ۴۰۰۰ درم که بدان زندگانی کند، بدو داد.^(۱)

سخنانی از یحیی

چنانکه اشاره شد، یحیی در فضل و بلاغت جایگاهی خاص میان علم و ادب دارد. پسرش جعفر نیز صاحب مقامی چون او در دانش و معرفت است. در باب این دو گفته‌اند که: اگر کلامی را در توان پنداشت و سخنی را با گوهر برابر توان داشت سخنان یحیی و جعفر و مختارات [برگزیده‌ها - منتخبات] گفتار این پدر و پسر است.^(۲) اینها از سخنان یحیی است:

- * بلاغت و سخنرانی آنست که با هر قومی در خور فهم آنان سخن گویی.
- * جوانمرد، چون پایگاه و عزت یابد تواضع کند و فرومایه چون بزرگ شود کبر آغازد و خسیس اگر توانگر گردد، بر تجتر [خشونت] و گردنکشی بیفزاید.
- * تعزیت بعد از سه روز تازه کردن مصیبت است و تهنیت پس از سه روز کاستی و استخفاف در دوستی.
- * [خطاب به فرزند خود جعفر]: ای پسرک من از هر علمی چیزی برگزین و بهره بردار. چه کسی که چیزی را نداند، البته آن را دشمن دارد و من کراهت دارم که تو دشمن فرهنگ و ادب باشی.^(۳)

۲- جاحظ، نقل از تاریخ برامکه، ص ۵۳

۱- نقل از تاریخ برامکه، ص ۴۳ و ۴۴

۳- نقل از تاریخ برامکه، ص ۵۲ به بعد.

ابوالفضل بیهقی در داستان زیبایی نشان می‌دهد که یحیی چگونه مردم فرودستی را که دارای هنر و استعداد بوده‌اند در می‌یافته و بر می‌کشیده است:

چنان خواندم که مردی حامل ذکر [گمنام] نزدیک یحیی بن الخالد برمکی آمد و مجلس عام، از هر گونه مردم کافی و حامل حاضر، مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضران عظامیان، حسد و خشم در ربود. گفتند:

زندگانی وزیر دراز باد. دروغا چنین مردا کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت: هُوَ بِنَفْسِهِ أَضَلَّ وَ قَوًی (او به ذات خود قوی است) و این مرد را برکشید و از فحول مردمان روزگار شد.^(۱)

یحیی، چهار پسر داشت: جعفر، فضل، محمد و موسی. که جعفر و فضل نامدارترین و برجسته‌ترین آنها بودند.

جعفر برمکی

جعفر برمکی، پسر یحیی بود و کنیه او «ابوالفضل» است. او در سال ۱۵۰ هجری قمری در بغداد تولد یافت و چنانکه قبلاً اشاره شد، چند روز قبل از ولادت او، هارون در ری از خیزران تولد یافته بود.

جعفر، که از مردان نامدار خاندان برمکی است، با هارون الرشید مناسباتی بسیار نزدیک داشت. هارون او را به وزارت خویش برگزید و اختیار تمام امور خود را بدو سپرد و چنان به وی اعتماد داشت که او را «برادر» خطاب می‌کرد. حکم جعفر و نظر او چنان قاطع و مطلق بود که تمامی اجزاء و ارکان دولت هارون الرشید فرمانبردار و تابع او بودند. گردیزی می‌نویسد:

[هارون] مر جعفر یحیی را به غایت دوست داشتی و خواهری داشت «عباسه»

نام، او را نیز سخت دوست داشتی و چون به مجلس بنشستی فرمودی تا

پرده‌ها فرود آویختندی، بر یک جانب جعفر نشستی و بر دیگر جانب عباسه. تا هارون هر دو تن را همی دیدی. (۱)

جعفر را «صاحب خلقی بخشنده، صورتی گشاده و چهره‌ای پشاش» توصیف کرده‌اند. (۲) نویسندگان تاریخهای اسلامی، هر چه کلام و واژه و تعبیر داشته‌اند در دانش، کرم، هوش و قابلیت جعفر به کار برده‌اند. ابن خلکان، ثعالبی، جاحظ، جهشیاری و دیگر بزرگان توصیفهای بدیعی از جعفر کرده‌اند و داستانهای بسیاری بعنوان شاهد گفتار خود آورده‌اند. این خلکان می‌نویسد:

کسی در نزد هارون الرشید در علو قدر و نفاذ امر و بعد همت و عظمت محل و جلالت پایگاه و منزلت چون او نبود و در این امور شریک و انبازی نداشت. (۳)

شخصیت جعفر برمکی از چند جهت قابل بررسی است: از نظر کرم و بخشش و گشاده‌دستی، از نظر فضل و دانش و جودت ذهن و تیزهوشی، از نظر سیاست و مدیریت و تدبیر ملکداری و بالاخره از نظر نفوذ و تأثیرگذاری بر خلیفه عباسی.

ابن خلکان وی را «از بزرگان و فصحا و سخندانان نامدار، که در براعت و بلاغت گوی برتری و مزیت از بلیغان جهان ربوده» معرفی می‌کند و می‌نویسد: شبی در حضور هارون زیاده بر هزار توقیع و حکم نوشت و در هیچ‌یک از آنها از حدود قواعد شرع خارج نگردید. (۴)

جاحظ روایت کرده است که: «جعفر بلیغ‌ترین مردمان در بیان و زبان بود. آرامی و جزالت و حلاوت را جمع نموده و چنان با سهولت بیان مطلب می‌کرد که به تکرار و اعادت کلام احتیاجی نداشت». (۵) نوشته‌های او، دستورالعمل و الگوی کتابت اهل دیوان بود.

جعفر، گاه روزی هزار و چند نامه دولتی را می‌خواند و بر آنها دستورات و

۲- ابن خلکان، نقل از تاریخ برامکه، ص ۷۹

۴- همانجا.

۱- زین الاخبار، ص ۶۹

۳- همان.

۵- نقل از تاریخ برامکه، ص ۸۵-۸۶

باصطلاح «توقیع» لازم را در کلماتی فصیح و جزیل و محکم می نوشت بطوری که هیچ نقص و ایرادی از نظر حقوقی و شرعی بر آنها نمی توانستند گرفت.

جاحظ از زبان «استادان کامل» روایت کرده است که جعفر در فقه، نجوم، طب، رمل، معقول و خلاصه جمیع هنرها نظیر نداشت. و در فصاحت و نفوذ کلام او گفته است که: در حلاوت سخن و شیرینی لفظ و عذوبت منطق، شنوندگان را فریفته و عاشق سخنان خود کردی و سخنوران را خیره و مبهوت ساختی ... چنان به صرفه سخن گفتی که چپ و راست ترکیب را محافظت نمودی و هیچ دانشمندی را مجال نبود که در تقریر وی، چون و چرا کند.^(۱)

در باب کرامت و گذشت و ایثار او هزاران داستان نوشته اند. بموجب این داستانها، او از بخشیدن هزاران درهم به یک فرد، خم به ابرو نمی آورد. او چهل هزار دینار برای خریدن کنیزی که زیباروی تر و باادب تر و هنرمندتر از او نبود، به خانه صاحب کنیز فرستاد و چون دریافت که کنیز و صاحبش هردو به هم علاقمندند و از روی ناچاری صاحب کنیز حاضر به فروش او شده، هم از کنیز و هم از پول خود به نفع صاحب کنیز صرف نظر کرد.^(۲)

مرتبى مأمون

هارون الرشید، نظر به اعتماد مطلقى که به برامکه داشت، تربیت فرزندانش را برعهده فرزندانش یحیی گذاشته بود. عبدالله مأمون زیر نظر جعفر قرار گرفت و محمد امین به فضل سپرده شد.^(۳)

هارون در حساس ترین مأموریت های سیاسى و نظامى جعفر را به کار می گرفت. طبرى می گوید:

۱- همان. ۲- تاریخ برامکه، ص ۵۹

۳- تاریخ برامکه، ص ۵۹

وقتی در میان مردم شام اختلاف رخ داد و کار آن بالا گرفت، رشید به سبب آن سخت غمین شد و جعفر بن یحیی را ولایتدار شام کرد، بدو گفت: یا باید تو بروی، یا من. جعفر گفت: من خویشتن را سپر تو می‌کنم.^(۱)

عباسه

عباسه، دختر مهدی، نواده منصور و خواهر هارون الرشید در سال ۱۶۰ هـ در بغداد تولد یافت. نوشته‌اند که او زنی شاعر و ادیب بود و غنا را نیک می‌دانست و زیباترین زنان زمانه خود و عاقلترین و فاضل‌ترین ایشان به‌شمار می‌رفت. برادرش ابراهیم فن غنا را نزد وی فرامی‌گرفت. در پیشانی‌اش فراخیی بود که چهره‌اش را زشت می‌نمود (تناقض در روایت!) به همین جهت دستاری مزین به جواهر برگزید تا پیشانش را با آن بپوشاند... گفته‌اند که موسی بن عیسی عباسی او را به عقد خویش درآورد. دیوان شعری دارد و اشعارش بدیع و دارای صنایع ادبی است.^(۲)

چنانکه در جای دیگر اشاره شده، او مورد علاقه خاص برادرش هارون بوده است و هارون دوست داشته است که او و جعفر با هم در حضورش باشند. داستان عشق او با جعفر از همین علاقه پایه‌گذاری شده است. در برخی منابع نام عباسه را «میمونه» نوشته‌اند. با اینکه ماجرای عباسه و جعفر در تواریخ معتبری همچون طبری و مروج الذهب به تفصیل آمده است اما برخی از دانشمندان اصالت آن را مورد تردید قرار داده‌اند که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

به هر حال در باب مرگ عباسه نیز روایات مختلفی است. مؤلف کتاب اعلام الناس می‌نویسد: هارون، [پس از قتل جعفر] مسرور خادم خود را گفت: چون پاسی از شب بگذرد و بیگاه شود ده تن از مزدوران چابک و جلد را نزد من حاضر کن و با ایشان دو خادم نیز بیاور. چون وقت معهود در رسید مسرور با ده مزدور و دو خادم

درآمد. رشید برخاست و با ایشان به مقصوره‌ای که خواهرش میمونه [عباسه] در آن مقام داشت وارد شد. در وی نظر کرد، وی را حامل دید. با او سخن نگفت و بدانچه کرده بود وی را عتاب ننمود. خادمان را بفرمود تا وی را بکشتند و با جامه و حلیه در صندوقی نهادند و درش را بستند و قفلی بر آن یزدند. آنگاه مزدوران را بخواند و ایشان با خود کلنگ و زنبیل داشتند، میان اطاق بشکافتند پس مسرور را گفت: این جماعت را ببر و مزدشان را بده. مسرور ایشان را برد و در جواله‌هایی افکنده با تخته‌سنگ و ریگ سنگین کرد و به میان دجله انداخت.^(۱)

جعفر و عباسه

عباسه، خواهر محبوب هارون الرشید، چنانکه اشاره کردیم، طبق روایات، با شرط اینکه با هم به خلوت ننشینند و هم‌بستر نشوند، به عقد ازدواج جعفر درآمد. شرحی که در مروج الذهب آمده، کیفیت این داستان بی‌ظیر و شگفت را روشن می‌کند: رشید به جعفر گفت: در همه جهان چهره‌ای نیست که من بدان مأنوس تر و مایل تر از دیدار تو باشم، عباسه خواهرم نیز در خاطر مقامی همانند این دارد. و من نه از تو و نه از او صبر توانم کرد. روزی که با او هستم مسرتم از ندیدن تو ناقص است و هم‌چنین روزی که با تو هستم و با او نیستم ... من عباسه را با تو تزویج می‌کنم که حق داری با او بنشینی و او را به‌بینی و در مجلس که من باشم هستم نزدیک وی باشی ... رشید پس از تعللی که جعفر در این کار داشت عباسه را با وی تزویج کرد و خدمه و حاجبان خویش را شاهد ساخت، و از او به قید قسم پیمان و عهد مؤکد گرفت که هرگز با او به خلوت ننشیند ... مگر امیر مؤمنان رشید، سوّمین آنها باشد ...^(۲)

۱- اعلام الناس، نقل از تاریخ برامکه، ص ۱۲۰. بر بستر زندگی و عشقبازی عباسه و جعفر رمانها و داستانهای متعدد پرداخته‌اند. جرجی زیدان نویسنده مصری هم که تاریخ او در باب تمدن اسلامی مشهور است، رمان تاریخی عباسه را نوشته است.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۷

مرا ارزان فروختی، مادرا!

این تمهید شگفت، در اساس خود لرزان بود. چه هیچکدام از دو طرف، جعفر و عباسه، با حال و وضعی که داشتند، در نهایت تحمل چنین وضعی را نمی توانستند کرد. و چنانکه از روایت مسعودی برمی آید: عباسه بدو علاقمند شده بود و مصمم شد برای رسیدن به او تدبیری اندیشد.

نخست چند بار به جعفر نامه نوشت اما جعفر نامه او را پس فرستاد و تندی و تهدید کرد. ناچار به مادر جعفر - که زنی چندان دوراندیش نبود - متوسل شد و با تحفه ها و هدیه ها وی را به یافتن راهی برای وصال جعفر آماده ساخت. مادر جعفر یک روز به او گفت: بمن گفته اند که در یکی از قصرها کنیزی هست که تربیت شاهانه دارد و به ادب و معرفت و ظرافت و نمک و کمال زیبایی و قامت رسا و صفات خوب نظیر ندارد. می خواهم او را برای تو بخرم ... جعفر سخن او پذیرفت و دل بدان کنیز نادیده داد. جانش در هوای کنیز افتاد ... و مادر وقت می گذرانید تا شوقش بیفزود و شهوتش نیرو گرفت و پیوسته اصرار می کرد ... مادرش بدانست که صبر او بسر رسیده، گفت: فلان شب کنیز را بتو خواهم داد. و کس پیش عباسه فرستاد و قصه بدو خبر داد و او نیز همان شب به خانه مادر جعفر رفت.

جعفر آن شب از پیش رشید بیرون آمد و هنوز اثر شراب در او بود. وقتی به منزل آمد ... عباسه را پیش جوان مست بردند که در صورت و خلقت او دقیق نمی توانست شد و با وی هم بستر شد. عباسه بدو گفت: حیلۀ دختران ملوک را چگونه دیدی؟ جعفر گفت: کدام دختران ملوک؟ گفت: من خانم تو عباسه دختر مهدی هستم. وی از وحشت از جا برجست، مستی از سرش برفت، پیش مادر رفت و گفت:

مرا به قیمت ارزان فروختی و به خطری بزرگ انداختی. خواهی دید که چه به

سر من می آید. (۱)

بدین ترتیب عباسه و جعفر به هم رسیدند. از آنان طفلی - یا به روایتی دو طفل - به وجود آمد. (به روایت مسعودی عباسه پسری بزاد) از ترس برملا شدن رازشان، طفل را همراه خادمی به نام «ریاش» و پرستاری به نام «بره» به مکه فرستادند. و این راز از هارون الرشید همچنان پنهان نگاه داشته شد. اما زبیده، همسر هارون از این راز آگاهی داشت و او بود که آن را بر هارون بازگشاد.

مسعودی در باب انگیزه زبیده در افشای راز جعفر و عباسه، به کدورت بین یحیی و زبیده اشاره می کند:

یحیی بن خالد پیوسته مراقب کار حرم رشید بود و آنها را از خدمه مرد دور می داشت. زبیده به رشید شکایت کرد و او به یحیی گفت: پدرجان چرا ام جعفر از تو شکایت دارد؟ گفت: ای امیر مؤمنان مگر در کار حرم سرا و تدبیر امور قصر خویش به من اعتماد نداری؟ گفت: چرا بخدا. گفت، سخن او را می پذیر ... یحیی مراقبت را سخت تر کرد و می گفت شبها درهای حرم سرا را قفل کنند و کلیدها را به خانه خویش می برد.^(۱)

زبیده که از این کار، سخت رنجیده بود، هارون را در جریان روابط عباسه و جعفر گذاشت. دنباله این داستان را در مبحث سقوط برمکیان خواهیم خواند.

ارزش تاریخی داستان عباسه و جعفر

برخی از مورخان، داستان عباسه و جعفر را، که موضوع بسیاری از افسانه ها و قصه ها شده است، فاقد ارزش تاریخی می دانند. ابن خلدون در مقدمه معروف خود در صحت این روایت به سختی تردید می کند و آن را مجعول و موضوع [ساختگی] می داند و شأن هارون خلیفه را از این سخنان برتر و فراتر می شمرد.^(۲)

دکتر زرین کوب می نویسد: عباسه خواهر هارون، چنانکه از اخبار و روایات

۱- همان.

۲- مقدمه ابن خلدون ص ۱۹، نقل از در قرن سکوت، ص ۲۰۵

برمی آید سه بار شوهر کرده است و هر سه شوهر نیز پیش از او مرده اند و به همین جهت بوده است که ابونواس شاعر ظریف و خوش سخن، بر سبیل طبیعت شعری هجوآمیز و دلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده که هر کس را می خواهد به هلاکت رساند، او را با عباسه تزویج کند. قطعه زیبای ابونواس این است:

و ابن القادة الساسه	أَلْأَقْلُ لِأَمِينُ اللَّهِ
که ان تفقده راسه	إِذَا مَا نَاكَثَ سِرِّ
و زوجه به عباسه	فَلَا تَقْتُلْهُ بِالسَّيْفِ

کسانی که در شرح دیوان ابونواس نام شوهران عباسه را آورده اند، از جعفر نام نبرده اند و پیداست که روایت تزویج او را با جعفر درست نمی شمردند.^(۱)

فضل برمکی، وزیر کهتر

فرزند دیگر یحیی؛ فضل، که کنیه اش ابوالعباس بود هم به جود و کرم بسیار نزد تاریخ نگاران توصیف شده است. و ضرب المثل «جود الفضل» جزء مثلهای مشهور عرب بوده است. ابن خلکان می گوید: اگرچه جعفر در بلاغت و هنر از فضل برتر بود ولی در کرم و مروت به پای فضل نمی رسید. هارون الرشید نخست کار وزارت خویش را بر عهده فضل گذاشته بود ولی به سبب شدت علاقه ای که به جعفر داشت، با وساطت یحیی، این مقام را به جعفر محول کرد.

پس از اینکه جعفر به مقام وزارت هارون الرشید رسید، فضل را قائم مقام و جانشین خود کرد. فضل، بیش از دیگر فرزندان طرف علاقه و محبت پدر بود. مردم نیز فضل را، به علت جوانمردی و متانت و اینکه ظاهراً فرزند ارشد یحیی بود بیشتر دوست داشتند و بیشتر از او اطاعت می کردند و او را «وزیر کهتر» نام داده بودند. و تا هنگامی که او در دربار خلافت بود، حل و عقد امور خود را از او می خواستند. هارون مقبولیت عامه فضل و برتری او نسبت به جعفر را تحمل نمی کرد و هم از این روی

فضل را به مأموریتی دور از پایتخت فرستاد.^(۱)

به فضل از سوی هارون، مأموریت‌های مهمتی محول گردید. در طغیان یحیی بن عبدالله حسنی، هارون به فضل مأموریت داد که به طبرستان و گرگان برود او تنها با پنجاه مرد به طبرستان رفت و از راه لطف و مدارا با یحیی توانست او را رام کند و با گرفتن امان‌نامه‌ای از خلیفه یحیی را به نزد هارون اعزام دارد. (اما چنان‌که در جای دیگر آمده است، هارون با عهدشکنی، یحیی را به زندان افکند و به قتل رساند.) هم‌چنین فضل از سوی هارون، چندی به حکومت خراسان منصوب گردید. نوشته‌اند که:

چون فضل به خراسان رفت رسم ستم و جور از میان برداشت و آثار کرم و عدل در آن نواحی بگسترده و خلائق را از فضل و کرم مرقه و خشنود کرد برکه‌ها و حیاض [حوضها] و مساجد و رباطات بنا کرد. دفترهای بقایا [مالیاتیهای عقب‌مانده] بسوخت و بر عده سپاه و سران لشکر بیفزود.^(۲)

باینحال به روایت ابن خلکان: چون مدتی فضل در خراسان توقف کرد، مأموران پنهانی و خفیه‌نویسان هارون به وی گزارش دادند که فضل پیوسته به صید و شکار و لهو و لعب و عیش و طرب می‌پردازد و مشاغل مزبور وی را از توجه به حال رعایا و برایا [آزادگان] باز می‌دارد. هارون الرشید گزارش را به یحیی داد و او پسر را اندرز داد و او از این کار منصرف گردید.

غرور فضل

اما از فضل، نقاط ضعفی هم برشمرده‌اند. «فضل دارای مناعت و نخوت بود و همین صفت را بر او عیب گرفتندی و زشت و مکروه داشتندی» و این عادت فضل گویا مورد ایراد پدرش هم بوده است:

۱- با استفاده از تاریخ برامکه، ص ۵۷ به بعد.

۲- همان.

واقعی گفت: من در خدمت یحیی نشسته بودم فضل بر وی وارد گردید و به کبر و ناز می‌خرامید. یحیی را این کار مکروه و زشت آمد.^(۱)

طبری در وقایع سال ۱۷۹ هـ اشاره می‌کند که عامل سیستان که زیر فرمان فضل برمکی بود به نواحی زمینداور، زابلستان و کابل تاخت و هفت ملیون درهم مال غارتی به بغداد فرستاد و این بیرون از چهار ملیون درهمی بود که وی از سیستان گردآورده بود.^(۲)

فضل از سال ۱۷۷ هـ که به حکومت خراسان منصوب شد تا مدت سه سالی که عهده‌دار این سمت بود کوششهای فراوانی را به سود عباسیان و در جهت گسترش قلمرو آنان انجام داد. عامل او اشعث خزاعی و پسرش، پس از گرفتن کابل و شاه‌بهار غنائم بسیاری از معابد بودائی روانه دارالخلافه کردند. او سپاهسانی به تصرف بامیان، شهرهای درّه جنوبی هندوکش و کابل فرستاد و این نقاط را مطیع خلیفه عباسی کرد.^(۳)

با این حال در مجموع سیاست فضل هنگام ولایت در خراسان به هیچ وجه قابل مقایسه با حاکمان بعدی، خاصه علی بن عیسی ماهان نبود. طبری در حوادث سال ۱۷۸ هجری می‌نویسد که: در همین سال فضل بن یحیی به ولایتداری خراسان رفت. وی رفتار نیکو داشت و در آنجا مسجدها و رباطها ساخت و به غزای ماوراءالنهر رفت که خاراخره شاه اشروسنه که از اطاعت برفته بود سوی وی درآمد. گویند فضل بن یحیی در خراسان سپاهی از عجمان گرفت که آنها را «عباسیه» نام داد... شمارشان پانصد هزار مرد شد که بیست هزارشان به بغداد درآمدند و در بغداد «کرنبیان» عنوان یافتند.^(۴)

۱- تاریخ برامکه، ص ۷۷

۲- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۴ نقل از: تاریخ سیستان، باسورث، ص ۶۲، ۶۳

۳- تاریخ سیستان، ص ۱۸۳

۴- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۶۱



مسجد و کوچه‌ای در بغداد

انگشتری خلافت

... وقتی کوشش هادی برای موافق ساختن یحیی برمکی بر خلع هارون به جایی نرسید وی را به زندان افکند ... هادی را کنیزکان خیزران خفه کردند ...

... هارون الرشید در جامه خواب، خبر خلیفه شدن خود را شنید، اما او که مرعوب تهدیدهای برادر بود و از مرگ وی اطلاعی نداشت، مژده خلافت را که یحیی به او می داد جدی نگرفت ...

... نخستین اقدام هارون در لحظات اول خلافت، تسکین عقده‌ای بود که از «ابوعصمه» داشت؛ باید سر ابوعصمه پیش روی من باشد ...

... جعفر را مجبور کردند که در انتظار عمومی خویشان را از خلافت خلع کند ...

... انتخاب بغداد بعنوان دارالخلافه عالم اسلام انگیزه‌های متعددی داشت که یکی از مهمترین آنها نزدیکی به قلمروهای شرقی خلافت بود. بغداد مناسب‌ترین محلی بود که نیازهای سیاسی عباسیان را پاسخ می‌گفت ...

... براستی آنهمه ثروتی که بغداد، شهر هزارویکشب را غرق در زیبایی و جلال می‌کرد، از کجا فراهم می‌شد؟ ...

فصل چهاردهم

انگشتی خلافت

جالب است که هارون از ترس برادر خود به خلافت راضی نبود و این یحیی برمکی بود که وی را با اهمیت و عظمت خلافت آشنا کرد. در این مورد داستان جالبی نقل کرده‌اند:

چون هادی بر خلع برادر خود هارون از ولایت عهدی مصمم گردید، و همت بر گرفتن بیعت برای پسر خود جعفر مقصور داشت، با هارون قصد خود را بگفت و در ولایت «رقه» دو عمل بزرگ که یکی را «هنی» و دیگری را «مری» می‌گفتند، به وی وعده داد و نزدیک بود که هارون راضی شود و تن به خلع خود در دهد. یحیی بن خالد به خلوت نزد وی رفت و او را از اجابت امر خلیفه بازداشت و از عظمت مقام خلافت با او سخن گفت. هارون گفت: ای پدر! با داشتن «هنی» و

«مری» و زنی مانند دختر عتم زبیده مرا خلافت به چه کار آید؟

یحیی گفت: اگر خلیفه نباشی این خوشیها را بر تو منقض دارند و برای تو

باقی نگذارند. دلیر باش و بر عدم خلع خود پایدار و استوار بمان. (۱)

هارون از خلع خویش تن زد. هادی نخست بر آن شد تا یحیی را با پول بفریبد و از او برای خلع هارون کمک بگیرد، اما چنانکه پیش از این اشاره شد، موفق به نرم کردن یحیی نشد. پس یحیی را به زندان افکند. یحیی از زندان درخواست ملاقات با هادی کرد. به او گفت: اگر هارون را خلع کنی، و قبل از بلوغ جعفر مرگ تو در رسد آیا جعفر به خلافت می تواند برخیزد؟ هادی گفت: نه. یحیی گفت: پس این کار را بگذار تا جعفر به حد بلوغ و کمال رسد آنگاه من خود از هارون برای جعفر بیعت خواهم گرفت. این کار موجب خواهد شد تا بزرگان خانواده پس از مرگ تو طمع در خلافت نبندند. و خلافت از خاندان مهدی خارج نگردد. هادی نظرش را پسندید و وی را از زندان آزاد ساخت. (۲)

یا امیر المؤمنین برخیز

نوشته اند که هارون الرشید بی جامه زیرین، زیر روپوشی خفته بود که یحیی برمکی خبر مرگ هادی و خلیفه شدن هارون را به او اعلام کرد (۳):

یا امیر المؤمنین برخیز!

اما رشید، که هنوز مرعوب تهدیدات برادرش هادی بود و از مرگ او اطلاعی نداشت، خبر یحیی را جدی نگرفت. خطاب به یحیی گفت:

۱- تاریخ برامکه، ص ۳۶

۲- این روایت را اغلب منابع (مثلاً مروج الذهب و تاریخ طبری) نوشته اند.

۳- گفتنی است که طبری در جای دیگر اشاره می کند که هنگام مرگ هادی یحیی در زندان بوده است. گردیزی نیز می نویسد: چون هارون به خلافت نشست اول کار یحیی بن خالد را از حبس بیرون آورد (زین الاخبار، ص ۶۸)

به سبب دلبستگی‌ای که به خلیفه شدن من داری، چقدر مرا هراس می‌دهی! تو که می‌دانی وضع من به نزد این مرد [هادی] چگونه است. اگر خبر بدو رسد وضع من چگونه خواهد شد؟

[یحیی] بدو گفت: اینک حرانی وزیر موسی [هادی] و اینک انگشتر او.^(۱)

نخستین کاری که در این اولین ساعات خلافت به یاد هارون آمد تسکین عقده‌ای بود که از «ابوعصمه» داشت:

باید سر ابوعصمه پیش روی من باشد. آنگاه جامه‌های خویش را به تن کرد و بر هادی نماز کرد. ابوعصمه را پیش آورد و گردنش بزد و موهای سرش بر سرنیزه‌ای محکم کرد و با آن وارد بغداد شد.^(۲)

ابوعصمه، ظاهراً رئیس قراولان هادی و از هواداران جعفر فرزند او بود که هادی وی را به ولیعهدی برگزیده بود. داستان کدورت هارون از ابوعصمه را طبری بدین‌گونه آورده است:

روزی او [هارون] و جعفر پسر هادی سواره می‌رفتند و به یکی از پلهای عیساباذ رسیدند. ابوعصمه به هارون نگریست و گفت: به جای خویش باش تا ولیعهد بگذرد. هارون گفت: از امیر شتوایی و اطاعت دارم. و توقف کرد تا جعفر بگذشت.^(۳)

عوامل و ایادی خلیفه قبلی از کار برکنار شدند. ابراهیم حرانی، وزیر هادی بازداشت گردید و قرار شد اموالش را مصادره کنند. او را در خانه یحیی پرمکی زندانی کردند، اما با وساطت یکی از هواداران بنام محمد بن سلیمان، بخشیده شد.

خلع بیعت از جعفر

اینک باید تکلیف جعفر، که هادی با زور و به ناحق برای او از مردم و از جمله از

۱- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۲۸-۵۲۲۹

۲- همان کتاب، ص ۵۲۲۹

۳- همان.

هارون بیعت گرفته بود روشن شود. جریان حاکم، گرچه هارون را خلیفه می‌شناخت اما ممکن بود مدعیان و دشمنان از موضوع جعفر بهره‌برداری کنند. از هواداران خلیفه جدید، «خزیمه بن خازم» مأمور کار جعفر شد:

وقتی هادی درگذشت، همان شب خزیمه بن خازم حمله برد و جعفر را از بسترش برگرفت. خزیمه با پنجهزار کس از غلامان خویش بود که همه مسلح بودند. [به جعفر] گفت: به خدا گرفت را می‌زنم، یا خویشان را از خلافت خلع کن. روز دیگر خزیمه او را بیاورد و بر در خانه بر بلندی نگهداشت ... جعفر بانگ برآورد که: ای جمع مسلمانان! هر که را بیعتی از من به گردن باشد وی را از آن رها کردم. خلافت از آن عموی من هارون است و حق بر آن ندارم. (۱)

بدین ترتیب رقیب هارون را واداشتند از ادعای خود دست بردارد.

رهایی از سوگند

اما چنانکه اشاره شد، هارون خود از کسانی بود که تحت فشار هادی، ولیعهدی جعفر را به رسمیت شناخته و با او بیعت کرده بود. و بیعت خویش را با سوگندهایی چند از جمله اینکه پای پیاده به مکه برود، موکد ساخته بود. اما به تشویق یحیی، خود را از خلافت خلع نکرده بود. حال برای اینکه خود را از زیر بار شرعی این بیعت بیرون آورد، با فقیهان مشورت کرد آنها به او گفتند: از هر قسمی که یاد کرده‌ای، رها توانی شد. مگر پیاده رفتن بسوی خانه‌ی خدای که در آن حيله نیست. پس خلیفه آماده شد که با پای پیاده عازم مکه شود. اما برای اینکه ریگهای بیابان و خارهای مگیلان پای وی را آزار ندهد، عبدالملک بن مالک خزاعی که صاحب شرطه | رئیس دسته پیشقدم لشکر | بود، مسیر خلیفه را از بغداد تا مکه منزل به منزل با نمذ فرش کرد و

۱- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۳۰. گردیزی تصریح می‌کند که: رشید فرمود تا جعفر بن الهادی خویشان را خلع کرده از بیعت بیزار شد (زین الاخبار، ص ۶۸)

هارون را از وی آن پسند آمد.^(۱)

بغداد، پایتخت هزار و یکشب

بغداد در بیست و سه سال خلافت هارون الرشید، ماجراهایی افسانه مانند را در درون خویش شاهد بود. بغداد خیلی زود علاقه عباسیان را به خود جلب کرد. لازم بود عباسیان، مقر خلافت را از دمشق به جایی دیگر منتقل کنند. انگیزه‌هایی چند آنان را به این کار ملزم می‌ساخت، که دوری دمشق از سرزمینهای خلافت اسلامی، خاصه خراسان که نهضت عباسی درواقع با دست مردم آنجا تحقق یافته بود و وجود هواداران خاندان اموی در این شهر از عمده‌ترین آنها بود.

سقاچ، نخست شهری بنام «هاشمیه» نزدیک کوفه بنا کرد. اما این شهر جدیدالتأسیس نیز او را راضی نداشت، زیرا مدتی بعد دارالخلافه را به شهر «انبار» منتقل کرد و در آنجا عمارات عالی ساخت.^(۲) و در همان شهر نیز به خاک رفت.^(۳) چون خلافت به ابوجعفر منصور رسید، باز در پی جایی مناسب‌تر از انبار برآمد. او عده‌ای از کارشناسان را به یافتن شهری که درخورد پایتخت باشد، مأمور کرد. آنان بغداد امروزی را مناسب‌ترین محل یافتند. درواقع نیز آن شهر ویژگیهای استثنائی داشت؛ میان دو رود بزرگ دجله و فرات واقع شده بود، این دو رود نه فقط از نظر آبادانی، بلکه از نظر جنگی نیز اهمیت سوق‌الجیشی داشتند. امکان حمل و نقل خواربار و دیگر مایحتاج از دیگر قلمروهای نزدیک، مثل دیاربکر نیز بود. مهم‌تر اینکه به متصرفات شرقی قلمرو اسلامی، از این شهر دسترسی بیشتری حاصل می‌شد.

۱- طبری و گردیزی هر دو به این رویداد اشاره کرده‌اند (طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۳۰، زین‌الخبار، ص ۶۸)

۲- از شهرهای آباد دوره ساسانی بود. ایرانیان آنرا فیروز شاپور می‌گفتند. خرابه‌های آن در ۶۲ کیلومتری غربی بغداد دیده می‌شود (لغت‌نامه).

۳- تاریخ‌گزیده، ص ۲۹۳

منصور که گزارشات مأموران فتنی درباره جاذبه‌ها و استعدادهای بغداد او را سخت شیفته ساخته بود، خشت اول بنای شهر را نیز به دست خود نهاد (یا به زبان امروز، اولین کلنگ را او به زمین زد) و کاخ خود را هم درست در وسط شهر بنا کرد. تجارب السلف می‌نویسد: سرای منصور در میان شهر ساختند ... چهارهزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود. چنانچه می‌دانیم این شهر قرن‌ها مقر حکمرانی بر سراسر قلمروهای اسلامی شد. بزرگترین خلفای عباسی یعنی هارون الرشید و مأمون بر رونق و شکوه این شهر افزودند. اینجا، پایتخت هزار و یکشب شد.^(۱)

بهشت روی زمین

عباسیان که الگوهای خود را در مسکن و شهرسازی از ایرانیان می‌گرفتند، در بغداد قصور و خانه‌های خود را به شکل خانه‌های پارسی و رومی ساختند. ساختمان‌ها چندطبقه بود. قصر خلیفه‌ها، حیاط‌های بزرگ و قبه‌ها و رواق‌های وسیع و بستان‌های نرگس‌زار داشت. به شمار غلامانی که در هر قصر بودند رواق‌هایی برمی‌افراشتند که رواق‌های چهلی یا شصتی نامیده می‌شد.

از جمله قصرهای معروف بغداد «قصر الذهب = قصر طلا» بود که منصور ساخته بود. «قصر الخلد» در کنار دجله سر برافراشته بود. این قصر قبه‌های بدیع داشت و بر درهای آن گل‌میخ‌های طلا و نقره نصب شده بود. ستون‌های بزرگ داشت که همه را با نقش و نگار آراسته بودند. تختگاهی در آن بود که کفش را با مرمر الوان فرش کرده

۱- منصور آن را «مدینه السلام» نام نهاد. بغداد نام یکی از روستاهای مجاور آن بود که بر این شهر داده شد. اما احتمالاً در دوره هارون الرشید بغداد به داشتن باغ‌های شگفت و کاخ‌های پرشکوه مرتفع با آرایش‌های چشمگیر بر فراز دروازه‌های آن‌ها و تالارها و اثاثیه زیبا و دیدنی و دیگر نمادهای پرشکوه آن، ستایش شاعران را برانگیخته و بدان نام «بهشت روی زمین» داده‌اند (زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان؛ محمد مناظر احسن، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۰۸)

بودند و ستونهایش از طلا بود. این تختگاه را «مجلس خلیفه» می‌گفتند. بر مرمرها، فرشهای دیباگسترده بودند و بر دیبا، شعرها در ستایش خلیفه نقش بسته بود. هارون الرشید قصری بر روی دجله برپا کرد که در آرایش و تزئین آن ابداعات و تفننها بکار رفته بود. رشید بر پنجره‌های آن می‌نشست و بر آواز ملاحان گوش می‌داد. (۱)

وابستگان و رجال دستگاه خلیفه نیز قصرهایی داشتند که دست‌کمی از کاخهای خلیفه نداشت. قصر عیسی بن عبدالله بن عباس عموی منصور، که بر مصب نهر و جیل، منشعب از دجله ساخته شده بود، چندان بزرگ و عالی بود که وقتی منصور همراه چهارهزار تن از همراهانش بدانجا رفتند، همه در آن جای گرفتند. زیبایی آن چنان در دل منصور نشست که از عمویش خواست آنرا بدو به‌بخشد. (۲)

دربار هارون الرشید

هارون الرشید بغداد را رنگ و آبی دیگر داد. دربار او بر این شهر تاریخی هاله‌ای از افسانه پوشاند. استاد دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

دربار هارون عظمت و جلالی افسانه‌آسا داشت. از همه‌جا نمایندگان و فرستادگان ملوک جهان بدین دربار باشکوه می‌آمدند. حتی شارلمانی امپراطور بزرگ و نامدار فرانسه نمایندگانی نزد خلیفه بغداد می‌فرستاد. بغداد در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی هم‌چشمی داشت، و در قسطنطنیه به چشم حقارت می‌دید. کاری که پیش از این، در روزگار ساسانیان، تیسفون می‌کرد. بسفور در این روزگار بساکه از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بساکه سپاه بغداد تا به دروازه‌های شهر مغرور و سرفراز و پرآوازه قسطنطنیه می‌رفت

۱- با استفاده از: تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۲۴ به بعد.

۲- همان کتاب، ص ۳۳۶

و این جنگها و لشکرکشیها، قصه‌های بدیع هزارویکشب را از جلال و عظمت
لبریز می‌کرد... شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان هیچ
مانند نداشت.

دکتر زرین کوب در باب تجمّلات و آرایه‌های درون «مدینه‌السلام» می‌افزاید:

قصرهای خلیفه و بزرگان شهرها، با حرمسراها و خواجگان و کنیزان که در آنها
بودند، بدین شهر خیال‌انگیز هزارویکشب شکوه و عظمت خاص می‌داد.
قصرهای خلیفه با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف که در آنها بود،
یادگار ایوان باعظمت کسری را با فرشهای بهارستان و ترنج زر و تره زرین و
زرمشت افشار، که با سقوط مدائن همه برباد و به تاراج رفته بود، تجدید
می‌کرد. و رسوم و اعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه و زر و
زیور خاص ایرانیان، بار دیگر خاطره‌های عهد شکوه و جلال تیسفون را در
بغداد زنده می‌کرد... (۱)

اما این همه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال غرقه می‌کرد،
از کجا می‌آمد؟ از غارت مردم. (۲) چگونه؟ به نمونه زیر توجه کنید:

۱- دو قرن سکوت، ص ۱۹۰ تا ۱۹۳ با تلخیص. بی‌مناسبت نیست که بیتی چند از قصیده «ایوان
مدائن» خاقانی را در «آینه عبرت تاریخ» بازخوانی کنیم:

ایوان مدائن را، آینه عبرت دان	هان ای دل عبرت‌بین، از دیده نظر کن، هان
پند سر دندانه، بشنو ز بن دندان	دندانه هر قصری، پندی دهدت نو نو
بر کاخ ستمکاران، تا خود چه رسد خذلان	ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
نی حجره ننگ این، کمتر ز تنور آن	نی زال مدائن کم، از پیرزن کوفه
خاک در او بودی، دیوار نگارستان	اینست همان ایوان، کز نقش رخ مردم
دبلم ملک بابل، هندوشه ترکستان	اینست همان درگه، کو را ز شهان بودی
در کاسه سر هر مز خون دل نوشیروان	مستست زمین زیرا خورده است بجای می
بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان	کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
زایشان شکم خاک است، آبستن جاویدان	گفتی که کجا رفتند، آن تاجوران، اینک

(دیوان خاقانی)

هدایای چشم‌نواز علی بن عیسی

یحیی برمکی و فرزندان او در قلمرو خلافت هارون الرشید حکومت به عدل می‌راندند و کوشش داشتند تا بر مردم ستم نرود. آنها در وصول مالیات و خراج، از حدّ مقرر فراتر نمی‌رفتند. اما خلیفه این چنین نمی‌خواست. چشم او در پی هدایا و تحفه‌ها و گوهرهایی بود که حکامش از ولایات می‌فرستادند. بیهقی داستان شگفتی نقل می‌کند که از آن فرق میان نحوه حکومت برمکیان با عمّالی از نوع آنها که خلیفه می‌پسندید، دریافته می‌شود. در روزهایی که هارون در پی برانداختن خاندان برمکی بود، فضل بن یحیی در خراسان حکومت داشت. او پس از چندی از حکومت خراسان استعفا خواست و به بغداد آمد و هدایا و پیشکشهایی به قدر معمول برای خلیفه آورد. هارون بجای وی «علی بن عیسی ماهان» را برای خراسان نامزد کرد و از یحیی در باب وی نظر خواست. یحیی گفت: علی مردی جبّار و ستمکار است. اما هارون به جهت خشمی که بر یحیی گرفته بود، برخلاف نظر او، علی عیسی را با اختیارات تام به خراسان فرستاد. به تعبیر زیبای بیهقی:

علی، خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرسان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن بستد کز حدّ و شمار بگذشت. (۱)

هواداران یحیی و مأموران مخفی او پیوسته از چپاول علی عیسی به او گزارش می‌دادند تا یحیی فرصتی بدست آورد و هارون را از کار علی باخبر ساخت. و البته رشید اعتنایی نکرد و حتی سوگند خورد که اگر کسی از علی تظلم کند، آن کس را نزد علی فرستد.

علی از اموال و ثروتهای غارت‌شده هدیه‌ای بس چشمگیر برای هارون ساخت. هدیه‌ای که بقول بیهقی «پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند».

وقتی هدایا نزدیک بغداد رسید، و صورت آن را برای خلیفه فرستادند، او سخت شادمان اما شگفت زده شد و با فضل ربیع، که به سختی با آل برمک دشمنی می ورزید در باب هدایا مشورت کرد. فضل ربیع گفت: باید امیر در محلی بنشیند و یحیی و فرزندان او نیز حضور داشته باشند و سپس هدایای علی را پیش آرند تا «دل‌های آل برمک بطرقد [بترکد] و معلوم گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند و فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیشتر از آن آرد.» رشید از این پیشنهاد سخت خوشحال شد، زیرا که او دل از برمکیان بریده بود. روز دیگر هارون در میدانی نشست. یحیی و دو پسرش و فضل ربیع و دیگر ارکان حکومت نیز حضور داشتند. هدایا را به میدان آوردند. بیهقی فهرست آنها را بدین گونه می دهد:

هزار غلام ترک بود به دست هر یکی دو جامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیدری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها. و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هریکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها؛ و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو به غایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند، هرچه خیاره‌تر و کنیزکان شارهای باریک در سقلاطونها [زنبیله‌ها، سبدها] ی نیکوتر از قصب. و با اینان پنج پیل نر آوردند و دو ماده. نران با برگستوانهای دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساخته‌های مرضع بجواهر و بیست اسب آوردند... با زینهای زرین، نعل بر زر زده و... اسبان خراسانی با جل‌های دیبا، بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر با... پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی، بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی

فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هر یک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده

بودند... سیصد شادروان [چادر] و دویست خانه قالی و... (۱)

فضل ربیع و دیگر مخالفان آل برمک از پیش مقدمات را فراهم کرده بودند. وعده‌ای را برای «ابراز احساسات» گماشته بودند. چون این هدایا را به این ترتیب نمایش دادند و پس از آنکه بقول بیهقی «تکبیر از لشگر برخاست و دهل و بوق بزدند» هارون الرشید روی به یحیی کرد و پرسید: این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ او با این سؤال قصد تحقیر یحیی و پسرش را داشت، اما جواب یحیی سخت دندان شکن بود: یحیی پاسخ داد: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد. این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. (۲)

نیش حرف یحیی

بیهقی می‌نویسد: هارون الرشید از این جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بر وی منغض شد و روی ترش کرد و برخاست و از آن خضراء برفت. رشید تمام شب را از نیش حرف یحیی بر خود پیچید. اما یحیی چون به خانه بازگشت فرزندان خود را هراسان و مضطرب یافت. آنان را دل‌داری و جرئت داد و گفت: آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا در این باب سخن گوید. و اضافه کرد که: من تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم. فرزندان را مرخص کرد و خود به خانه خویش رفت. حال او را از تصویر زیبایی که بیهقی ساخته است دریابیم: ایشان [پسران یحیی] بازگشتند سخت غمناک که جوانان کار نادیده بودند و این، پیر مجرب جهان‌دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان، پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۲۷، ۵۲۸. اسامی هدایا مفضل تر است و ما خلاصه کرده‌ایم.

۲- تاریخ بیهقی، همانجا

و کتابی بود که آن را «لطایف حیل الکفاة» نام بود، بخواست و خوشک و خوشک می میخورد و نرمک نرمک سماعی و زخمه‌ای و گفتاری می شنید و کتاب می خواند تا باقی روز و نیمه‌ای از شب بگذشت. پس با خویشتن گفت: بدست آوردم و بخفت ... (۱)

روز بعد به دربار رفت و در پاسخ هارون که از وی بخاطر سخن درشت روز پیش شکوه و گلایه کرد گفت: سخن حق، درشت است. و اضافه کرد که تو دست علی عیسی را باز گذاشته‌ای و او هر چه خواهد می کند و کسی جرئت شکایت ندارد. او رعایای خراسان را ناچیز کرده و هستی آنها را به غارت داده است. خراسان سرزمینی بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک آن. به این هدیه‌هایی که علی عیسی فرستاده دل خوش مکن که از ده درم، دو یاسه درم فرستاده اما از فتنه بزرگی که از غارت و ستم او به وجود خواهد آمد بیندیش. در آن صورت بابت هر درمی که او فرستاده پنجاه درم باید صرف کنی تا آن فتنه را فرو نشانی.

داستان گوهر فروشان بغداد

برای این که به هارون الرشید نشان دهد که گرفتن مال مردم برای عمال حکومت چقدر آسان است، ده تن از جواهر فروشان بزرگ بغداد را طلبید و به آنان گفت: خلیفه به «سی بار هزار هزار درم» جواهر نادر و گران قیمت نیاز دارد. آنها تعهد کردند که روز دیگر جواهرات را حاضر کنند. روز بعد جواهر فروشان با زنبیل‌های جواهر به همراه یحیی نزد خلیفه رفتند و گوهرها را عرضه کردند. یحیی رسیدی با امضای خود و تأیید خلیفه به آنان داد و قرار شد هارون الرشید روز دیگر در صورت پسندیدن گوهرها بهای آنها را بپردازد.

گوهر فروشان رفتند و یحیی با خلیفه تنها ماند و جواهرات را به خزانه بردند و قفل و

مهر کردند. هارون علت این کار را از یحیی پرسید. او پاسخ داد: جواهرات اینک در خزانه تست. فردا رسید و خط ترا از آنها می‌ستانم و پاره می‌کنم و صاحبان این گوهرها جرأت دم زدن ندارند و اگر به شکایت نزد تو آمدند آنان را به من حواله کن تا جواب دهم.

هارون گفت: این کار را ما می‌توانیم کرد اما جواب خدا را در روز قیامت چگونه خواهیم داد؟ علاوه بر این اگر این راز بر ملا شود مردم از ما گریزان شوند و ما زشت‌نام می‌شویم. یحیی گفت: «اینک وضع علی عیسی در خراسان بدین گونه است. تو که راضی نیستی ده نفر از تو شاکی و دردمند باشند چگونه رضایت می‌دهی که هزاران مسلمان از یک والی تو غمناک باشند و نفرین کنند؟» هارون گفت:

احسنت ای پدر، نیکو پیدا کردی. سَفَطها به خانه برو به خداوندان جواهر بازده

و من دانم که در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد.^(۱)

اما او هیچ واکنشی در برابر جنایات علی عیسی نشان نداد و روند براندازی برمکیان را ادامه داد و آنان را نابود کرد. همانطور که یحیی پیش‌بینی کرده بود، جنایات علی عیسی موجب فتنه‌ای بزرگ در خراسان شد.

تراکم و تکاثر ثروتهایی که بدین گونه به دربار خلیفه و خزانه او سرازیر می‌شد، آنان را به تجمل‌پرستی و گشاده‌دستی و تفنن‌های پرهزینه می‌کشانید. به نمونه‌ای ساده و کم‌هزینه از انواع ولخرجیه‌ها توجه کنید:

هارون الرشید، سخت شیفته‌وشی (پارچه نقش‌دار) بود و دَرّاعه [بالاپوش] و عمامه و ازار [دستار] و دیگر جامه‌ها را از این پارچه سفارش می‌داد. در محرم سال ۱۷۵ هـ چون هارون به کاخ «خلد» پس از پیوند بازیده درآمد، به مردم «مختلف الوشی المنسوجه» یعنی وشی بافته داد که به نظر زربفت می‌نمود. وی هم‌چنین به زنان بنی‌هاشم پیشکشهایی از وشی مثل [و شی پرنقش

بازر] بخشید. به هنگام مرگ بسیاری جامه‌های وشی سوزن دوزی شده زربفت به جای گذاشت که شمار آن به گفته ابن زبیر به ۴۰۰۰ دست می‌رسید. ابن زبیر گوید که در جامه‌داران خلیفه، این جامه‌ها بر جای مانده بود: چهار هزار جبه از ابریشم‌های گوناگون که به گفته غزولی زربفت بودند، چهار هزار جبه خز ابریشمی با آستر خز سمور و دله و دیگر جانوران، ده هزار قمیص و غلاله (پیراهن و پیراهن زیر) ده هزار قفتان (گونه‌ای ردای قبامانند)، دوهزار سروال (شلوار) از پارچه‌های گوناگون، یک هزار ردا از پارچه‌های گوناگون، یک هزار طیلسان (جامه باشلق‌دار)، پنجهزار منديل (دستمال) از پارچه‌های گوناگون، یک هزار منطق (کمر بند) که غزولی آن را زرین توصیف کرده است، چهار هزار جفت خف ساقه‌بلند که خزاله و سمور و دیگر جانوران دارند و چهار هزار جفت جوراب (ساقه‌بلند) (۱)

به یاد بیاوریم، لباس مردان اول اسلام را؛ خلیفه دوم را که جبه پشمین بر تن می‌کرد که با چرم وصله شده بود و نشیمنگاه او بر شتر از برگ خرما درست شده بود، سلمان فارسی را که پشمینه می‌پوشید و الاغ جل‌دار سوار می‌شد و نان جو می‌خورد و هنگام مرگ همه ماترک او یک ظرف چرمین و کوزه و آفتابه بود.



مقبره زبيده زن هارون الرشيد

عصیانها و نهضت‌ها

... شورشها و طغیانهای عهد عباسیان به انگیزه فشارهای باج‌ستانی
نمایندگان خلیفه محدود نمی‌شد و جریانهای متعددی موجب پیدایش آنها
می‌شد ...

... حتی فرستادگان خلیفه در مرزهای دوردست خلافت از بس در کارها
دست گشاده داشتند، گاه بر امیر خود شورش می‌کردند. کثرت غنائم و
آشفته‌گی اوضاع آنان را به این عصیان تشویق می‌کرد ...

... معن بن زائده حاکم سیستان چنان در زورگویی و زیاده‌ستانی از مردم
پیش رفت که عامل شورشها و عصیانهای بسیار شد ... او برای نشان دادن
«فتوت» خود خزانه یک ولایت را بکلی خالی کرد و تقدینه آن را به‌عنوان
صله به شاعر مداح خود داد ...

... خوارج، دشمنی آشتی‌ناپذیر خود را که در قالب نبردهای سهمگین
سیاسی و نظامی اعمال می‌شد، از امویان به عباسیان منتقل کردند ...
... حمزه آذرک که فریاد می‌زد: مگذارید این ظالمان بر ضعیفا جور کنند،
به‌زودی با پاسخ گرم و مساعد انبوهی از ستم‌دیدگان خراسان و سیستان و
کرمان روبه‌رو شد ...

فصل پانزدهم

عصیانها و نهضتها

زورگویی و اشتهای سیری ناپذیر فرستادگان خلفا در وصول باج و خراج از مردم سرزمینها همواره زمینه مساعدی برای عصیانها و طغیانهای مردمی بود. در دوره عباسیان این فشارها بیش از پیش فزونی یافت. این جنبشها البته تنها به انگیزه فشارهای باجستانی نمایندگان خلیفه محدود نمی شد. بافت ایدئولوژیک این جنبشها ماهیت پیچیده‌ای داشت و جریانهای متعددی موجب پیدایش آنها می شد. فشار حاکمیت عرب بر احیا و تشکل این جریانها کمک می کرد. این جنبشها گاهی خاستگاه شیعی یا خارجی داشتند، یا از جریانهای ایران دوستانه و ملی مانند جریان نومزدکی الهام می گرفتند. آرمان نهایی این جنبشها در نتیجه خود حتی با آن دسته از مردم عرب نژاد که زیر فشار و استثمار خلفا و نمایندگان آنها بودند

پیوند می خورد. گاه عصیانها در درون قدرت حاکم و نتیجه تمرکز غنائم و نیروی جنگی بود.

جالب است که فرستادگان خلیفه خاصه در مرزهای دوردست خلافت، از بس در حوزه عمل خود دست گشاده داشتند و در حاکمیت خود، مطلق بودند، گاه امر بر خودشان هم مشتبّه می شد و بر خلیفه و ارباب خود عصیان می کردند. مثلاً، ابوداود خالد سلیمان بن عبدالله کندی که منصور خلیفه او را مأمور بازستاندن سیستان از یک شورشی بنام ابوعاصی کرده بود، پیروزی های متعدد در جنگ و کثرت غنائم وی را وسوسه کرد که به سرپیچی از فرمان منصور بپردازد و بکوشد تا ولایتدار [حاکم] تازه را از سیستان بیرون کند.^(۱)

یا شجاع بن عطار [یا عطاء؟]، از سرداران زهیر بن محمد فرمانده منصور، که به سند اعزام شده بود، و غنائم جنگی فراوان به دست آورده بود، علیه زهیر دست به شورش زد. و مدت یک ماه در کهندز زرنگ به مقاومت در برابر زهیر ایستاد. یا عتبه بن موسی که او نیز از جانب زهیر برای استقرار نظم به «بُست» فرستاده شده بود، با مشاهده تمرکز عناصر سرکش و قانون شکن در این شهر مرزی، خود اعلام استقلال کرد.^(۲)

در زمان مهدی، نیروهایی که حمزه بن مالک خزاعی عامل منصوب مهدی در خراسان، با خود از سیستان به خراسان فرستاده بود، شورش کردند و فرمانده خود را کشتند و شهر بست را به تصرف خود گرفتند و ناتوانی حمزه در فرونشاندن عصیان آنها موجب برکناری او شد.^(۳) کثیر بن سالم، عامل برگماشته هادی در سیستان بعلت تأخیر در پرداخت مستمری سپاهیان موجب شورش آنان شد. به نحوی که خود ناچار به فرار از سیستان گردید.

۱- ادموند کلیفورد باسورث: تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۱۷۲

۳- همان کتاب، ص ۱۷۹

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۷۳

خیره‌سریهای معن بن زائده

پیرامون شدت عمل والیان و حکام بنی‌عباس مطالب‌گسترده‌ای در کتابها آمده است. هیچ عامل دیگری جز باجها و زورستانیهای گزاف و سرشار آنان را راضی نمی‌کرد. هم‌ازاین‌رو بود که آنان همواره شورشهای جدید را در سرزمینهای مفتوحه موجب می‌شدند.

معن بن زائده که از عهد امویان فرماندهی جنگهای متعدد را برعهده داشت، در عهد عباسیان نیز از سوی منصور خلیفه برای فرونشاندن آشوبهای سیستان اعزام شد. او در بازستاندن خراج مردم سیستان شدت عمل فراوان به کار برد. باسورث می‌نویسد: زورگویی و زیاده‌ستانی او ناخرسندی گسترده‌ای پدید آورد. عبیدالله بن العلاء و دیگران از محتشمان سیستان به منصور نامه کردند و از بدرفتاری ولایتدار او بنالیدند. نامه را در راه گرفتند و پیش معن بردند و او دستور داد تا عبیدالله را ۴۰۰ تازیانه زنند و یارانش برای اینکه جان خویش را نجات بخشند، مالی فراوان به او [معن] بپردازند.^(۱)

جالب است که عاملان و حگامی مثل معن که بدان شیوه جبارانه مردم را می‌دوشیدند، بر اثر کثرت و تراکم ثروت‌های غارت‌شده، علاوه بر ریخت‌وپاشهای مسرفانه هوس می‌کردند با بخششهای کلان، نامی هم در کرم و جوانمردی کسب کنند. باسورث در باب همین معن می‌گوید:

معن بیشتر مالی را که از مردم گرفت، مسرفانه خرج کرد تا خود را در فتوت و جوانمردی که علی‌الرسم از آن سید عرب بود، بلندآوازه سازد. یکبار خزانه ولایتی را به کلی خالی کرد و تمامی نقدینه آن را به شاعر مدیحه‌سرا «ابوالسمط مروان بن سلیمان» داد که از اعضای خاندان معروف شاعر ابوحفصه بوده است.^(۲)

این مرد تبه‌کار برای اینکه از مردم باج بستاند، آنان را به همدستی با گروه‌های

عصیانگر متهم می‌کرد و آنگاه از آنان باج می‌گرفت. باسورث می‌نویسد:

او دست به کار برآوردن کاخی در بُست گردید و کسانی را که به آنها گمان

همدلی با خوارج می‌رفته به کار در این کاخ وامی‌داشت. (۱)

شدت بی‌رحمی و بی‌شرمی او در این کار سرانجام به قیمت جانش تمام شد. «گروهی از خوارج به رهبری ابوالغلام (یا ابوالعلاء یا ابوالعلام) نلمی از مردم طاق که روستایی نزدیک زرنگ بود تدبیری اندیشیدند و با شمشیرهای برهنه‌ای که در پشته‌های نی پنهان کرده بودند به کاخ درشدند و آنگاه به بام رفته، معن را که سرگرم باده‌گساری بود، پاره پاره کردند. (۲)

حکام هارون در سیستان

سرپرست کارهای مالی هارون الرشید بنام «بشر بن فرقد» چنان در غارت مردم سیستان پیش رفته بود که حاکم جدید خلیفه عثمان بن عمر، به محض رسیدن به سیستان، بشر را به قتل رساند. علت قتل او را ناخرسندی مردم سیستان از زیاده‌ستانیهای او که مآلاً به عصیان و شورش آنان می‌انجامید عنوان کردند.

شورشهای مردم خراسان در زمان هارون الرشید هم چنان ادامه داشت. در زمان حکومت «غطریف بن العطاء» خوارج سیستان به رهبری مردی به نام «حصین» از روستای اوق عصیان کرد. شورشیان توانستند سپاهیان عثمان سردار خلیفه را درهم بشکنند. غطریف سپس برادر خود جریر بن یزید را با دوازده هزار سپاهی به جنگ حصین فرستاد. مردان جنگی حصین که فقط ۳۰۰ نفر بودند موفق شدند لشکریان خلیفه را درهم بشکنند. گردیزی اشاره می‌کند که «حصین جمله از ایشان بکشت». (۳)

۱- همانجا.

۲- همان.

۳- زین الاخبار، ص ۱۲۹، ۱۳۰.

حکومت آرام فضل برمکی

در دوران حکومت فضل برمکی که سه سال به طول انجامید، با آنکه شورشها کمابیش ادامه داشت اما اهمیت بسیاری برای شرق ایران داشت. به اعتقاد باسورث: مسلمانان که تا این زمان جای پای کاملاً استواری در شمال و مشرق ایران نداشتند، در سالهای حکومت فضل، اسلام در این نواحی گسترش یافت و موضع مسلمانان تقویت گردید.^(۱) و بی شک این موقعیت تازه مرهون حسن سلوک و رفتار عادلانه فضل بوده است. فضل برمکی سیاست آرام و اشتهی جویانه را در خراسان دنبال می کرد.

وقتی بجای فضل برمکی، علی بن عیسی بن ماهان، فرمانده نگهبانان خاصه هارون الرشید به حکومت خراسان و شرق ایران اعزام شد، اوضاع به کلی دگرگون شد. علی بن عیسی در طی یازده سال حکومت جابرانه خود بخاطر ستمگری و غارت مردم، نامی ننگین از خویش برجای گذاشت. خشونت و شدت عمل او در چپاول مردم شورشهای بسیاری را در شرق ایران موجب شد که مهمترین و سنگین ترین آنها عصیان حمزه بن اذکر است. اذکر نماینده جنبش نیرومند خوارج بود. به نوشته استاد زرین کوب: این تنها علی بن عیسی نبود که خانه می کند تا خزانه خلیفه را آبادان کند. بیشتر عاملان و امیران املاک و ضیاع مردم را می ستند و مال و خواسته رعایا را به غارت می بردند. این کارگزاران و گماشتگان در واقع مقام خویش را از خلیفه به اجاره می گرفتند و در مدت ولایت خویش از هیچ گونه بیداد و ستم روگردان نبودند. خلیفه نیز جز به طمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین ساله آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند، هرگز مؤاخذه شان نمی کرد.^(۲)

خوارج و عباسیان

خوارج، دشمنی اشتهی ناپذیر خود را که در قالب نبردهای سهمگین سیاسی و

نظامی اعمال می‌شد، از امویان به عباسیان منتقل کردند.^(۱)

ماهیت جذّاب قیام خوارج در این بود که آنان ایرانیان و اعراب ناراضی از خلافت امویان و عباسیان را در تشکلی برادرانه به مبارزه فرامی‌خواندند و از برتری نژادی که اسلام از آن متنفر بود ولی حکام عرب آن را دستاویز کرده بودند، سخت بیزاری می‌جستند.

حمزه آذرک

عصیان دلیرانه حمزه آذرک، ماهیت ضد ستم داشت. او که بر ضد چپاولگریهای عمال خلیفه برخاسته بود و فریاد می‌زد که: مگذارید این ظالمان بر ضعفا جور کنند. بزودی با پاسخ گرم و مساعد انبوهی از ستم‌دیدگان خراسان و سیستان و کرمان و دیگر سرزمین‌هایی که پامال غارت ستمکاران عباسی شده بود، مواجه شد. او را از نسل «زوبن طهماسب» دانسته‌اند. دکتر زرین‌کوب در باب آغاز کار او به نقل از تاریخ سیستان می‌نویسد:

او در دوره حکومت علی بن عیسی بر خراسان، در سیستان برخاست. گفته‌اند که یکی از عمال آنجایی ادبی‌ها کرد. حمزه عالم بود و بر او امر به معروف کرد، آن عامل خواست او را تباه کند، آخر عامل کشته شد.^(۲)

به روایت گردیزی، حمزه چندین بار سپاهیان را که علی بن عیسی به دفع او فرستاد، درهم شکست. وی می‌نویسد: علی بن عیسی پسر خویش حسین را بفرستاد، با

۱- استاد زرین‌کوب می‌نویسد: خوارج که در عهد بنی‌امیه خطری بزرگ بودند، در دوره عباسیان چندان جنب و جوش نداشتند و فتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. در باب مذهب و اصل و منشاء آنها در بین اهل تحقیق اختلاف هست. در هر حال در امر خلافت آراء خاصی شبیه به نوعی جمهوری طلبی داشته‌اند... آنها لازم نمی‌دانستند که خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار و مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود. (دو قرن سکوت، ص ۲۱۵)

۲- دو قرن سکوت، همانجا.

ده هزار مرد و به بادغیس آمد و به حمزه نامه نوشت و زکوة بدو داد و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.^(۱)

عمال و سپاهیان عیسی به انتقام شکستهای خود مردم روستاها و شهرهای بی دفاع را به جرم یاری دادن به خوارج و حمزه، قتل عام می کردند و روستاهای آنها را به آتش می کشیدند. گردیزی می گوید: سی هزار مرد را بدین گونه کشتند و سه هزار هزار درم خراج گرفتند.^(۲)

ادعای نامه حمزه آذرک

حمزه آذرک، خواب از چشم خلیفه و عمال او، ربوده بود. «وقتی عامل خلیفه از بیم او از سیستان گریخت، حمزه مردم را گرد آورد و گفت: یک درم خراج و مال بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یک جای نخواهم نشست.»^(۳)

علی بن عیسی، وحشت زده و درمانده از نهضت آذرک به هارون الرشید نوشت: مردی از خوارج سیستان برخاسته است و به خراسان و کرمان تاختن ها همی کند و همه عمال این سه ناحیه را بکشت و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان به دست نمی آید.^(۴)

ادعای نامه حمزه آذرک علیه هارون الرشید بسیار جالب است. او در نامه ای به خلیفه جابر و عیاش و تجمل پرست می نویسد:

۱- زین الاخبار، ص ۱۳۱

۲- زین الاخبار، ص ۱۳۱ و ۱۳۲. متأسفانه کینه کشی از مردم شهرها و روستاها دوجانبه بود. خوارج نیز در غلبه بر شهرها و قریه ها بر هیچکس ابقاء نمی کردند و حتی کودکان دبستانی را عرضه تیغ می کردند.

۳- تاریخ سیستان، نقل از دو قرن سکوت، ص ۲۱۶، ۲۱۷

۴- همان.

آنچه که از جنگ من با کارگزارانت به گوش تو رسیده است نه از آن است که من در ملک با تو منازعه دارم یا رغبتی به دنیا در دلم باشد که بدین وسیله بخواهم بدان دسترسی یابم و در این کار برتری و نام و آوازه نیز نمی‌جویم. حتی با آنکه بدسیرتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند، بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خون و ربودن مال و تبهکاریها و نارواییها پیش گرفته‌اند معلوم همگان است، من به سرکشی بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان می‌کنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان به تو رسیده است، مرا از سخن در این باب بی‌نیاز می‌کند.^(۱)

اما حتی در ایام سلطه این افراد نیز - چنانکه اشاره شد - متأسفانه گاهی مردم عادی پایمال می‌شدند. از همین آذرک و یاران او در سبزوار آورده‌اند که:

در قصبه درآمدند و هفت شبانه‌روز می‌کشتند و مذکران را طفل و بالغ - چه به مذهب خوارج، اطفال حکم پدر و مادر دارند - کودکان را با معلم در مسجدها محصور می‌گردانیدند و مسجد بر سر ایشان فرود می‌آوردند. تا چنان شد که در قصبه مذکر نماند. مگر کسی که بگریخت یا غایب بود. چنین گویند که در ایام آذرک در سبزوار زیادت از سی‌هزار مرد و کودک پسرینه بکشت^(۲)

هدایای مجدد

هارون الرشید، خود برای چاره‌جویی در فرونشاندن عصیانهای مشرق ایران عازم خراسان شد. با اینکه جنایات علی بن عیسی و تأثیر او در ایجاد شورشها و ضرورت

۱- همانجا، ص ۲۱۸

۲- تاریخ بیهق، ص ۴۵، نقل از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۸۶ و نیز زین‌الخبار گردبزی، ص ۱۳۲. این رفتار آذرک ناشی از عقیده گروهی از خوارج بود که می‌گفتند فرزندان کافران بواسطه کفر پدر و مادرانشان گرفتار آتش دوزخ می‌شوند و باید کشته شوند. ابن اندیشه یکی از مباحث جدی بین آنان بود و موجب جدایی برخی از فرقه‌ها از آنان گردید (رک: تاریخ سیستان، باسورث، ص ۱۸۹).

عزل و مجازات او روشن بود، ولی وی این بار هم توانست با هدایای چشمگیرش دل خلیفهٔ آزمند را نرم کند و هم‌چنان بر حکومت خراسان باقی بماند. باسورث می‌نویسد:

علت دوام علی بن عیسی در ولایتداری خراسان این بوده که وی اگر چند تا می‌توانست جیبهای خود را می‌انباشت، اما مبالغ فراوانی از مازاد درآمدهای ولایات زیر فرمان خود را به بغداد می‌فرستاد و در دادن هدایا به خلیفه و دیگر کاربدستان بانفوذ دربار دستی گشاده داشت. مثلاً در سال ۱۸۹ ق / ۸۰۵ م که هارون به ری آمد، با اینکه فریاد دادخواهیهای مردم خراسان از مصادرات و غارت‌های علی بن عیسی به آسمان رسید، با این‌همه وی توانست با صف خیره‌کننده‌ای از هدایا.. به خلیفه و پسرانش امین و مأمون و ملازمانش، دل او را بر خود نرم کند. خلیفه که از این هدایا دلخوش شده بود، علی بن عیسی را در سمتی که داشت ابقاء کرد.^(۱)

سیمای جامعه عهد هارون الرشید

... اشراف محلی و فتودالهای ایرانی در اداره حکومت عباسیان، اهرمهای قدرت را در دست گرفتند. هم از این رو درحالیکه وضع توده کثیر مردم بمراتب سخت تر از دوران بنی امیه بود، طبقه بالای ایرانیان از اوضاع سود بردند ...

... خلیفه و کارگزاران او از راه غارت مردم، زندگی های شاهانه و خیره کننده ای برای خود ترتیب می دادند، درحالیکه مردم تهیدست در خانه های خرد و کلبه ها گذران رقت آوری داشتند ...

... خلفای عباسی و وزیران و دیوانیان بلندپایه ایشان و توانگران عادت کرده بودند که خوراک خویش را با صرف هزینه های گران تهیه کنند. مرگ چند تن از خلیفگان بر اثر شکمبارگی و افراط در پرخوری صورت گرفت ...

... یک صحرانشین در پاسخ یک شهری که از او پرسیده بود چه می خوری و از چه غذایی روی گردانی گفت: ما هر رونده ای را می خوریم ...

... خلفای عباسی و کاربده دستان حکومت آنها به تدریج به مالکان بزرگی تبدیل شدند. این املاک را با شیوه های گوناگون از صاحبانشان در سرزمینهای متصرفی می گرفتند ...

سرورانی که پیش ازین بودند در سلف پیشوای دین بودند
گر بدین گونه زیستند، که او ده سلمان و باغ بوذر کو؟
دل آنکس که درد دین دارد داغ انصاف بر جبین دارد
(اوحدی مراغه‌ای)

فصل شانزدهم

سیمای جامعه عهد هارون الرشید

استقرار خلافت در خاندان بنی عباس، گرچه وضع طبقه بالای مردم در ایران را بهبود بخشید، اما وضع توده‌های کثیر مردم بمراتب سخت‌تر از دوران بنی امیه بود. این بدان علت بود که اشراف محلی و فئودالها در اداره حکومت، اهرمهای قدرت را در دست گرفتند. مالیاتها و عوارضی که بر دوش اکثریت مردم تحمیل می‌شد، بیش از دوره قبل بود... مأمورین اخذ مالیات با استفاده از تفاوتی که بین تقویم قمری اعراب با تقویم شمسی مردم بومی بود، دو بار از دهقانان مالیات می‌گرفتند: یکبار با تقویم عربی و یکبار با تقویم فارسی. این طرز مالیات‌گیری که بیشتر رنگ

غارت‌گری داشت، بیش از پیش بر عدم رضایت عمومی می‌افزود. فئودالهای محلی اراضی بزرگ را تقسیم می‌کردند و به خرده‌مالکین اجاره می‌دادند... در دوره بنی‌عباس اصول بیگاری همچنان دوام یافت و ابنیه و قصور، قلاع و مدارس و مساجد زیادی به دست کارگران، صنعتگران و دهقانان نیمه‌آزاد ساخته شد. صنعتگران شهری غالباً استقلال خود را از دست داده، تحت اسارت فئودالها و اشراف محلی بودند و از سنگینی بار مالیات و تحمیلات گوناگون رنج می‌بردند.^(۱)

عصیانهای سیاسی و شورشهایی که برای مبارزه با تجاوزات و ستمگریهای کارگزاران حکومت به وجود می‌آمد اثرات مخرب و گوناگون در حیات اجتماعی مردم برجای می‌گذاشت که بارزترین نمونه آن رواج دزدی و راهزنی بود. بلاذری می‌نویسد: به روزگار امیرالمؤمنین مهدی دزدان و راهزنان کثرت یافتند و در جبل پراکنده شدند. ایتان دزدی می‌کردند و سپس در آنجا [کوه] پناه می‌گرفتند و کسی در طلب ایشان نمی‌شد... سلیمان بن قراط و شریک او به مهدی نامه نوشته وی را از امر دزدان آگاه گردانیدند و از تعرض آنان به چارپایانی که در دست داشتند، شکایت کردند.^(۲)

همین مورخ اضافه می‌کند که: «به روزگار خلافت امیرالمؤمنین رشید، باز راهزنان کثرت یافتند و سیسر را پریشان ساختند».^(۳)

بلاذری در جای دیگر می‌گوید: اهل زنجان از گزند راهزنان و ستم عمال به قاسم پسر هارون الرشید که والی گرگان و طبرستان و قزوین شده بود، پناه بردند و از وی طلب امنیت کردند. هم‌چنین آنها، هنگامی که هارون الرشید به خراسان می‌رفت، در همدان بدیدار او رفتند و از ناپسامانی مالی وضع خود شکایت کردند و از وی خواستند تا «در عشر غله تازه برچیده شده کاهشی لازم شمارد».^(۴)

۱- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۱۸۰، ۱۸۱

۲- همان، ص ۷۰

۳- همان، ص ۸۲

۴- همان کتاب، ص ۸۲

کاخ نشین ها و کوخ نشین ها

بررسی هایی که پژوهشگران در شیوه معیشت و ارتزاق جامعه عهد عباسیان کرده اند، نشان می دهد که خلیفه و کارگزاران او از راه غارت مردم زندگی های باشکوه و خیره کننده ای برای خود ترتیب می داده اند. خلفا و دیوانیان و توانگران وابسته به آنها در کاخها و ساختمانهای پهناور می زیستند. و مردم تهیدست در خانه های خرد و کلبه ها. یک پژوهشگر عرب پیرامون زندگی اجتماعی مردم عهد عباسی، در اشاره به وضع خانه های طبقات مختلف می نویسد:

گروه دیگری از مردم در خانه های اجاره ای می زیستند. از آنجا که مال الاجاره ها نسبت به درآمدها گران بود پیوسته مردم تهیدست توان کرایه خانه را نداشتند. پس به اطاقی قناعت می کردند. و با چند کرایه نشین در خانه ای می زیستند و برخی هم بودند که نه توان برپا کردن کلبه ای را داشتند و نه توان پرداخت اجاره خانه ای یا اطاقی. پس شبها در ویرانه ها یا مسجدها سر می کردند.^(۱)

همین نویسنده در شرح کیفیت خانه های مردم تهیدست در روزگار عباسیان می نویسد، کلبه ها و کوخها که در آنها تهیدستان می زیستند بیشتر با مصالح کم بها همچون گِل برپا می شد و چندان بهایی نداشت ولی خریدن همین کلبه ها هم از توان تنگدستان بیرون بود.

در حالی که به تصریح همین نویسنده، ارزش کلبه یک روستایی میان شش تا هشت دینار و گاه هم نازل تر از این اندازه بود، ابراهیم پسر مقتدر خلیفه عباسی خانه ای خرید به ارزش ۳۰,۰۰۰ دینار. یا ابن فرات وزیر گشاده دست، به روایتی سیصد هزار دینار صرف ساختن خانه خویش کرد. همو نیم ملیون دینار به بهای خانه و باغی پرداخت که در آن زنان و بستگان و فرزندان او جایگزین شدند. هارون الرشید

۱- محمد مناظر احسن: زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۲۰۷-۲۰۸

به فضل برمکی سی و پنج ملیون دینار پرداخت تا کاخی در بغداد برپا کند.^(۱)
مؤلف تاریخ سیاسی اسلام از قصرهای معروف بغداد نام می برد.

خلیفگان شکمبار

«خون صدها معصوم ریخته می شد تا خدمتگزاران خلیفه بتوانند سفره رنگین خود را به الوان نعمتها بیارایند.»^(۲) کتابهای تاریخی مربوط به دوران خلفای بنی امیه و بنی عباس سرشار از داستانها و گزارشهایی در مصداق این مفهوم است:

ابراهیم مهدی گوید: در «رقه» رشید را دعوت کردم به منزل من آمد. وی غذای گرم را بیش از غذای سرد می خورد. وقتی خوراکیهای سرد بیاوردند، از جمله چیزهایی که پیش او نهادند کاسه ای بود که خرده گوشت مانند خرده ماهی در آن بود ... [هارون] گفت چرا آشپز ماهی را چنین ریز کرده است. گفتم: ای امیر مومنان این زبان ماهی است. گفتم: گویا در کاسه صد زبان باشد. «مراقب» خادم ابراهیم گفت: ای امیر مومنان بیش از صد و پنجاه زبان است. به قید قسم قیمت ماهی را از او پرسید، و او گفت: هزار درم خرج آن شده است ...^(۳)

«خلفای عباسی و وزیران و دیوانیان بلندپایه ایشان و توانگران عادت کرده بودند که خوراک خویش را با صرف هزینه های گران و باشیوه ای پر از دقت و صرف ادویه فراوان تدارک کنند. چند خلیفه به صرف هزینه های گران در تهیه غذا و حتی شکمبارگی بلندآوازه گشته بودند. منصور خلیفه، به روایتی از دل دردی درگذشت که به تشخیص پزشک مخصوصش معلول پر خوری بود. معتصم و واثق نیز به شکمبارگی پرآوازه بودند. در کاخ خلفا دو آشپزخانه بوده که آشپزخانه «خاصه» به نیازهای خلیفه و دوستان و ندیمان او پاسخ می گفته است. اعتبار سالانه آشپزخانه سلطنتی و هزینه

خوراک خلیفه نشانگر دلبستگی فوق‌العاده‌ای بود به تدارک خوراکهای عالی و مرغوب. هزینه آشپزخانه متوکل دوپست‌هزار دینار بود. گویند مأمون روزانه ۶۰۰۰ دینار خرج داشت که از آن، مبلغ هنگفتی صرف آشپزخانه بود. خلفا و وزیران و دیگر توانگران دوست داشتند که بر سفره خویش خوراکهای گوناگون بسیار داشته باشند. نمونه بارز آن همان ضیافتی است که ابراهیم مهدی برای هارون الرشید برپا کرد.^(۱) کیفیت زندگی این خلیفگان به زودی میان وابسته‌ها و اذناب آنها تعمیم یافت و آنان را به زندگی مسرفانه کشاند. نه همین وزرا و کارگزاران سیاسی حکومت، که هنرمندان وابسته به آنها نیز چنین بودند. «بر خوان اسحاق بن ابراهیم آوازه‌خوان، کسی به نام احمد بن عبدالرحمن، سی‌گونه مرغ دید که برای تنها سه مهمان تدارک دیده بود و شماری خوراکها از شیرین و ترش و سرد و گرم که شمارش پذیر نبود. ابن مقله هنرمند معروف خط و کتابت هر هفته پانصد دینار فقط صرف میوه می‌کرد.»^(۲)

هر رونده‌ای را می‌خوریم

اما در درون کلبه‌ها و کوخهای مردم تهی‌دست وضع به دیگر گونه بود. خوراک آنان ساده و ارزان بود. بموجب بررسی مناظر احسن:

دلبستگی به ارزانی، خوراک ایشان را محدود می‌کرد، هم از کیفیت و هم از کمیت غذاهای خود بکاهند. شام تنگدستان عموماً مشتمل بود بر یک جور غذای ارزان یا نان و قاتق و زعفران و ترشی و زیتون و سرکه و بعضی میوه‌های ارزان و در دسترس. حتی ملخ را هم می‌خوردند به‌ویژه در تنگیها ... خوراکهای شیرین (حلو) همچون دسر بر سفره تنگدستان جای نداشت ... روستائیان که از جمله تنگدست‌ترین مردم بودند، خوراکهای بسیار ساده می‌خوردند ...

۱- زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان، همان، ص ۱۶۰-۱۶۱

۲- همان.

صحرائشینان زندگی دشواری داشتند و هرچه به دستشان می‌رسید می‌خوردند. یک شهری از عشایری پرسید که: چه می‌خوری و از چه چیزی روی گردانی؟ صحرائشین در پاسخ گفت: ما هر رونده‌ای را می‌خوریم جز از خزندگان! (۱)

خلیفه در خلوت خود بانديمان و کنیزکان روزگار می‌گذرانید و ستمديدگان و ظلم‌رسيدگان از گوشه و کنار قلمرو اسلامی بر گرد کاخ او فریاد و استغاثه می‌کردند و روزها به انتظار می‌ماندند تا خلیفه اتفاقاً گذارش به بیرون افتد. مؤلف کتاب «اکرام الناس» می‌نویسد:

وقتی اتفاق افتاد که در بغداد از اطراف ممالک گروه بسیاری از هر جنس گردآمدند و هر قومی به حاجت و التماسی بر در سرای خلافت شدند. روزی چند بگذشت. شبی جعفر [برمکی] همه شب را در خدمت هارون بود. اتفاقاً خلیفه بیرون آمد و آواز حاجتمندان را بشنید. جعفر را فرمود که: من در این زمان خسته و ملولم و طاقت شنودن فریاد ایشان ندارم. تو پس دیوار کوشک بنشین و همه فریادخواهان را بطلب و حوائج ایشان برآور. (۲)

خلیفه و بزرگ مالکی

خلفای اموی و عباسی، شیوه افزودن بر املاک و مستغلات را از حگام و فرمانروایان کشورهای مغلوب گرفتند و خود به کار بستند. خانم لمتون در بیان دستبرد عباسیان در قانون اسلامی خمس می‌نویسد:

با ظهور عباسیان در قرن هشتم میلادی پیشرفتهای گوناگونی در امر تقسیم زمین دیده می‌شود و چنین می‌نماید که در این زمان بر وسعت املاک خالصه

۱- زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان، ص ۱۴۵، ۱۴۶ با تلخیص.

۲- نقل از تاریخ برامکه، همان، ص ۸۲

معروف به «صوافی» افزوده شده باشد. این املاک ... از محل خمس غنائمی که به پیامبر و جانشینانش اختصاص داشت به دست آمده بود. نیک پیداست که مرور دهور معنی املاک خالصه وسعت یافته و چنین پنداشته‌اند که مفهوم ضمنی آن اینست که رهبر مردم، خواه خلیفه باشد و خواه حاکم می‌تواند املاک وسیعی را به خود اختصاص دهد.^(۱)

وی در باب پیشینه تمرکز این املاک در دست حکمرانان و تأثیرپذیری حاکمان مسلمان از آن می‌افزاید:

در این مورد شاید مسلمانان تحت تأثیر راه و رسم معمول در ممالک مغلوب واقع شده بودند. یعنی کشورهایی که در آنها نواحی وسیعی از مملکت جزو املاک مخصوص دودمان سلطنتی قدیم به‌شمار می‌رفته است.^(۲)

در زمینه کاربست زورمدارانه این شیوه در نزد عباسیان، خانم لمتون نمونه مشخصی را از دوران هارون الرشید ذکر می‌کند:

مذاکراتی که بین هارون الرشید و اسپهبد ونداد هرمزد یکی از اسپهبدان طبرستان صورت گرفت، مثالی است از اینکه چگونه خلفا و سلاطین چنین زمین‌هایی را به دست می‌آوردند. بموجب یکی از مآخذ هارون الرشید ونداد هرمزد را مجبور به فروش املاکی گرانبها کرد. نوع معامله‌ای که در این باره صورت گرفت «هبه» بود، اما هارون در عوض هزار هزار درهم به‌علاوه هدایای دیگری برای ونداد فرستاد.^(۳)

راههای دیگری که خلفا و عمال آنها را به زمین و مستغلات بیشتر می‌رساند اعمال فشار غیرمستقیم بر صاحبان اراضی بود. این شیوه‌ای بود که صاحبان زمین در

۱- دکتر ا.ک.س. لمتون: مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۷۶-۷۷ ۲- همان

۳- مستند به: ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، مالک و زارع در ایران، ص ۷۷. مؤلفان تاریخ طبرستان و تاریخ رویان، این داستان را به مأون نسبت می‌دهند.

کشورهای شکست خورده بدان توسل می جستند و املاک خود را به خلیفه وقت واگذار می کردند. در این صورت در عواید آن با وی شریک می شدند. و از سویی نه تنها از آزار و اخاذی عوامل قانون شکن و محصلان خراج رهایی می یافتند، بلکه به نوعی با حکومت ارتباط به هم می رساندند.

سقوط اخلاقی جامعه

پیشه‌وران در شهرها، بازرگانان در راهها، کشاورزان در روستاها عرضه چپاول و غارت عمال خلیفه قرار می گرفتند. به نوشته دکتر زرین کوب:

آنها طعمه جور و بیداد وزراء و امراء طماع بی بند و بار بودند و فریاد اعتراض کسی به گوش خلیفه نمی رسید. برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که در عیاشی و ولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند. هزاران دودمان درمانده و پریشان می شد تا خلیفه در پایان یک شب مستی بتواند باران جواهر و دینار بر شاعران و مطربان و ساقیان و مسخرگان خویش نثار کند.^(۱)

هرزگی و فساد و عشرتبارگی خلفای عباسی، پستی و دنائت اخلاقی را بسرعت در سطوح بالای اجتماع، نخست در میان درباریان و سپس در بین سایر طبقات رواج می داد. وقتی خلیفه یا عامل او برای یک حرف خنک و یا سخنی رکیک دهان یک شاعر دلک یا ندیم بی شرم و وقیحی را پر از در و گوهر می ساخت، بازار مسخرگی و پستی و هرزه درائی به سرعت گرم می شد و فضایل اخلاقی و ادب و شخصیت فردی به نابودی کشیده می شد:

چه بسا که بخاطر یک بیت مدح، ساز و جامه و بنده و ملک به گویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند، هادی خلیفه، به یکی از چاکران خود

«چهارصد اشتر بار کرده به زر و جامه» می‌بخشید و رشید، به یک شاعر چهارصد جامه از جامه‌های خاص خود عطا می‌کرد.^(۱)

شاهد را برای گفتار استاد زرین کوب از مروج الذهب کمک می‌گیریم:

گویند یکی از بنی‌امیه در راه رشید بایستاد و مکتوبی به دست داشت و اشعاری بدین مضمون در آن نوشته بود: ای امین خدای سخنی از روی خرد و راستی و شرف می‌گوییم. شما بر ما فضیلت دارید، شما بر همه اعراب فضیلت دارید. عبد شمس پس از هاشم بود و هر دو از یک مادر و پدر بودند. خویشاوندی ما را رعایت کن ... رشید این را بی‌سندید و گفت در مقابل هر شعر هزار دینار به او بدهند و گفت: اگر افزوده بودی، افزون می‌دادیم.^(۲)

ثروت بیکران عباسیان

خواندیم که از سفاح اولین خلیفه عباسی ثروتی بر جای نماند و مرده‌ریگ او هنگام مرگ ۹ جبه، ۴ پیراهن، ۵ شلوار، ۴ طیلسان و ۳ بالاپوش بود. اما ثروت خزانه خلیفه از عهد منصور ناگهان به رقم هنگفتی بالغ گردید. او هنگام مرگ ۸۱۰ میلیون درهم در خزانه خود ذخیره کرده بود. نوشته‌اند که منصور سخت ممسک و صرفه‌جو بوده است. در تمام ایام خلافتش از سرای او صدای ساز و آواز بگوش نرسید و یکبار که کنیزکان او به دور غلام طنبور نوازی به شادی پرداختند، او بیرون آمد و طنبور را بر سر غلام بشکست و او را از دربار اخراج کرد و فروخت. جرجی زیدان می‌نویسد: منصور سخت صرفه‌جو بود، اما این ۸۱۰ میلیون درهمی که برای پسرش یاقی گذاشت البته تنها در نتیجه امساک و صرفه‌جویی او حاصل نشده بود. باید توجه داشت که منصور در هنگام ضرورت، خاصه برای سرکوبی مخالفان از صرف هزینه‌های هنگفت دریغ نمی‌کرد.

مثلاً در جنگ با خوارج افریقیه او ششصد و سی میلیون درهم هزینه جنگی را با گشاده دستی پرداخت و تازه این یکی از موارد متعدد هزینه های جنگی او بود. میزان ثروت عباسیان، با وجود و لخرجیها و عیاشیها و بذل و بخششهای خلیفه های بعدی مثل هارون و مأمون همچنان رو به افزایش بود و در ایام هارون و مأمون به اوج خود رسید. ثروتی که از هارون برای فرزندانش باقی ماند نهصد میلیون درهم بود. بخاطر آوریم که جانشینان منصور یعنی مهدی و هادی از ثروت منصور چیزی برجای نگذاشتند و هارون این مایه ۹۰۰ میلیون درهمی را به اضافه آن همه بخششها و تبذیرهای افسانه ای در هدیه دادن به ندیمان و کنیزکان و صله بخشیدن به شاعران و انباشتن جیبهای دولتمردان، و برافروختن کاخهای پر شکوه و حیرت آور، تنها در ایام خلافت خود فراهم آورد.

تردید نیست که منابع تأمین این درآمد افسانه ای، مردم سرزمینهایی بودند که در اسارت خلیفگان و کارگزاران ستمگر و فاسد آنها گرفتار بودند. جرجی زیدان در باب نحوه وصول مالیات توسط عباسیان می نویسد:

خلیفه مبلغ معینی هر سال از والی یک یا چند ایالت می ستاند و او را در جمع آوری درآمد و پرداخت هزینه هر ناحیه آزاد می گذارد و این حکومت را امارت استیلاء می خواندند.^(۱)

رقم مالیاتی که تنها از ممالک شرقی و غربی عاید خزانه مأمون می شده حدود چهارصد میلیون درهم بوده است.^(۲)

مردان تملق گوی

آن مردان شجاعی که در صدر اسلام رودرروی خلیفه می ایستادند و خطاهای او

۱- تاریخ تمدن اسلام: ص ۲۵۸

۲- صورت تفصیلی این رقم یعنی اسامی ایالت هایی که این مالیات را می پرداخته اند در مقدمه ابن خلدون آورده شده است.

را تذکر می‌دادند اینک به افراد زبونی تبدیل شده بودند که جز تملق‌گویی نسبت به خلیفه عیاش عباسی و کرنش‌های مشمئزکننده در برابر او کاری از دستشان بر نمی‌آمد:

معن بن زائده بیش رشید رفت. رشید از او دلگیر بود. معن قدم‌های کوتاه بر می‌داشت. هارون گفت: ای معن! بخدا پیر شده‌ای. گفت: ای امیر مؤمنان در اطاعت تو. گفت: هنوز هم قوه داری. گفت: ای امیر مؤمنان در خدمت تو. گفت: خیلی جسوری. گفت: ای امیر مؤمنان با دشمنان تو. رشید از او خوشنود شد و جایزه داد. (۱)

در عین حال افرادی هم بودند که این تملق‌گوئیهای مضحک را، نه همین نشانی از زبونی و درماندگی گویندگان آنها، بلکه نشانه کفر می‌دانستند: وقتی تملق‌های معن بن زائده را نسبت به هارون الرشید، با عبدالرحمن بن زید، زاهد اهل بصره بازگفتند. او گفت: وای بر او که چیزی برای پروردگارش باقی نگذاشت. (۲)

تمامی مهارت این مردان چاپلوس سخن‌باز، «نکته به مناسبت و موافق طبع خلیفه گفتن» بود. آنچنان که حتی خلیفه را هم به شگفتی می‌انداختند:

گویند روزی عمانی شاعر در حضور رشید بایستاد و ثنای محمد [امین فرزند هارون] گفت و او را ترغیب کرد که برای محمد بیعت بگیرد. وقتی سخنش به سر رسید، رشید بدو گفت. ای عمانی از ولیعهدی او خرسند می‌شوی؟ گفت: بله ای امیر مؤمنان چون خرسندی علف به باران ورن کم اولاد به فرزند و مریض سخت بد شفا. که او یگانه زمان و مدافع شرف و همانند جد خویش است. [هارون] گفت: درباره عبدالله [مأمون] چه می‌گویی؟ گفت: خوبست، اما

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳. روزی دیگر، هارون به همین معن بن زائده گفت، ترا برای کار مهمی در نظر گرفته‌ام. او چاپلوسانه گفت: ای امیر مؤمنان! خدا دلی را که به صمیمیت تو بسته است، دستی را که به اطاعت تو گشاده است و شمشیری را که بر ضد دشمن تو تیز است، به من داده است. هر چه اراده داری بگو. (همانجا) ۲- مروج الذهب، همانجا.

او چیز دیگری است. رشید لبخند زد و گفت: خدایش بکشد. چه خوب تمایلات کسان را می‌شناسد. (۱)

داستان ابن مریم دلقک

دلقکان و ندیمان گروهی دیگر بودند. این افراد به نوعی دیگر در مزاج خلیفه نفوذ به هم رسانده بودند. او را می‌خنداندند و با خود به رقص درمی‌آوردند. این دسته، بالای سر مردان تملق‌گوی و «آشنا با تمایلات کسان» قرار می‌گرفتند و تملق‌ها و اغراق‌های آنان را خنثی می‌کردند.

ابن ابی مریم، یکی از آنها بود. دلقکی که «سخندان و طیبیت‌گوی و عارف اخبار مردم حجاز و القاب بزرگان بود» و با لطیفه‌های خود، سخت‌دل از رشید ربوده بود. طبری حکایات جالبی از او نقل کرده است. یکی از آنها، که شیوه او را در مقابله با تملق‌گویان نشان می‌دهد، داستان زیر است:

مردی به نام عباس ابن محمد روزی غالیه‌ای به رشید هدیه کرد و گفت: ای امیر مؤمنان خدایم به فدایت کند. غالیه‌ای به نزد تو آورده‌ام که هیچ‌کس نظیر آن را ندارد. مشک آن از نافه سگان بنی عتیق است، عبیر آن از عبیر دریای عدن است، مایه آن از فلان شخص است که به دقت عمل شهره است ترکیب‌کننده آن اهل بصره و درکار خویش ماهر است. اگر امیر مؤمنان صلاح داند، با قبول آن بر من منت می‌نهد...

غالیه در ظرفی بزرگ از نقره بود. ابن مریم حضور داشت. گفت: ای امیر مؤمنان این را به من ببخش. رشید گفت: آن را برای خویش ببر. عباس سخت خشمگین و متأسف شد و به ابن مریم گفت: من این را از خویش دریغ کردم و به سرور خویش اختصاص دادم. تو آن را گرفتی. ابن مریم برجست و دامن

پیراهن خویش را بر سر خود انداخت و دست خویش را در ظرف کرد و هر چه به دستش رسید یکباره بر [پشت،] خود نهاد و بار دیگر پا و زیربغل و صورت و دیگر اعضای خود را با آن سیاه کرد... رشید از خنده بیحال شده بود. آنگاه ابن مریم خطاب به عباس گفت: تو پیری احمقی. پیش خلیفه خدا می‌آیی و از غالیه تعریف و درباره آن سخنرانی می‌کنی. می‌پنداری بقال یا عطار و یا خرمافروش است؟ رشید چندان خندید که نزدیک بود نفسش قطع شود و یکصد هزار درم به ابن مریم جازیه داد.^(۱)

مردان بی‌نیاز

مردان بزرگ و تقوی پیشه‌ای هم بودند که عزت نفس و شرافت خود را نثار خلیفه عیاش و جابر نمی‌کردند.

فضیل بن عیاض (متوفی به سال ۱۸۷ ه‍.ق) از مردان پارسا و زاهدان بزرگوار عهد هارون الرشید بود که در خراسان به دنیا آمده بود. از آن مردانی بود که کوکبه و شکوه دربار عباسیان را به هیچ می‌گرفت و هدایا و رشوت‌های خلیفه او را نمی‌فریفت و در پرتو همین بی‌نیازی، شلاق انتقاد خود را بر سر و روی خلیفه فرود می‌آورد:

سفیان بن عینیه گوید: روزی رشید ما را خواست، پیش او رفتیم؛ فضیل پس از همه ما آمد و ردا بر سر داشت، به من گفت: ای سفیان! امیر مؤمنان کدام یک از اینهاست؟ گفتم: این و به رشید اشاره کردم. بدو گفت: ای نیک‌صورت! تویی که کار این امت به دست تو و به گردن توست؟ حقا کار بزرگی بعهدہ گرفته‌ای. رشید بگریست. آنگاه به هر یک از ما، یک کیسه پول داد. همه پذیرفتند، مگر فضیل. رشید بدو گفت: ای ابوعلی [کتبه فضیل ابوعلی بود] اگر آن را حلال نمی‌دانی به یک قرض‌دار به‌بخش یا گرسنه‌ای را سیر کن یا برهنه‌ای را

بیوشان. اما [فضیل] از گرفتن دریغ کرد.

وقتی بیرون شدیم بدو گفتم: چرا نگرفتی که در کار خیر صرف کنی؟ ریش مرا گرفت و گفت: ای ابومحمّد! تو که فقیه شهری چنین خطایی می کنی، اگر برای این اشخاص خوب بود، برای من هم خوب بود. (۱)

فقیهان شهر

عباسیان، در مهمترین و حسّاس ترین مقامات حکومتی، یعنی قضاوت و فقاہت افرادی را می گماردند که احکام و فتاوی خود را بدون احساس مسئولیت در قبال تکالیف دینی و اخلاقی، به هنگام ضرورت به سود خلیفه و وابستگان او صادر کنند. هم از این رو بود که دانشمندان شریف و فقهای پاکباز، به هیچ وجه زیر بار تکلیف قضاوت در حکومت بیداد خلفای عباسی نمی رفتند. داستان زیر به صورت جالبی، نمونه کار قاضیان دین فروش و نیز ثمراتی را که از شیوه کار خود می گرفته اند، نشان می دهد.

ام جعفر [زبیده، همسر هارون الرشید] درباره مسئله ای از ابویوسف [یعقوب بن ابراهیم قاضی] استفتاء کرده بود. و ابویوسف به مقتضای شریعت و اجتهاد خویش جوابی داده بود که با مقصود وی موافق افتاده بود. ام جعفر برای او یک

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۹. شعر بلند و پرکنایه اوحدی سراغهای گویی زبان حال فضیل بن عیاض است:

این چه رفتن بود؟ بمیر، مرو
وانکه پنج آورد، دهش باشد
ندهی ... خر به خانه بری
دل پر از درد و اندرون صد داغ
با چنین داغ، دوزخ است بهشت
در سلف پیشوای دین بودند
ده سلمان و باغ بودر کو؟
داغ انصاف بر جبین دارد

عالمی، بر در امیر مرو
هر که رشوت دهد رهش باشد
زر دهی، گوی از میانه بری
قاضیئی مُرد و ماند ازو صد باغ
باغها چون برفت باغ بهشت
سرورانی که پیش ازین بودند
گر بدین گونه زیستند، که او
دل آنکس که درد دین دارد

جعبه نقره فرستاد که درون آن دو جعبه نقره بود که در هر جعبه یک قسم بوی خوش بود، با یک جام طلا پر از درم و یک جام نقره پر از دینار و چند غلام و چند صندوق لباس با یک خر و یک استر. یکی از حضار به ابویوسف گفت: پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است برای هر که هدیه آرند، حاضرانش در هدیه شریکند. ابویوسف گفت: خبر را به ظاهر گرفته‌ای، اما قانون استحسان مانع از اجرای آنست. این به روزگاری بود که هدیه‌های مردم خرما و شتر بود، نه به روزگار ماکه هدیه‌های مردم طلا و نقره و غیره است. این نعمت خداست که به هر که خواهد دهد... (۱)

این همان قاضی ابویوسف بود که داستان فتوای او را در باب کنیزکی که هارون بدو دلبسته بود، قبلاً خواندیم.

قاضی فاسد

یحیی بن اکثم که عهده‌دار قضای بصره بود، چنان زندگی آلوده و رسوائی داشت که مأمون ناچار از عزل او شد. مسعودی می‌گوید: مردم به مأمون شکایت کردند که یحیی به سبب افراط در بیشرمی، اطفال آنها را فاسد کرده است. مأمون گفت: اگر از احکام او عیبی بگیرید پذیرفته می‌شود. گفتند: ای امیر مؤمنان او به بدکاری و ارتکاب گناهان کبیره مشهور است و در وصف آمردان و طبقات و مراتب و اوصافشان سخنانی گفته که معروف است. مأمون ناچار او را معزول کرد، اما وی را جزو ندیمان خود قرار داد. (۲)

آثار حیل

شیوع نادرستی و ناپاکدامنی در کار قضاوت عصر عباسی و شیوه‌ها و «کلاه‌های

شرعی» که آنان برای حق و ناحق اختراع می کردند، موجب شده بود تا مردم نیز برای پیشبرد کار خود هنگام مواجهه با امور قضایی به تقلب و حيله متوسل شوند. کتابهایی که در باب این گونه حيله ها نوشته شده (و از جمله کتبی که دو نویسنده، یکی به نام شیباتی متوفی در ۱۶۹ هـ و دیگری خصاف متوفی در ۲۶۱ هـ نوشته اند) «از برجسته ترین منابع برای پی بردن به امور قضایی مسلمانان در قرون وسطی» شناخته شده است. در این کتابها نشان داده شده که چگونه مردم و تقریباً همه اصناف می کوشیدند تا راهی شرعی برای گریز از مشکلات خویش در اجتماع و اقتصاد و دیگر امور بیابند.^(۱)

حاکمی که خیلی عادل بود

حاکمان و قاضیان و کاربدستان ریاکار خود را نزد خلیفه عباسی، صادق و امین و عادل معرفی می کرده اند، در حالی که مردم از چپاول آنها به ستوه می آمده و برای رهایی از شر آنها به انواع تمهیدات متوسل می شده اند. این حکایت خواندنی که مسعودی از زبان مأمون تعریف می کند مصداق این مدعا است. مأمون می گوید:

مردم کوفه به شکایت از حاکم خود آمده بودند که من از رفتار او راضی بودم. با آنها گفتم من از رفتار حاکم شما باخبرم... یکی را انتخاب کنید که از طرف شما در گفتگو شرکت کند... گفتند یک نفر میان ما هست که کر است. اگر امیر مؤمنان کری او را تحمل کند، کرم کرده است...

آن شخص گفت: ای امیر مؤمنان، بدترین حاکم روی زمین است. در اولین سالی که او حاکم ما بود اثاث و لوازم خود را فروختیم. در سال دوم املاک و ذخایر خود را فروختیم و در سال سوم از شهر خود برون شدیم و از امیر مؤمنان استمداد کردیم. کرم کند و او را معزول کند.

گفتم: ای بی مادر دروغ می‌گویی. این حاکم مردی است که رفتار او را می‌پسندم و از دیانت او و طرز کارش راضی هستم و مخصوصاً او را به حکومت شما منصوب کردم. گفت: ای امیر مومنان تو راست می‌گویی، من دروغ گفتم. ولی چرا حاکمی را که از دیانت و امانت و عدل و انصافش رضایت داری این‌همه سال به ما اختصاص داده‌ای و شهرهای دیگر را از آن محروم داشته‌ای. او را به شهرهای دیگر بفرست تا آنها نیز مانند ما از عدل و انصاف وی بهره‌مند شوند.

گفتم: برخیز که خدایت حفظ نکند، او را از حکومت شما معزول کردم.^(۱)

غروب آل برمک

... طبیعی بود که هارون الرشید ذات قدرت و ثروتی را که برمکیان به هم رسانیده بودند، بر نمی تافت. دولت برمکیان در عهد هارون الرشید به بالاترین حد ترقی رسیده بود و ایتک مرحله فروه را آغاز کرده بود ...

... تراکم ثروت نزد برمکیان و بزرگ نمایی دشمنان آنها، حسادت و طمع هارون را نسبت به ذخیره آنها برانگیخت ...

... مبارزه مخالفان آل برمک، ریشه های فکری هم داشت. حریفان مبارزه یکدیگر را به بددینی و سستی در معتقدات متهم می کردند ... عوامل متعددی در دربار هارون علیه خاندان برمکی به کار افتاده بود ...

... احیاء ستن ایرانی در دستگاه خلافت نمی توانست بدون واکنش بماند. حتی پیشنهاد اصلاحی نظیر تثبیت زمانی جشن نوروز، که در امر بازپرداخت مالیاتها، کار را بر زارعین آسان تر می ساخت، دستاویزی علیه برمکیان می شد ...

... فرقه های شعوبی، زنادقه، مانوی و شیعیان علوی، اهرمهای قدرت بسیاری را در دستگاه خلافت به دست آورده بودند که پشتیبان آنها برمکیان قلمداد می شدند ...

پس از قتل جعفر برمکی، تعقیب و کشتار برمکیان با شدت دنبال شد ...

... عباسیان مانند فاتحین در اراضی روم و خزر با علویان رفتار
کردند ... آنان را کشتند، اسیر کردند، غارت کردند و سوزاندند ...
(از قصیده دعبل بن علی شاعر علوی)

فصل هفدهم

غروب آل برمک

آفتاب شوکت و جلالت افسانه‌وار برمکیان در خلافت عباسیان، هم در زمان
هارون الرشید غروب کرد. تأثیر ضربه‌ای که هارون بر آن خاندان فرود آورد دور از
انتظار نبود. در حکومت‌های استبدادی، نظیر آن به کرات در تاریخ دیده شده است.
صاحب‌منصبان در این حکومت‌ها، سرشب تاج افتخار بر سر دارند و سحرگاهان، سری
ندارند تا بر آن دستاری باشد.

طبیعی بود که هارون الرشید، ذات قدرت و ثروتی را که برمکیان به هم رسانیده
بودند بر نمی‌تافت. در حکومت هارون الرشید، در واقع، دست، دستِ یحیی برمکی و

پسران او بود و جامعه، بالاتر از آنها دستی نمی‌شناخت، طبیعی بود که برای بریدن این دست، دستهای بسیاری شمشیر بر گرفته بودند.

از سویی دولت برمکیان در دستگاه هارون به بالاترین حد ترقی رسیده بود و از آن بیشتر امکان نداشت و اینک مرحله عکس آن یعنی مرحله فرود آنان فرار سیده بود. ثروتی که آنان برهم انباشته بودند و به برکت آن بذل و بخششهایی می‌کردند که خلیفه هم شاید حداقل در توان روحی خود نمی‌دید، خود آفت نابودی آنان را با خود داشت و انگیزه‌ای بزرگ بود برای تحریک حسد خلیفه‌ای زرپرست و کام‌طلب چون هارون الرشید. این توانائی مالی و نفوذ و استیلای آنان بر امور حکومتی در واقع دولتی در درون دولت هارون به حساب می‌آمد. این تناقض درون حکومت، پیوسته از سوی دشمنان برمکی‌ها بر خلیفه سست‌عنصر تلقین می‌شد:

ابن اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خود را ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کار خرج کرد، بداندیشان این خبر را به خلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد، سایر نفقات و مخارج او تا چه حد خواهد بود. این سخن در رشید تأثیری شگرف کرد و آن را به‌غایت بزرگ شمرد.^(۱)

بهبانه‌های سقوط برمکیان

در باب علل سقوط برمکیان، حتی طبری مورخ معروف به اختلاف روایات اشاره می‌کند و دلایل مختلفی، که برخی از آنها خصوصی است، ذکر می‌کند. اما برخی از

۱- نقل از دو قرن سکوت، ص ۳۰۲، ۳۰۳. به نوشته طبری، ابراهیم بن مهدی پس از دیدن کاخ جعفر، سخنی با همین مضمون به جعفر گفت و او را نسبت به تفتین دشمنان و خرده‌گیران هشدار داد. اما جعفر در پاسخ او گفت: امیر مؤمنان به دیگران بیش از اینها که به من داده، بخشیده است. ولی آنها، آن نعمتها را پنهان می‌کنند با کمی از آنها را نمودار می‌سازند، اما من این نعمتها را بر سر کوهی نهادم تا دیگران ببینند و بنگرند (ص ۵۳۰۳-۵۳۰۴).

روایات او نشان از آن دارد که مخالفان برمکیان، هیچگاه از برآشوبیدن ذهن خلیفه و توطئه علیه برمکیان باز نمی‌ایستادند. وی در بیان یکی از این علل می‌نویسد:

نخستین ناخوشایندی که در کار یحیی بن خالد پدید آمد آن بود که محمد بن لیث نامه‌ای به نزد رشید فرستاد که در آن وی را اندرز می‌گفت و ضمن آن می‌گفت که یحیی بن خالد به نزد خدا کاری برای تو نخواهد ساخت که وی را میان خویشان و خدا نهاده‌ای. وقتی در پیشگاه خدا به‌ایستی و ترا از آنچه درباره بندگان و ولایتهای وی کرده‌ای پرسد و گویی پروردگارا: همه امور بندگان ترا به یحیی وا گذاشتم، پنداری حاجتی آورده‌ای که مورد رضایت اوست؟ با سخنانی مبنی بر توبیخ و ملامت.^(۱)

این مبارزه در واقع ریشه‌های فکری هم داشته است و حریفان مبارزه، یکدیگر را به بددینی و سستی در معتقدات متهم می‌کرده‌اند. طبری در دنباله همین داستان اشاره می‌کند که وقتی هارون، یحیی را که خبر نامه محمد بن لیث بدو رسیده بود فراخواند و از او درباره محمد پرسید، یحیی گفت: مسلمانی وی مشکوک است. و این اظهار نظر یحیی موجب گرفتاری و بازداشت محمد بن لیث شد. و چون رشید بر برمکیان دل بد کرد، محمد بیادش آورد که: به گفته حسودی که با اسلام و مسلمانان مکاری می‌کند و الحاد و ملحدان را دوست دارد، قید به پایم نهادی و مرا از عیالاتم بازداشتی.^(۲)

از اشارات طبری استنباط می‌شود که رشید به مرور زمان و بر اثر تلقینات مستمر دشمنان خاندان برمکی روابط خود را با آنان سست کرده است و ایشان را از نظر انداخته است.^(۳) او مبارزه را یا بی‌اعتنایی به بزرگ خاندان برمکی یعنی یحیی آغاز

۱- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۹۸. بنا بر تحقیق طبری (از قول ابو محمد یزیدی که از همدگان به اخبار قوم مطلع تر بود) هارون الرشید جعفر بن یحیی را فقط به سبب اینکه یحیی علوی را فراری و از مرگ نجات داد، کشت (همان جلد، ص ۵۲۹۹).

۲- همان. ۳- همان.

کرد. طبری می‌گوید: رشید به مسرور خادم گفت: به غلامان بگو وقتی یحیی به این خانه می‌آید برای وی برنخیزند. پس از آن وقتی غلامان و حاجبان وی را می‌دیدند، روی از او برمی‌گرداندند. بسا می‌شد که جرعه‌ای آب می‌خواست که نمی‌دادند و اگر می‌دادند پس از آن بود که بارها طلب می‌کرد.^(۱)

وبال ثروت

گروهی نیز تراکم ثروت نزد برمکیان و حسادت و طمع هارون را نسبت به ذخیره‌های آنان، که با بزرگنمایی دشمنان به‌صیزانی افسانه‌ای جلوه‌گر شده بود می‌دانند. داستانی که محمد بن عبدوس جهشیاری نقل می‌کند تأثیر این شایعات را در میان مردم می‌نماید:

چون یحیی تغیر رشید را احساس نمود و دریافت که وی دل با پرامکه بد کرده، به‌نزد یکی از دوستان هاشمی خود رفت و در کار خویشتن با وی مشورت نمود. هاشمی گفت: امیرالمومنین به جمع مال و اندوختن خواسته میل دارد و فرزندان بسیار وی را دررسیده و البته دوست دارد که آنان صاحب ضیاع و عمار باشند. یاران و اتباع تو همه دارای ضیاعند و در نزد خلیفه بر ضد ایشان سخنها گفته‌اند. اگر در آنچه آنان را ضیاء و اموال است نظر کنی و آن را به فرزندان امیرالمومنین واگذاری و بدین‌وسیله قربت و مکاتبت جوئی. امیدوارم که تو و یارانت از آزار و مکروه خلیفه محفوظ و مصون بمانید.^(۲)

یحیی برمکی در پاسخ دوست هاشمی خود سخنی برخاسته از طبع کریم و

۱- طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۹۹

۲- تاریخ الوزراء و الکتاب، نقل از تاریخ پرامکه، ص ۷۶-۷۷. جرجی زیدان می‌نویسد: اسماعیل بن یحیی هاشمی از دوستان صمیمی جعفر برمکی به او پیشنهاد کرد که املاک شخصی خود را در عراق به فرزندان امیرالمومنین واگذار کند. او به خشم آمد و گفت: چه می‌گویی. بخدا نانی که پسرعمویت می‌خورد از دولت سر ماست. ما خزانهاش را پر از پول ساخته‌ایم. اینک کارش به آنجا کشیده که به اندوخته ما چشم دوخته است. (تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۹۴)

بخشایشگر خود گفت و تأکید کرد که: آنچه مربوط به شخص من است با کمال میل حاضرم به خلیفه ببخشم ولی نمی توانم نعمت کسانی را که خود مسبب رساندن نعمت به آنان بوده ام، سلب کنم. اما گویا برای هارون الرشید این سخن مفهوم نبود. قتل جعفر و توقیف یحیی و فرزندان او، دستاویز بزرگی برای هارون الرشید فراهم کرد تا به کمک آن اموال و متعلقات برمکیان را مصادره کند. او به این همه اکتفا نکرد و به طمع ذخایری که می پنداشت آنها را از وی پنهان داشته اند، سالها آنان را در سیاهچال ها به شکنجه کشید. بی شک به طمع دستیابی به همین گنجینه ها بود که وساطت ها و اشک ها و آه های همسر یحیی و مادر جعفر را - که حق شیر دادن به گردن هارون داشت - واقعی نهاد و آنان را از زندان رها نساخت.

در مروج الذهب و تاریخ طبری و دیگر منابع اشارات متعددی بر اعمال شکنجه از سوی هارون بر برمکیان شده تا مگر آنان «بقیه اموال» خود را تسلیم خلیفه کنند.

عوامل سیاسی

علاوه بر عواملی که در درون دربار هارون الرشید، دست به کار برانداختن سلطه برمکیان بودند (و به آنها اشاره خواهیم کرد) مسائل بیرونی و جریانهای سیاسی نیز به روند سقوط آنان کمک می داد. فن کرمر می نویسد:

از عهد عباسیان نه تنها تشکیلات دینی و دولتی در قالب ایرانی ریخته شد. بلکه حتی شکل لباس، انواع غذا، سبک موسیقی و امثال آن نیز تحت نفوذ ایرانی بود... جشنهای باستانی نوروز و مهرگان را برسمیت شناختند. لباس ایرانی لباس رسمی دربار بود.^(۱)

احیاء سنن ایرانی در دستگاه خلافت نمی توانست بدون واکنش بماند. دشمنان از آن بمشابه حربه ای علیه برمکیان استفاده می کردند. حتی پیشنهادات اصلاحی و

منطقی نظیر تثبیت زمانی جشن نوروز، که در امر بازپرداخت مالیات، کار را بر زارعین آسان تر می ساخت دستاویزی علیه برمکیان می شد. به روایت ابوریحان بیرونی: وقتی یحیی برمکی به تقاضای کشاورزان پیشنهاد کرد که ایام کبیسه در تقویم منظور گردد و جشن نوروز دو ماه به عقب برگردانده شود و با زمان مناسبی از سال زراعی - همچون گذشته - تطبیق داده شود، زمزمه های تحریک آمیز دشمنان آغاز شد و به خلیفه وانمود کردند که یحیی همچنان طرفدار آئین زرتشتی است.

مهمتر از اینها افزایش نفوذ سیاسی فرقه های سیاسی مخالف حکومت امویان و عباسیان بود. فرقه های شعوبی و زنادقه، مانوی و شیعیان علوی که دشمن سلطه بلامعارض آنان بودند، اهرمهای بسیاری را مستقیم و غیرمستقیم در دستگاه خلافت به دست گرفته بودند. و بدیهی است که همگی بر برمکیان متکی بودند و دستگاه آنها پناهگاه اصلی آنان بود. آنان در پی آن بودند، تا قدرت اداره امور را از دست خلیفه خارج کنند. زمینه کار و تبلیغات نیز برای این گروهها فراهم بود. تجاوز و ستمکاری عاملان خلیفه، که برای کسب مال و ثروت از هیچ جنایتی روی گردان نبودند، مردم غارت شده و آماده عصیان را به گرد این گروهها جمع می کرد و آنان نیز از این ناخرسندیها برای برانداختن سلطه تجاوزگران عباسی بهره برمی داشتند.

رابطه تنگاتنگ این گروهها با صاحب منصبان برمکی می توانست بهانه ای علیه آنها به دست دشمنانشان و در نهایت خلیفه عباسی بدهد.

حمایت خطرناک

دسته ای از مورخان قتل جعفر را تنها به ماجرای او و عباسه محدود کرده اند. با اینکه این داستان را برخی از دانشمندان از اساس ساختگی می دانند اما در صورت صحت هم در ذات خود نمی تواند به آن درجه از اهمیت باشد که به قتل سفاکانه جعفر - با آن همه روابط عاطفی میان آنها - بیانجامد.

طبری روایتی آورده که جای پای مسائل عمیق سیاسی، مسائل علویان در آن

دیده می‌شود. در جای دیگر به داستان یحیی بن عبدالله علوی اشاره کردیم. به نوشته طبری:

رشید، یحیی [علوی] را به جعفر سپرد که او را بداشت [بازداشت کرد]. سپس یکی از شبها وی را پیش خواند و درباره چیزی از کارش پرسید که یحیی جواب داد. تا آنجا که گفت: درباره من از خدا بترس و چنان مباش که فردا محمّد صلی‌الله و علیه و سلّم دشمن تو باشد. به خدا که حادثه‌ای نیاورده‌ام و حادثه‌انگیزی را پناه نداده‌ام.

جعفر بر او رقت آورد و گفت: در بلاد خدای بهر جا که خواهی برو. گفت: کجا روم که ایمن نیستم که از پس اندک مدتی مرا به نزد تو یا غیر تو پس آرند. پس جعفر کس با یحیی فرستاد که او را به امانگاهش رسانید.^(۱)

وقتی ماجرای رهایی یحیی بوسیله فضل بن ربیع به هارون رسید، او در یکی از جلسات خلوت خود با جعفر از او پرسید: یحیی بن عبدالله چه شد؟ جعفر پاسخ داد که: همچنان در زندان و بند آهنین است. رشید گفت: جان من؟ و جعفر که دریافته بود خلیفه از کار او بویی برده، گفت: چون دریافتم که کار ناخوشایندی از وی سر نخواهد زد آزادش کردم. رشید به ظاهر کار جعفر را تأیید کرد ولی: چون جعفر برفت، به دنبال وی نگریست تا وقتی که نزدیک بود از دید وی برون شود گفت: خدایم به شمشیر دشمن و سبب عمل ضلالت بکشد اگر ترا نکشم.^(۲)

بدیهی است یحیی بن عبدالله نیز علیرغم آنچه گفته بود، ساکت ننشست و خبرچینان چندی بعد از فعالیت‌های پنهانی او در حلوان به رشید گزارشها دادند. به نظر می‌رسد که رشید از نفوذ سیاسی برامکه سخت به وحشت افتاده بود، خاصه که ظاهراً آنان از جنبه‌های نظامی نفوذ خود نیز غافل نبوده‌اند. طبری در وقایع سال ۱۷۸ هجری می‌نویسد: فضل بن یحیی در ولایتداری خراسان سپاهی عجمی [ایرانی] گرفت که آنها را «عباسیه» نام داد و وابسته عباسیان کرد. شمارشان

پانصد هزار مرد شد که بیست هزارشان به بغداد درآمدند و در بغداد به «کرنبیان» عنوان یافتند و باقیمانده با نامها و دفترهایشان در خراسان بماندند.^(۱)

جرجی زیدان می گوید: عباسیان از مردم خراسان بیم داشتند، چه از نیرومندی آنان باخبر بودند و سایرین نیز از خراسانیان حساب می بردند. زیرا آنان به چشم خود دیده بودند که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته و به عباسیان سپرده بودند.^(۲)

آل برمک و علویان

جرجی زیدان نیز از عوامل عمده برانداختن برمکیان را شیعی بودن آنان ذکر می کند. به عقیده او، خالد برمکی پیش از پیوستن به عباسیان دست بیعت به علویان داده بود. این زمان، هنوز بنی عباس دشمنی و نفرت خود را از آل علی (ع) آشکار نکرده بودند. اما پس از اینکه عباسیان بر خلافت مستقر شدند و تعقیب علویان را آغاز کردند، خالد و فرزندان او نیز - خاصه پس از ملاحظه رفتار سفاکانه آنها با ابومسلم و ابوسلمه (معروف به وزیر آل محمد) - از علویان دوری جستند و به عباسیان گرویدند و لی مهر و عشق فرزندان علی (ع) را از دل بیرون نکردند و حتی از کمک مالی در حق آنها - البته غیر مستقیم و کاملاً محرمانه - دریغ نمودند.

این کار البته در شرایطی که هارون الرشید کینه حیوانی خود را نسبت به فرزندان علی (ع) قطع نمی کرد و هیچگاه از تعقیب و آزار و قتل آنان کوتاه نمی آمد، فوق العاده پرخطر بود. جرجی زیدان تأکید می کند که: برمکیان، دشمنی هارون را با علویان، که با اسیر کردن و کشتن و سوزاندن آنها تظاهر می کرد نمی پسندیدند و کار خلیفه را نامشروع می دانستند. او می گوید که، جعفر برمکی پناهگاه علویان بود و با تمام قدرت خود می کوشید آنان را از گزند خونین هارون دور نگهدارد. و این تلاشها را طوری به کار می برد که ظنّ خلیفه سست عنصر برانگیخته نشود، اما دشمنان برامکه و مردمان مفسد و خسود و جمعی از درباریان - و در رأس آنها زبیده - این حمایتها را

به گوش هارون می‌رساندند.

جرجی زیدان عمده‌ترین دلیل برانداختن برمکیان را، آگاهی هارون از حمایتی می‌داند که آنان از علویان مبدول می‌داشتند.^(۱) این محقق مصری، ضمن داستانهای متعددی بر آنست تا ثابت کند که برمکیان نیز در پی برانداختن عباسیان و انتقال خلافت به علویان بوده‌اند.

سه دشمن خطرناک

بخش عربی دستگاه خلافت، با برمکیان به‌سختی دشمنی می‌کرد. آل ربیع و آل فرید شیبانی که به‌علت نفوذ برمکیان ضعیف شده بودند، هیچگاه از توطئه علیه آنها باز نمی‌ایستادند.

رهبری دشمنانی را که در داخل دربار هارون الرشید علیه برمکیان فعالیت می‌کردند، سه نفر برعهده داشتند که بسیار موثر و خطرناک بودند. این سه تن عبارت بودند از:

زیبده، همسر و دختر عموی هارون؛ فضل بن ربیع؛ علی بن عیسی ماهان. این سه تن نقش بسیار موثری در تخریب ذهنیات و احساسات هارون علیه برمکیان داشتند و دور از ذهن هم نیست که آنها فعالیت‌های خود را هماهنگ می‌کرده‌اند. گرچه هرکدام محمل و بهانه‌ای جداگانه و شخصی داشته‌اند. بدیهی است که هرکدام از این سه تن در رأس منظومه‌ای از مخالفان برمکیان قرار داشته‌اند و به سهم خود ابزار و اسباب کار را هم در اختیار داشته‌اند. کوشش این سه تن علیه یحیی و فرزندان او در منابع تاریخی برجسته‌تر از دیگران است.

۱- نگاه کنید به: تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۸۹-۷۹۰. باید توجه داشت که وقتی از علویان سخن می‌گوئیم در نظر داریم که هواخواهان خاندان رسالت خود چندین فرقه بودند. برخی از آنان بشدت سیاسی و گروهی دور از مسائل سیاسی، و صرفاً به امور مذهبی می‌پرداختند. (ر.ک: فرق الشیعه نوبختی)

هدفهای زبیده

با احوال زبیده همسر و دختر عموی هارون پیش از این آشنا شدیم. انگیزه‌های مخالفت او با یحیی و فرزند او جعفر مبتنی بر دو مورد بود: یکی درگیری او با یحیی بر سخت‌گیری‌هایی که در کار مراقبت از حرم هارون می‌کرد و چنانکه قبلاً اشاره شد زبیده از این ماجرا سخت ناراحت بود و حتی شکایت به هارون برد و دیگری مسئله درگیری زبیده با جعفر بر سر ولیعهدی امین بود و می‌دانیم که جعفر و پدرش یحیی از مأمون حمایت می‌کردند.

داستان خانه کعبه

مأمون، فرزند هووی زبیده بود. هواداری برمکیان و خاصه جعفر از مأمون گاه به تظاهرات آشکاری منجر می‌شد. مثلاً بنا بر روایت بسیاری از منابع قدیم، وقتی هارون برای آویختن فرمان ولیعهدی امین، همراه با زبیده، امین، مأمون، جعفر برمکی و دیگر صاحب منصبان به مکه آمد و امین برای ادای سوگند به روش معمول وارد خانه کعبه شد، جعفر راه را بر او بست و خطاب به او گفت:

ای امین، بدان که خدا ترا رسوا خواهد ساخت اگر به برادرت مأمون خیانت کنی. و او را بر آن داشت تا سه بار در این مورد سوگند یاد کند. این اقدام جعفر بر زبیده سخت گران آمد و بسیار رنجید و بر کینه او نسبت به جعفر افزوده شد.^(۱)

۱- هارون این کار را در سال ۱۸۶ انجام داد. به نوشته جرجی زیدان او سه مرتبه به نام خود و دو فرزندش به اهل مدینه بذل و بخشش کرد و به اهل مکه نیز بذل و احسان بسیار نمود به قسمی که بخششهای وی به یک میلیون و پنجاه هزار دینار بالغ شد. سپس دو فرمان ولیعهدی یکی به نام امین و دیگر به نام مأمون نگاشته و در حرم کعبه نهاد و از آن پس مخارج حرمین جزء بودجه دولت درآمد. خلفای عباسی متوجه اعراب شده با آنان مدارا و ملاطفت می‌کردند. این سیاست عباسیان که از زمان منصور آغاز شده بود، هدفش جلب و جذب هر چه بیشتر بخش عربی خلافت بود، که در جریان انتقال قدرت به عباسیان دچار تیرگی بسیار شده بود. (نگاه کنید به: جرجی زیدان، ص ۲۴۱-۲۴۲)

زبیده شب و روز در سرکوب برمکیان می‌کوشید. هدایت و رهبری توطئه علیه برمکیان برعهده او بود و فضل بن ربیع مغز متفکر توطئه به حساب می‌آمد. با اینکه مقرر شده بود بعد از امین، مأمون به خلافت برسد، اما کدورت زبیده از جعفر برمکی هرگز زائل نشد و او همواره در پی تخریب کار جعفر بود و سرانجام او بود که راز جعفر و عباسه را برهارون فاش کرد.

فضل بن ربیع و سودای وزارت

از دیگر کسانی که در کار برانداختن برمکیان، با جدّ و جهد تمام می‌کوشیدند، فضل بن ربیع بود. پدرش ربیع بن یونس وزارت منصور خلیفه عباسی را برعهده داشت، اما در حکومت هارون الرشید طبیعی بود که در مقابل یحیی، او را راهی به وزارت نبود. او بعد از زبیده در رأس فعالیتهای ضدّ برمکی قرار داشت و هیچ فرصتی را در تضریب و توطئه علیه آنان از دست نمی‌داد.

در تاریخ طبری و مروج الذهب و دیگر تواریخ به کرات به توطئه‌ها و دسیسه‌های او اشاره شده است. تا وقتی هارون به برمکیان محتاج و با آنان بر سر مهر بود، این توطئه‌ها، راه به جایی نمی‌برد. اما از هنگامی که هارون را دل از آنان برگشت، زمینه‌سازیه‌های عنادآمیز او هم شدّت گرفت و البته او در این توطئه‌چینی‌ها، چشم بر وزارت داشت و به مقصود خود هم رسید زیرا پس از برافتادن برمکیان، وزارت هارون به او محوّل گردید و او تا پایان خلافت هارون و تمام ایام خلافت امین این شغل را برعهده داشت.

فضل بن ربیع که خود را وارث برحق وزارت در خاندان عباسی می‌شناخت، برآمدن مجدّد خود را تنها در فروگرفتن آل برمک جستجو می‌کرد. او جاسوسانی متعدّد پرورده بود که حتی در خانه‌های برمکیان، خاصه در خانه جعفر پراکنده بودند. او اخبار مربوط به اندرون خانه آنان را که بدین‌گونه به چنگ می‌آورد، بلافاصله عیناً یا برحسب ضرورت با دستکاری به آگاهی هارون الرشید می‌رساند.

فضل سوابق ممتدی در دستگاه عباسیان داشت. به سابقه وزارت پدرش و خدمات خودش، همواره در حول و حوش خلیفه مذکور بود. او در سفری که به مرگ منصور انجامید، همراه وی بود^(۱) و تا زوال برمکیان، همواره در حاشیه و همیشه منتظر فرصتی برای وزارت بود. پس از مرگ هارون، طبیعی بود که در سلک زبیده و امین قرار خواهد داشت. با مرگ هارون الرشید، او برای امین از مردم بیعت گرفت و وزیر او شد. او برای اینکه مأمون به خلافت نرسد، برای موسی فرزند امین که کودکی بیش نبود، به گرفتن بیعت از مردم پرداخت و چون مأمون به خلافت رسید، او از ترس متواری و پنهان شد. اما مأمون او را بخشید.

علی بن عیسی ماهان

سرانجام فرد مؤثر دیگر در میان دشمنان برمکیان، علی بن عیسی ماهان بود که شرح ستمگریها و چپاولهای او از مردم خراسان و سرزمینهای شرق ایران معروف خاص و عام بود. یحیی و پسران او ملجاء و پناه مردمی بودند که معروض ظلم و غارتگریهای علی بن عیسی قرار داشتند و یحیی بارها از عواقب تجاوزات وی به هارون هشدار داده بود. بنابراین دشمنی او با برمکیان بسیار طبیعی و روشن بود. او می‌کوشید تا نارضایتی‌های مردم خراسان و خاصه شیعیان آنجا را، که درواقع نتیجه جنایات خودش بود، بازتاب‌گرایش خراسانیان و علویان به برمکیان و حاصل تحریکات آنها جلوه دهد. او به هارون گزارش داد که بین موسی، برادر جعفر برمکی و خراسانیان مکاتبات محرمانه برقرار است و او قصد دارد که برای تحریک مردم به نافرمانی نسبت به خلیفه به خراسان سفر کند. این سعایت علی بن عیسی در آغاز به‌ثمر هم نشست و هارون الرشید موسی را به زندان افکند ولی پس از آنکه به بیگناهی او پی برد، آزادش ساخت.

خلیفه نیز دل با علی بن عیسی داشت و در واقع مدیون رشوه‌ها و پیشکش‌های او بود که به نمونه‌ای از آن در جای دیگر این کتاب اشاره کردیم. و او بارها موفق شده بود خشم و نفرت ظاهری را که بر اثر دادخواهیها و فریادهای مردم ستم‌دیده و غارت‌شده، بر خلیفه عارض گردیده بود، با هدایا و پیشکشهای کلان بر طرف سازد.

جاسوسان هارون در دستگاه برامکه

هارون از راههای مختلف در پی جمع‌آوری اطلاعاتی علیه برمکیان و خاصه جعفر بود. جاسوسان متعدد او، در لباسهای مختلف در خانه‌های برمکیان و محل‌های کار ایشان رخنه کرده بودند. این جاسوسان بیشتر از همه در میان خوانندگان و نوازندگان و کنیزکان و غلامان بودند. اینها که در مجالس طرب و سرور حضور داشتند، سخنان جعفر و ندیمان او را خاصه در لحظات «مستی و راستی» به گوش هارون می‌رساندند. در منابع رسمی به موارد متعددی از این گونه خبرچینیها اشاره شده است.

جعفر چگونه کشته شد؟

داستان روابط جعفر و عباسه را، بیشتر منابع تاریخی دستاویز قتل جعفر قرار داده‌اند.

خواندیم که علیرغم عهد و شرطی که هارون مقرر کرده بود، جعفر و عباسه سرانجام با هم درآمیختند و حتی فرزند (یا به روایتی دو فرزند) از آنان به وجود آمد. این امر یا بر اثر شدت پنهانکاری یا از ترس نفوذ جعفر و عباسه از هارون پنهان نگاه‌داشته شده بود. تا آنگاه که کدورت زبیده از سختگیریهایی که یحیی در مراقبت از سرای و سامان زبیده به کار می‌برد (و قبلاً بدان اشاره کردیم) فزونی یافت و او بود که راز جعفر و عباسه را بر هارون الرشید گشود.

وقتی زبیده از دخالت یحیی در کار حرم و خدم زبیده شکایت کرد، هارون الرشید به او گفت که: یحیی در امور حرم من امین و محرم است و مظنون و متهم نیست. زبیده گفت: اگر چنین است پسرش را از آنچه مرتکب شده باز دارد و منع کند و جلو وی را بگیرد. و چون هارون قضایا را پرسید، او داستان روابط جعفر و عباسه را فاش کرد. هارون از وی دلیل خواست و زبیده به مسئله فرزند آنها اشاره کرد و افزود که این کودک در بغداد بود اما از بیم افشاشدن رازشان او را به مکه فرستادند. رشید پرسید: آیا غیر از تو کسی از این راز آگاه است؟ زبیده پاسخ داد که: همه کنیزان قصر از این داستان آگاهند.

هارون الرشید واکنش آشکاری نشان نداد. به بهانه زیارت مکه همراه جعفر عازم آن شهر شد. عباسه، که ظاهراً بویی از ماجرا برده بود به خادم و پرستار کودک در مکه دستور داد که طفل را به یمن ببرند.

رشید در مکه بوسیله جاسوسان مورد اعتماد خود به زودی به صحت داستان پی برد و باز هم عکس العمل آشکاری نشان نداد و از مکه به بغداد بازگشت.^(۱) و به روایت مسعودی از آنجا به شهر «انبار» رفت و در جایی به نام «عمر» مقام کرد و به «سندی بن شاهک» دستور داد که بصورت خیلی محرمانه به بغداد رود و خانه‌های برمکیان و هواداران آنها را تحت مراقبت و محاصره کاملاً پنهانی قرار دهد. و با هیچ کس جز یاران مورد اعتماد خود از این داستان سخن نگوید. و خود نیز به روال معمول با جعفر به عشرت نشست و هنگام رفتن نیز او را تا مسافتی بدرقه کرد.

جعفر، سرخوش و شاد، غافل از آنچه که در انتظار اوست، به سرای خویش رفت. «پرده فروهشتند و کنیزکان از پس پرده به ساز و آواز نشستند.»^(۲)

۱- طبری می‌نویسد: بین عباسه و یکی از کنیزکان اختلاف افتاد و او کار عباسه و محل اختفای فرزند او را به رشید اطلاع داد. (ج ۱۲، ص ۵۳۰۸)

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۰

مأموریت یاسر

روایات تاریخ‌نویسان در چگونگی کشتن جعفر متفاوت است و ما گزارشی از آنچه که مسعودی مؤلف مروج الذهب ذکر کرده می‌آوریم:

... رشید هماندم یاسر خادم خویش را که به نام رخله معروف بود بخواند و گفت: من ترا به کاری می‌فرستم که عبدالله و محمد و قاسم [پسران خود] را شایسته و سزاوار آن ندیدم و تنها ترا برای انجام آن لایق یافتم، مبادا مخالفت کنی. یاسر گفت: ای امیر مؤمنان اگر بگویی در حضور تو شمشیر را به شکم خود فروکنم و از پشت خود درآرم اطاعت می‌کنم. فرمان خود را بگو. گفت: جعفر بن یحیی برمکی را می‌شناسی؟ گفت: ای امیر مؤمنان، مگر می‌شود کسی مانند جعفر را شناخت؟ گفت: هم‌اکنون برو و در هر حال که هست، سر او را برای من بیاور.

یاسر به لکنت افتاد و بلرزید و متحیر ماند که چه بگوید. رشید گفت: ای یاسر مگر نگفتم که با من مخالفت نکنی.

گفت: امیر مؤمنان مرا به کاری می‌فرستد که دلم می‌خواهد پیش از آنکه به دست من اجرا شود، مرگم برسد.

رشید گفت: این حرفها را بگذار و برای انجام دستور من برو.

یاسر وارد مجلس جعفر شد و او در حال طرب بود. بدو گفت: امیر مؤمنان درباره تو چنین و چنان فرمان داده است. جعفر گفت: امیر مؤمنان با من همه جور شوخی می‌کند. گمان دارم این هم یک جور شوخی است. یاسر گفت: بخدا سخن او را جدی دیدم. گفت: اگر اینطور است که می‌گویی پس مست بوده است. گفت: نه عقلش سر جایش بود. گفت: من حقوقی به گردن تو دارم که فقط امروز فرصت تلافی آن را خواهی داشت ... پیش امیر برو و بگو دستور را اجرا کرده‌ای، اگر پشیمان شده زندگی من به دست تو نجات یافته است و اگر به رأی خود باقی بود، دستوری را که به تو داده است فردا اجرا کن. گفت: این کار شدنی

نیست. گفت: من با تو به خیمه گاه امیر مؤمنان می آیم و جانی می ایستم که گفتگوی تو و سخن او را بشنوم. اگر عذری آوردی و او جز به ببردن سر من قانع نشد، باز می گردی و سر مرا می پری. یاسر گفت: این کار را می کنم. (۱)

جعفر و یاسر، با هم به سوی خیمه گاه هارون الرشید رفتند. یاسر پیش هارون رفت و گفت: ای امیر مؤمنان سرش را آوردم همین جا حاضر است. گفت: زود بیاور و گرنه بخدا ترا پیش از او خواهم کشت. یاسر بیرون شد و به جعفر گفت: شنیدی چه گفت؟ جعفر گفت: بیا کار خود را انجام بده. جعفر دستمال کوچکی از آستین خود درآورد و چشمان خود را با آن بست و گردن خود را بکشد که یاسر آن را برید و سرش را پیش رشید برد. و چون او سر را پیش روی خود دید روی بدان کرد و گناهان او را بر شمرد. سپس گفت: ای یاسر، فلانی و فلانی را بیاور. وقتی آنها را بیاورد. گفت: گردن یاسر را بزنید که من نمی توانم قاتل جعفر را به بینم. (۲)

سن جعفر را هنگام مرگ برخی (مثل طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۱۵) سی و هفت سال و برخی چهل و چند سال نوشته اند. بیشتر منابع، چگونگی به قتل رساندن جعفر برمکی را تقریباً به همین گونه نوشته اند. روایت طبری، آنجا که یاسر برای اجرای دستور رشید نزد جعفر می رود، اندکی متفاوت است و بدین گونه است. یاسر می گوید: [وقتی جعفر از مأموریت من خبردار شد] دو دست برداشت و بر پاهای من افتاد و آن را همی بوسید و گفت: به درون روم و وصیت کنم. گفتمش: به درون رفتن میسر نیست اما چنانکه می خواهی وصیت کن. و او چنانکه می خواست وصیت کرد و ممالیک [بندگان] خویش را آزاد کرد. آنگاه فرستادگان امیر مؤمنان نزد من آمدند که مرا درباره جعفر بهشتاب می خواند. جعفر را به نزد رشید بردم و بدو خبر دادم. در بستر بود. به من گفت: سرش را به نزد من آر. به

۱- نام کشته جعفر در مروج الذهب و چند منبع دیگر «یاسر، معروف به رخله و در تاریخ طبری (مسرور) ذکر شده است.
۲- مروج الذهب، ج ۲، از ص ۳۸۰ به بعد.

نزد جعفر رفتم و بدو خبر دادم. گفت: ای ابوهاشم، خدا را، خدا را این دستور را از روی مستی داده، در کار من تعلل کن تا صبح درآید یا بار دیگر درباره من از او دستور بخواه. رفتم که دستور بخواهم و چون حضور مرا احساس کرد [پس از ذکر دشنامی زشت] گفت: سر جعفر را پیش من آر. پیش جعفر باز گشتم و خبر را با وی باز گفتم. گفت: یار سؤم درباره من به او مراجعه کن. به نزد رشید رفتم. مرا با چماقی بزد و گفت: از مهدی نیستم اگر بیایی و سرش را نیاوری و کسی را به نزد تو نفرستم که سر ترا اول و سر او را پس از آن بیاورد. پس برون شدم و سر وی را پیش رشید بردم.^(۱)

طبری وقوع قتل جعفر را در محلی بنام «عَمْرُ» در شهر انبار ذکر می‌کند.^(۲)

عباسه و فرزندان، پس از جعفر

در باب عباسه و فرزندان او پس از قتل جعفر روایات مورخان مختلف است. برخی از آنان مثل طبری و مسعودی نوشته‌اند که تنها یک فرزند از آنها به وجود آمد. در برخی منابع مانند تاریخ گزیده و تاریخ برامکه تعداد فرزندان آنها را دو پسر معرفی کرده‌اند.

مؤلف «اعلام الناس» تعداد آنها را سه پسر دانسته که هنگام قتل جعفر ۶ ساله، ۵ ساله و دو ساله بوده‌اند که پسر دو ساله به تازگی درگذشته بوده است.^(۳) از کلام طبری برمی‌آید که جعفر علاوه بر فرزندانی که از عباسه داشته، دارای فرزندان دیگری هم بوده است.^(۴)

در باب عباسه نیز گزارشها متفاوت است. برخی گفته‌اند که او تا خلافت امین هم

۱- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۰۹-۵۳۱۰. طبری به کشتن یاسر اشاره نمی‌کند.

۲- طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۹۵

۳- نقل از تاریخ برامکه، ص ۱۱۹. اعلام الناس نام خواهر رشید را «میمونه» ذکر کرده است.

۴- طبری می‌نویسد: تعدادی فرزندان.

زنده بوده است و سه شوهر اختیار کرده که هر سه مرده‌اند و چنانکه اشاره شد، حتی شعری هم به طنز خطاب به امین در زمینه مرگ شوهران عباسه توسط ابونواس سروده شده است. درحالی که مؤلف «اعلام الناس» می‌نویسد، عباسه به دستور هارون الرشید به قتل رسید (و ما شرح آن را قبلاً نوشتیم).

اما درباره سرنوشت فرزندان جعفر و عباسه، در تاریخ برامکه شرح غم‌انگیزی آمده است:

هارون الرشید علی بن عیسی ماهران را به جانب مدینه روان کرد تا دو پسر جعفر را که از خواهر خلیفه بازمانده بودند به بغداد آورد. چون اطفال بی‌گناه به سرای خلیفه درآمدند و هارون بر ایشان نظر نمود از حسن و جمال آن دو آفتاب طلعت ماهرو اعجاب بسیار کرد. با ایشان سخن گفت و پرسشهایی نمود. دید لهجه و نطق مدنی را با فصاحت هاشمی جمع کرده‌اند. از پسر مهتر نام پرسید. گفت: نامم حسن است. بعد از پسر کهتر همین سؤال را نمود. گفت: اسمم حسین است. رشید بر ایشان می‌نگریست و زار زار می‌گریست و گفت: حسن و جمال شما بر من به‌غایت عزیز و گران و سنگین است. خداوند پر کسان‌ی که در حق شما ستم روا داشتند و رحم نمودند، رحم نکند و ایشان را از بخشایش خود محروم نماید. کسی مقصود و غرض وی را از این سخنان دریافت. آنگاه رو به مسرور کرد و گفت: کلیدی را که در فلان وقت به تو دادم و در محافظت آن مبالغت نمودم نزد من حاضر ساز. مسرور فوراً برفت و آن را بیاورد. رشید جمعی از غلامان و خادمان را طلب داشت و در مقصوره‌ای را که بعد از قتل «میمونه» [عباسه] خواهر خود بسته بود، باز نمود و امر کرد تا در آنجا گودالی عمیق حفر نمودند. آنگاه مسرور را به قتل آن دو طفل بی‌گناه مأمور کرد. مسرور ایشان را بکشت و ... ایشان با مادر خود در آن حفره مدفون شدند ... (۱)

شمشیر در خاندان برمکی

در همان هنگام که سر جعفر را در طشتی نزد هارون بردند، زبیده به دیدار او آمد. هارون او را به نظاره سری که در طشت بود دعوت کرد. زبیده چون چشمش به آن سر خونفشان افتاد، پرسید: این سر از کیست؟ هارون گفت: این سر جعفر برمکی است. و افزود که عزم خود را جزم کرده‌ام که برمکیان را تا آخرین نفر همراه یاران و هوادارانشان نابود کنم. بدین ترتیب کسی مجاز به پناه دادن هیچیک از برمکیان نبود.

بلافاصله پس از قتل جعفر، تعقیب و بازداشت برمکیان آغاز گردید. سندی بن شاهک مأمور دستگیری و قلع و قمع آنان شد. او مأمور بود تا یحیی و فرزندان وی و تمام غلامان و بستگان او را چنان محاصره کند که هیچیک نتوانند فرار کنند. فضل را دستگیر و در یکی از خانه‌های هارون الرشید بازداشت کردند. یحیی را نیز در خانه خودش توقیف کردند. در تاریخ برامکه آمده که:

آنگاه به قصور و خانه‌های جعفر پرداخت و امر داد که پدر و برادر و همه فرزندان برامکه را فروگرفتند و جمعی بندگان و غلامان ایشان را دستگیر کردند و هرچه در آن قصور و خانه‌ها بود بر مردم مباح گردانید. سپس «مسرور» را به نهروان در معسکر [قرارگاه نظامی] جعفر فرستاد تا آنچه از خیمه و سراپرده و سلاح در آنجا بود تصرف و قبض نمودند.

چون روز شنبه درآمد از برمکیان و پیوستگان و حواری ایشان، هزار تن را به قتل رسانیده بودند و هر که از ایشان، پنهان و متواری بود از خروج بغداد و مراجعت به اوطان خویش ممنوع گردید. در سایر بلاد نیز هر چه برامکه داشتند، تصرف نمودند.^(۱)

۱- تاریخ برامکه، ص ۱۲۶-۱۲۷ در یک نسخه خطی از تاریخ برامکه به زبان عربی، گفته شده که هارون شش هزار نفر از برامکه و یارانشان را به قتل رساند (تاریخ برامکه، ص ۲۲۹).

حمدالله مستوفی نوشته است که وقتی به خانه یحیی برمکی رفتند، او در حال خواندن قرآن بود و مردم غارت می کردند و در او هیچ تغییر پیدا نشد.^(۱) به حکام و والیان فرمان داده شد که آنچه مربوط به برمکیان است همراه با پیشکاران و کارگزاران آنها، به حیطة ضبط و توقیف درآورند.

تعقیب و کشتار برمکیان

پس از قتل جعفر برمکی، هارون عده زیادی را به جرم اینکه جعفر را بیاد کرامتها و بزرگواریهایش می ستودند، و از مرگ او متأسف بودند، مورد تعقیب و آزار و حتی قتل قرار داد. این گونه افراد که آشکارا جرئت رویارویی با خلیفه را نداشتند، در پنهان در غم مرگ جعفر می گریستند و در سر سودای خونخواهی او را می پروردند. و هارون با دسیسه و حيله این گونه افراد را می یافت و نابود می کرد. طبری داستان عجیبی در این مورد نقل کرده است:

ابراهیم بن عثمان از جعفر بن یحیی و برمکیان بسیار یاد می کرد و از غم آنها می گریست، چندانکه از حد گریستن گذشت و به صف خونخواهان و کینه جویان درآمد و چنان شد که وقتی با کنیزکان خود خلوت می کرد و می نوشید و نبیذ در او نیرو می گرفت، می گفت: غلام! ذوالمنیه شمشیر مرا بیار. - شمشیر خود را ذوالمنیه نامیده بود. - غلامش شمشیر را می آورد که آن را از نیام می کشید و می گفت: وای جعفرم، وای سرورم، به خدا به زودی قاتل ترا می کشم و انتقام خونت را می گیرم.^(۲)

این ابراهیم در عین حال از دوستان هارون بود. عثمان پسر ابراهیم داستان پدر را به فضل ربیع - دشمن سرسخت خاندان برمکی - گزارش داد. (گویا او به بهای فدا کردن پدر قصد تقرب به خلیفه را داشت) و فضل ربیع هارون را مطلع ساخت. هارون

به قصد آزمایش ابراهیم او را فراخواند و به میگزاساری نشستند. در پایان، رشید با او خلوت کرد و آنگاه گفت:

ای ابراهیم! درباره حفظ راز چگونه‌ای؟.. مرا چیزی در خاطر هست که می‌خواهم به تو سپارم که خاطرم را آشفته و خواب شبم را گرفته ... من از کشتن جعفر بن یحیی پشیمان شده‌ام. چندانکه پشیمانی خویش را گفتن نتوانم... از وقتی او را کشته‌ام لذت زندگی نداشته‌ام. ابراهیم چون این بشنید اشکش روان شد و بگریست و گفت: خدا ابوالفضل را رحمت کند... بخدا در کشتن وی به خطا رفتی... در دنیا کسی همانند او یافت نمی‌شود... رشید گفت: پسر زن بوگندو، برخیز که لعنت خدای بر تو باد...^(۱)

هارون، عثمان پسر ابراهیم را مأمور کشتن وی کرد. پسر، او را با شمشیر خودش چندان زد تا جان داد.

پیرامون دار جعفر

هارون الرشید خشم خود را حتی از جسد جعفر پنهان نداشت. ابوالفضل بیهقی شرح جذاب و موثری در این باره نوشته است:

مثال داد تا [جسد جعفر را] به چهار پاره کردند و به چهار دار کشیدند و آن قصه سخت معروف است و نیاوردم که ... خوانندگان را ملالت افزاید... و هارون پوشیده کسان گماشته بود تا هر کس زیر دار جعفر گشتی و تازی و توجعی نمودی و ترخمی، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند... مردی بصری یک روز می‌گذشت و چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد، با خویشتن گفت:

أَمَّا وَاللَّهِ تَوْ لَا خَوْفٍ وَاشِ
وَعَيْنٍ لِلْخَلِيفَةِ لَا تَنَامُ
لَطَفْنَا حَوْلَ جَذْعِكَ وَاشْتَلَمْنَا
كَمَا لِلنَّاسِ بِالْخَجَرِ اسْتِلَامُ

ترجمه:

هان به خدا سوگند اگر بیم سخن چین

و ترس دیده بان [جاسوس] بیدار چشم خلیفه نبود

پیرامون دار تو طواف می کردیم و بوسه می زدیم

همانسان که مردم بر حجرالاسود بوسه زنند^(۱)

در ساعت این خبر و ایات بگوش هارون رسانیدند و مرد را گرفته پیش وی

آوردند. هارون گفت: منادی ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت:

شنوده بودم ولكن برمکیان را بر من دستی است که کسی چنان نشنوده است،

خواستم که پوشیده حقّی گزارم و گزاردم و خطایی رفت که فرمان خداوند را

نگاه نداشتم و اگر ایشان بدان حال می شایند، هر چه به من رسد روا دارم.

هارون قصه خواست، مرد بگفت. هارون بگریست و مرد را عفو کرد.^(۲)

از ویژگیهای حکومت های مستبد و حاکمان مطلق العنان بود که پیوستگان به

آنها تا مقرب و مقبول بودند، سر به آسمان می سائیدند و چون منفور و مغضوب

می شدند، از خاک راه هم بی ارزش تر می گردیدند. نکته عجیب دیگری را از بیهقی

بخوانیم:

یکی از دبیران می گوید ... یک روز پس از برافتادن آل برمک، جریده کهن تر

[دفتر قدیم] می بازنگریستم. در ورقی دیدم نبشته: به فرمان امیرالمؤمنین

نزدیک امیر ابوالفضل جعفر بن یحیی البرمکی ادامه الله لامعه برده آمد از زر،

چندین و از فرش، چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین و زر جواهر،

چندین و مبلغش سی بار هزار هزار درم. پس به ورقی دیگر رسیدم، نبشته بود:

۱- در تاریخ برامکه، ص ۱۳۰. این شعر چهار بیت است و از تاریخ بغداد نقل شده است و بیهقی

فقط دو بیت اول آن را نقل کرده است. ۲- تاریخ بیهقی، ص ۲۴۲-۲۴۳

اندرین روز اطلاق کردند بهای بوریا و نفت تا تن جعفر بن یحیی برمکی را سوخته آید به بازار چهار درم و چهار دانگ و نیم.^(۱)

زیر پیکر بر دار کشیده جعفر برمکی

پیکر بی سر و چهارپاره شده جعفر را در چهار نقطه بغداد بر دار کشیده بودند و هارون الرشید فرمان داده بود که کسی حق برگزاری مجلس عزای او ندارد. جاسوسان و خبررسانان او هر کس را که هنگام نظاره پیکر بردار کشیده جعفر احساسات و تأثرات خود را در هر شکلی ادا می کرد، بلافاصله دستگیر می کردند و نزد هارون می برند. در هیچ محفلی کسی مجاز به بردن نام برمکیان و توصیف فضایل ایشان نبود.

با این همه نفوذ جعفر و فضای حزن آلودی که اعدام بی رحمانه او به وجود آورده بود کنترل احساسات را از دست عده ای خارج می ساخت و پنهان و آشکار عواطف درونی خود را آشکار می کردند.

مؤلفان کتب تاریخی از افراد متعددی نام برده اند که علیرغم خطرهای مراقبتهای شدید به پای دار جعفر رفته اند و اشعار و قطعاتی در مدح او و تأسف بر مرگ او سروده اند ... مؤلف تاریخ بغداد می نویسد:

ابویزید ریاحی روایت کند روزی بر کنار دار جعفر توقف کرده بودم و بر زوال دولت و عاقبت کارش تفکر می نمودم که زنی صاحب جمال با هیأت نیکو سواره بیامد و نزدیک دار بایستاد و بر جسد بی سر جعفر بنگریست و بگریست و اظهار دلتنگی و اندوه کرد و آنگاه زبان به سخن برگشاد و داد بلاغت بداد و گفت: تا درود و سلام در جهان بر زبانها جاری گردد، هر روز ترا از جانب دوستان سلام و درود باد.^(۲)

مصائب برمکیان

هارون الرشید شکنجه کردن یحیی را از طریق اعمال فشارهای روحی بر وی آغاز کرد. پسر عبدالملک بن صالح و کاتب او، وی را متهم کردند که قصد عصیان بر علیه خلیفه دارد.^(۱) او را بدستور خلیفه توقیف کردند و زیر نظر و مراقبت فضل بن ربیع قرار دادند. او از دوستان برامکه بود. رشید یحیی را متهم به همدستی و هواداری از عبدالملک می‌کرد و از او می‌خواست که اطلاعات خود را در اختیار وی قرار دهد.

هارون الرشید، یحیی را تهدید کرد که در صورت خودداری، فرزند او فضل را به قتل خواهد رساند. اما یحیی این اتهام را با قاطعیت رد کرد. حتی فضل را به ظاهر برای کشتن، سه روز از زندان پدر جدا کردند. و پس از آن چون دلیلی برای این اتهام نیافتند، وی را به نزد یحیی بازگرداندند. مسرور، خادم خاص هارون و دشمن برمکیان مأمور شکنجه دادن آنها بود. به آنان توهین می‌کرد و درشت‌سخن می‌گفت. یکبار وارد زندان شد و با تلخی و اهانت به فضل گفت:

خلیفه فرموده است که تو مال و خواستهٔ بیشمار داری و همه را پنهان کرده‌ای، ما را به مال حاجت است. هر چه داری به طیب خاطر بده و گرنه دویست ضربه چوب بزنم ... فضل پاسخ داد: خلیفه خود داند که ما دزدی نکردیم و خیانت و غدر روا نداشتیم و آنچه از مرسوم و املاک خود حاصل نمودیم، همه را به مردمان عطا کردیم ... مسرور از شنیدن این سخنان بیشتر بر غضبش افزوده شد. فضل را بر زمین افکندند چها رغلام هر یک پنجاه چوب بر پهلو و پشت وی فروگرفتند. از هوش رفته بود و پوستش شکافته شده بود. برای معالجه فضل، طبیبی را طلب داشتند. وی را بر حصیری به پشت و رو خواباند و گوشت مرده و فاسد شده بسیاری از زخمهایش جدا کرد و به معالجه وی پرداخت. با

۱- عبدالملک پسر عمری هارون بود. هارون از وی رنجش داشت و تصور می‌کرد که عبدالملک قصد گرفتن مسند خلافت را دارد. تا هارون الرشید زنده بود عبدالملک را از زندان آزاد نکرد. امین او را رها ساخت و حاکم شام کرد. (طبری، ص ۵۳۲۳)

همه این شکنجه‌ها همه مالی که توانستند از آنها به دست بیاورند، از یحیی پنجهزار درهم و از فضل چهل هزار درهم بود.^(۱)

داستان رقت‌انگیز مادر جعفر

مادر جعفر برمکی را که از کودکی هارون، ندیم و قصه‌گوی او بود، نیز در مظان اتهام قرار دادند و زررها و گوهرهایی را که هارون در گذشته به او بخشیده بود، مطالبه کردند. او آنچه داشت داد ولی خلیفه راضی نمی‌شد. زنان حرم گفتند که او هر چه به دستش می‌رسیده پوشیده و پنهان صرف خیرات و مبرات می‌کرده است.

خازنان و مباشران آل برمک را نیز زندانی و شکنجه کردند تا دفیندها و اموال موهوم برمکیان را فاش کنند. از رنج و شکنجه آن بی‌گناهان نیز چیزی دستگیرشان نشد.

هارون الرشید، قدرت و اقتدار سیاسی و اجتماعی آل برمک را گرفته بود و اینک بر آن بود تا توان مالی و اقتصادی آنان را هم به صفر برساند و آنها را در فقر و ذلت غرق کند و بنا بر روایات، همین کار را هم کرد. مادر جعفر را که مادر رضاعی هارون و پرورش‌دهنده او بود، چنان فقیر و محتاج کرده بود که وقتی محمد بن غسان والی و قاضی کوفه پانصد درهم به وی داد نزدیک بود از فرط شادی قالب تهی کند.

قصه موی و دندان

[یکی از سعایت‌کنندگان] به هارون الرشید گفت: مادر جعفر حقه‌ای دارد که در دیبا پیچیده و کس نداند که در آن چه جواهر نفیسی است. و آن را از همه چیز عزیزتر دارد ... هارون نزد مادر جعفر کس فرستاد و حقه مزبور را طلب داشت. وی گفت: اگر خلیفه مرا اجازت دهد آن را با خود بخدمت او آورم. به خلیفه گفتند. در جواب پیغام

داد که به آمدن تو حاجت نیست. آن را به توسط معتمدی بفرست. مادر جعفر آن حقه را به دست زنی که محل اعتماد وی بود داد و نزد خلیفه فرستاد. هارون سر آن حقه را بگشاد. در میان آن حقه دیگر یافت. چون سر آن حقه را نیز بگشادند، دندان‌های مویی چند در آن دیدند، متعجب گردیدند ... از آن زن پرسیدند. آن زن گفت: مادر جعفر عرضه می‌دارد که این دندان اولین دندان تست که افتاده و این مویها نخستین مویهایی است که از سر تو تراشیده‌اند. و من آنها را بدین عزت نگاه‌داشتم و مانند بهترین جواهر گرانمایه حفظ کردم، مگر امروز امیرالمؤمنین حق آن را بشناسد و بر فرزندان من رحمت آرد و بخشایش دریغ ندارد.

این داستان پرهیجان به صورت دیگری نیز در عقدالفرید روایت شده است، که خلاصه آن چنین است: او حق پرورش به گردن هارون داشت و همیشه طرف مشورت و احترام او بود و هارون سوگند یاد کرده بود که هیچگاه برای ورود او مانع و حاجبی قرار ندهد و همواره شفاعت او را بپذیرد. اما هنگام گرفتاری برمکیان هارون الرشید روی از وی پنهان می‌کرد و او را نزد خویش نمی‌پذیرفت. تا روزی مادر جعفر سر و پا برهنه بر در دارالخلافت رفت. چون به هارون خبر دادند؛ ناچار او را پذیرفت و احترام کرد و خم شد و سر و جای دو پستانش را بوسید و نزد خود نشاند. زن درمانده خدمت‌های خود و یحیی و خاندان برمکی را بر بنی عباس و شخص هارون یادآوری کرد. و بدنبال گفت و شنود بسیار گفت: ای امیرالمؤمنین قسم و پیمان خود را یاد آر که عهد کردی شفاعت مرا بپذیری. هارون گفت: اینک حاضرم و دوست دارم که آن پیمان را از تو بخرم و بهای آن را به حکمیت خودت وامی‌گذارم. مادر جعفر گفت: من عهد خود را به خلیفه فروختم و این معامله را فسخ نمی‌کنم گفت به چند فروختی؟ گفت: به قیمت اینکه تو از یحیی و فرزندان‌ش که با تو دشمن نیستند، خشنود شوی. هارون گفت: حق خود را در غیر ایشان به معرض قیمت بگذار. مادر جعفر گفت: بسیار خوب. حق خود را به تو بخشیدم و ترا بحل کردم. این بگفت و از جای خود برخاست. رشید مبهوت و حیران فروماند و از گفتن هر سخنی عاجز شد.

مادر جعفر بیرون رفت و دیگر به سرای خلیفه باز نگشت. دیگر از او نه ناله‌ای شنیده شد و نه گریه‌ای دیده شد.^(۱)

مرگ یحیی و فضل

سرانجام، در سوّم محرم سال ۱۹۰ هجری، یحیی برمکی در زندان رقه به مرض سگته درگذشت. پسرش فضل، بر او نماز خواند و کالبدش را در ساحل فرات، در محلی بنام «ریض هرثمه» به خاک سپردند.

سه سال بعد از یحیی، به سال ۱۹۳، در همان ماه محرم، فضل نیز وفات کرد. ابن اثیر وفات او را به علت «گرانی‌ای که در زبان و نیمی از بدنش حاصل شده بود»، نوشته است. هنگام مرگ چهل و پنج ساله بود. وقتی جنازه او را از زندان رقه بیرون آوردند، مردم بسیاری بر او نماز کردند و بر مرگ او گریستند.

داستانهای پس از سقوط

خاندان برمکی، خاصه فرزندان فضل و موسی و دیگران هر کدام که توانستند از چنگ مأموران هارون الرشید جان سالم به در برند، در صدد فرار از دارالخلافه بغداد برآمدند. این تعقیب و گریز و کشتار آل برمک منشاء داستانها و افسانه‌های بسیاری شد که قرن‌ها ذهن نویسندگان این داستان‌ها و خوانندگان آنها را به خود مشغول داشت ...

مثلاً در یک نسخه مجهول المؤلف از تاریخ برامکه که به زبان عربی است و از مآخذ عبدالعظیم قریب در تاریخ برامکه است، داستان جالب و پرکششی درباره عباس و اسماء، فرزندان فضل برمکی و چگونگی فرار آنان از چشم مأموران هارون الرشید آمده است. عباس و اسماء خواهر و برادرند و در همان شبی که مأمون

فرزند رشید به دنیا آمده، آنها هم تولّد یافته‌اند. عباس و مأمون برادران رضاعی هستند، با هم بزرگ شده‌اند و با هم به مکتب رفته‌اند. مأمون، عباس را برادر و عباس، مأمون را سیّد [آقا] خطاب می‌کنند. عباس در خانهٔ زبیده پرورش یافته و زبیده به او علاقمند است و هم از این رو، بلافاصله پس از قتل جعفر، زبیده عباس و اسماء را در جریان نکبت برمکیان قرار می‌دهد و تشویق به فرار می‌کند. داستان این نسخه خطی حول و حوش این فرار و اتفاقاتی است که برای عباس و اسماء می‌افتد. آنها در اعماق اجتماع فرومی‌روند و از خانهٔ پیرزنی نخریس به کاخ تاجری ثروتمند و از انبار پیرمردی بافنده به حلقهٔ گدایان دوره گرد پرتاب می‌شوند.

ویژگی جالب این نوع داستانها، هیجانها و انتریکهائی است، که درون مایهٔ ساختار آنها عملکرد نیک و بد خاندان برمکی است، جنبه‌های مثبت کارنامه برمکیان البته در این داستانها غلبه دارد. مردم وقتی درمی‌یابند که فراریان از خاندان برمکی هستند، با تمام امکانات و توانائی خود در اختفاء و نجات آنان همت می‌کنند و برخی از آنان اگر هم مورد ستم برمکیان قرار گرفته‌اند، کینهٔ خود را فراموش می‌کنند.



مسجد کتار میدان بغداد

برمکیان و واقعیات

... طلاها و هدایایی که به عنوان باج و خراج از مردم ستم‌کشیده شهرهای ایران و قلمروهای دیگر اسلامی به دارالخلافه سرازیر می‌شد، سهمی هم به برمکیان می‌رسید ...

... دهقانان و بزرگ‌زادگان ایران بدون اینکه علاقه خود را به گذشته ایران فراموش کنند، نقشه‌های خود را دنبال می‌کردند. اینان به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه داشتند ...

... ثروتهای بیکرانی که بذل و بخششهای افسانه‌ای را برای یحیی برمکی و فرزندان او میسر می‌ساخت، جز از راه ستم و غارت مردم زبون‌شده و ازپای افتاده از چه راهی می‌توانست گرد آید ...

... دل‌مشغولی خلیفه را از ثروت و مکنت برمکیان، دشمنان آل برمک دامن می‌زدند. فضل ربیع و دیگر مدعیان برامکه پیوسته رشید را در برانداختن آنها وسوسه می‌کردند ...

... تعجب‌آور است که با همه دوراندیشی و تدبیر و زیرکی، برمکیان چاره‌اندیشی به‌هنگام نکردند ...

فصل هجدهم

برمکیان و واقعیّات

اما در باب برمکیان، با وجود آن همه فضل و کرامت و جود و بخشش جای سخن باقی است. آنها اگر هم در ظلم و ستم و چپاول و غارت خلیفه‌های عرب دخالت مستقیم نداشته‌اند، باری ثروت و شوکت و حشمت خود را از آنان و در سایه خدمت به آنان به حاصل می‌آوردند. طلاها و هدایایی که بعنوان باج و خراج از مردم ستم‌کشیده شهرهای ایران و قلمروهای دیگر اسلامی به پای تخت سرازیر می‌شد، سهمی هم به آنان می‌رسید و آن ثروتهای افسانه‌ای را که یحیی برمکی و فرزندان او، آن‌گونه با فتوّت و کرامت نثار دعاگویان خود می‌کردند، تفسیر می‌کرد. این مقوله بنیانی ژرف‌تر از آن دارد که به خاندان ایرانی تبار برمکی محدود شود.

زّین‌کوب، سخن سنجیده‌ای دارد که حوزه وسیعتری از این مقوله را دربر-

می‌گیرد:

در این میان، دهقانان و بزرگزادگان ایران؛ بی‌آنکه علاقه خود را به گذشته ایران فراموش کنند نقشه‌های خود را دنبال می‌کردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه می‌داشتند، باز خواب «احیاء مجد و عظمت» گذشته خویش را می‌دیدند، اما مردم ایران که بارها قربانی پلوهوسی‌های آنان گشته بودند، چندان مورد التفات آنها واقع نمی‌شدند. برآمکه که به بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه‌آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند. اما در هنگام بخششها و نامجوئیها آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند... تمام وزراء و امرایی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، در این فجایع و مظالم شرکت می‌کردند. دهقانان ایرانی نیز در این مورد دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.^(۱)

تاریخ طبرستان از خالد برمکی داستان شگفتی نقل کرده است: وقتی خالد از حکومت طبرستان معزول شد و از آمل به قصد کوچ و بازگشت، می‌گذشت، «بازاری‌یی به کنار رود بار ایستاده بود. گفت: الحمد لله از ظلم تو خلاصی یافتیم. این حال با خالد بگفتند. به فرمود تا بازاری را بیاوردند. گفت: اگر مرا از ولایت شما معزول کردند، از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد. گردن بازاری بفرمود زدند.^(۲)

از یحیی و فرزندان او داستانهای بیشماری که حکایت از جود و کرم و عطای آنها دارد در کتابها آمده است. این عطایا، که گاه ارقام آنها اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، همواره شامل افرادی معین، و در حال و هوایی معین می‌گردید. میزان هدیه‌ها و بخششهای نقدی آنان که گاه شامل یک نفر می‌شده است، می‌توانسته است صدها نفر را از فقر و فاقه نجات دهد. گاه برای خوشحال کردن کسی که چندان نیازمند هم

۱- زرین کوب، ص ۲۱۹، ۲۲۰

۲- تاریخ طبرستان، ص ۱۸۷، نقل از دو قرن سکوت، ص ۲۲۰

نبوده است، پدر و فرزندان با هم مسابقه می‌داده‌اند. داستان زیر خواندنی است:

مخارق گوید روزی بامداد بر ابراهیم بن میمون موصلی وارد گردیدم... او را چون مهمومی و مغمومی دیدم. موجب پرسیدم. گفت: مرا ضیعه و ملکی است و نزدیک آن ضیعه و ملکی است که می‌فروشند و بهاء آن دویست هزار درهم است. اگر دست غیر در آن داخل گردد ملک مرا به زیان آرد و خراب کند و من بر اداء آن مال قادرم ولی از اخراج آنچه در دست دارم دریغم آید [یعنی این دویست هزار درهم را دارم ولی حیقم می‌آید که بابت خرید زمین بپردازم] و دلم راضی نشود... روز دیگر به خدمت یحیی رفتم حکایت ابراهیم باز گفتم. یحیی بخندید و دویست هزار درهم برای وی فرستاد. به [ابراهیم] گفتم: دیگر بهانه‌ای نداری در حال ملک مزبور را خریداری کن. گفت: هر چیز تازه‌ای را لذتی است. این مالی است که تازه به من رسیده و دوست ندارم که از دستم خارج شود! به خدمت جعفر رفتم و این حکایت باز گفتم. جعفر خندید و دویست هزار درهم برای او فرستاد. نزد وی رفتم و گفتم: دیگر چه بهانه داری، اکنون ضیعه را خریداری کن. گفت: شتابکاری از عمل شیطان است. بگذار چندی از این مال برخوردار باشم و لذتی برم. اتفاق را به نزد فضل رفتم و از این قصه سخن به میان آوردم. فضل ملک مزبور را خریداری کرد و قبالة آن را با دویست هزار درهم دیگر نزد ابراهیم فرستاد.^(۱)

باید بخاطر داشته باشیم که در همان ایام قیمت یک کوخ و کلبه مردم فقیر، چیزی حدود بیست یا سی دینار و کمتر بوده ولی مردم توانایی خرید آنرا نداشته‌اند. ثروتهای بینکرانی که این‌گونه بذل و بخششها را برای یحیی برمکی و فرزندان او

۱- جهشیاری: الوزراء والکتاب، نقل از تاریخ برامکه، ص ۶۴، ۶۵. ممکن است در اصالت این داستانها تردید کرد ولی تواتر روایاتی که در باب جود و بخشش برمکیان در منابع متعدد آمده، مسئله‌ای نیست که بشود از آنها صرف‌نظر کرد.

میستر می ساخت، جز از راه ستم و غارت مردم زیون شده و از پای افتاده، از چه راهی می توانست گرد آید؟ دکتر زرین کوب می نویسد:

هارون الرشید ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان را به زور می خریدند و ستمها و نارواییها می کردند. هرجا دختری خوبروی نشان می یافتند، به قهر و ستم می خواستند. و از خوف فضل و جعفر کس را زهره آن نبود که ستم ایشان بر هارون عرضه دارد. (۱)

غفلت از خطری مهم

آنها بی تردید از حساسیت رشک آلود خلیفه نسبت به ثروت و مکنت برمکیان آگاه بودند و تعجب آور است که با آن همه دها و تدبیر و زیرکی به چاره اندیشی به هنگام برنخاستند.

این دل مشغولی خلیفه را، دشمنان آل برمک دامن می زدند و تشدید می کردند. به قول مولف تجارب السلف: فضل ربیع و دیگر اعدای برامکه پیوسته با رشید در حق ایشان خبثها می کردند و می گفتند برامکه در مملکت مستقل و مستبدند و اموال ممالک جهت خود جمع می کنند. و بعضی گفتند: جعفر و فضل به مال و جاه مغرور شدند و در ملک تبسط می کردند و گستاخ می زیستند. (۲)

هارون الرشید حساسیت خود را؛ اگر نه در برابر برمکیان، نزد دیگران پنهان نمی کرد و به زبان می آورد. در کتاب «اعلام الناس» حکایت جالبی نقل شده است: از اسماعیل بن یحیی هاشمی سبب زوال نعمت و انتقال دولت برامکه و نکبت را پرسیدم. گفت: من بر حقیقت و باطن این قضیه خبیر و آگاهم ... در یکی از

۱- زرین کوب، ص ۲۱۰، ۲۱۱

۲- تجارب السلف، نقل از تاریخ برامکه، ص ۱۷۷

روزها با رشید سوار شدیم و به طلب صید از شهر خارج گردیدیم. در اثناء حرکت نظر هارون بر موکبی افتاد که در برابر ما روان بود. رشید از من پرسید: این موکب کیست؟ گفتم: از آن برادرت جعفر بن یحیی است. رشید نظری به طرف یمین و یسار و موکب و همراهان خود نمود و آنان را عدهٔ قلیلی دید. آنگاه نگاه به مرکب جعفر و ملتزمین رکاب وی کرد ولی جعفر را به واسطهٔ بسیاری عدد در میان آنان نتوانست دید. روی به من نمود و گفت: جعفر با موکب خویش به کجا شد؟ گفتم: وی سر خویش گرفت و راهی که داشت در پیش. و چون برمکان و سیر خلیفه مطلع نگردید لهذا شرط خدمت بهجا نیاورد. و بدین جا نیامد. رشید گفت: چنین نیست بلکه وی ما را اهل و سزاوار آن ندید که به مرکب و فدوم خود ما را مشرف کند. گفتم: امیرالمؤمنین باید برو بیخشاید و این کار را وزنی ننهد و اهمیتی ندهد، چه هرگاه وی از خط سیر خلیفه مطلع می‌گردید، البته از این مکان نمی‌گنشت ... ما همچنان می‌رفتیم تا به ملک آباد و معموری رسیدیم که دارای عمارات عالی و زیبا و چارپایان و مواشی فراوان و غلهٔ بسیار و مردم توانگر بود. پس روی به من کرد و گفت: این قریه از کیست؟ گفتم: متعلق به برادرت جعفر است. رشید آهی سرد برکشید و خاموش گردید و باز روان شدیم و به ضیعه و دیهی آبادتر از دیگری می‌رسیدیم به هریک که نزدیک می‌شدیم و هارون از مالک آن می‌پرسید می‌گفتم از جعفر بن یحیی است. بسیار بگردیدیم تا عاقبت به شهر پیوستیم. همین‌که خواستم وداع کنم رشید نگاهی به همراهان و ملازمان اطراف خود نمود، ایشان به کناری رفتند تا من و او تنها ماندیم. مرا گفت: ای اسماعیل! در امور برامکه بنگر که ما آنها را توانگرو بی‌نیاز نمودیم ولی فرزندان خود را فقیر ساختیم و در کار ایشان به اهمال و غفلت پرداختیم ... برای احدی از فرزندان خویش در یکی از راههای نزدیک شهر چیزی از ضیاع و املاک نمی‌بینم و

ندانم برمکیان را در سایر بلاد و غیر از این راهی که طی نمودیم چند ضیاع و عقار و املاک است.^(۱)

براستی اگر وضع چنین بوده است، غفلت برمکیان از چاره‌اندیشی در این زمینه موجب حیرت است. آیا این اسماعیل، همان دوست هاشمی یحیی نبود، که در پاسخ یحیی مبنی بر علت تغییر رشید و دل بد کردن با برامکه، او را نسبت به همین مسئله هشدار داد و توصیه کرد که برخی از املاک برمکیان را به فرزندان خلیفه منتقل کند؟ بی شک چنین مواردی وجود داشته است، اما در جایی از کتب تاریخی نیامده که یحیی؛ آن پیر کارگشته و مدبر، چاره‌ای اساسی برای «اموال پُروبال» برمکیان و حرص خلیفه زرپرست، اندیشیده باشد.

دل مشغولی و حساسیت هارون الرشید تنها به وسعت و کثرت املاک و اموال برمکیان محدود نمی‌شده است. قدرت سیاسی و گشاده‌دستی برمکیان در قلمرو خلافت عباسی به درجه‌ای بوده است که هارون می‌گفته است «در حقیقت دولت و حکومت ایشانند و بنی عباس را نعمتی جز آنکه برامکه ایشان را داده‌اند، نیست.»^(۲) دارالحکومه و سرای برمکیان خاصه جعفر، هموار از ارباب حاجات، سرداران و بزرگان و کارگزاران دولت پر بوده است. هارون الرشید، حتی این مقوله را که ضرورتی روشن بوده است (زیرا جعفر، وزیر بود و طبعاً امور دولتی به او محوّل بود) بر نمی‌تافته و تحمّل نمی‌کرده است و کثرت مراجعان بر در سرای جعفر و آرامش و خلوت در سرای خود را به گونه‌ای دیگر ارزیابی می‌کرد. همان اسماعیل بن یحیی هاشمی گفته است: بامدادان نزدی رفتم و در پیش رویش نشستم. رشید در محلی مقام داشت که از طرف مشرق بغداد مشرف به دجله و از جانب مغرب به منزل جعفر مقابل بود و چون جماعت بسیاری از جمیع اصناف از سران و بزرگان و کارداران و کارگزاران

۱- اعلام الناس، نقل از تاریخ برامکه، ص ۱۷۸ به بعد.

۲- همان مأخذ، ص ۱۸۰-۱۸۲.

هر روز در سرای وی تردد می‌کردند، هارون روی به من نمود و گفت: ای اسماعیل بر اثر گفتار دیروز اینک بنگر و به بین بر در سرای جعفر از سپاهیان و غلامان و گروه دیگر چند است و بر در سرای من احدی نیست ... آیا به اسبان و چارپایان ایشان ننگری که پشت بسوی خانه ما دارند و در مقابل روی ما سرگین گذارند و ما در آن بنگریم؟ بخدا در این کار عین استخفاف و حقارت ماست. من برین امر صبر نتوانم و تحمل و تاب آن ندارم. (۱)

هارون الرشید، پس از برمکیان

... هارون الرشید اشتباه خود را در مورد علی بن عیسی ماهان تکرار کرد. او این بار نیز دهان خلیفه را با هدیه‌ها و تحفه‌های چشم‌نواز بست ...

... عصیان رافع بن لیث، که تبار عربی داشت، نشانه دلسوزی و حمایت از مردم ستم‌دیده ماوراءالنهر و خراسان نبود. او از نارضایی مردم به سود اهداف شخصی خود استفاده می‌کرد ...

... هارون در راه خراسان چندین بار به یاد یحیی افتاد که گفته بود به هر درمی که علی بن عیسی فرستاده، پنجاه درم باید تاوان داد. رشید چندین بار گفته بود: دریغ آل برمک ...

... رقابت بین امین و مأمون بر سر خلافت به دو جریان مهم حاکمیت در بنی عباس یعنی جریان ایرانی و جریان عربی گسترش می‌یافت. ایرانیان با کمک برامکه موفق شده بودند، جریان عربی را موقتاً عقب برانند ...

... با سقوط برمکیان، جریان ایرانی شکست نخورد، بلکه عصیانهای خراسان و ماوراءالنهر، اساس خلافت عباسی را در شرق با مخاطره روبه‌رو ساخت ...

فصل نوزدهم

هارون الرشید، پس از برمکیان

برمکیان شکسته و خوار شدند و هارون الرشید ظاهراً به آنچه می‌خواست رسید. هر چه از آن برمکیان بود، به خلیفه عباسی رسید. وزارت به فضل بن ربیع محول گردید. علی بن عیسی در خراسان تثبیت شد و دست او در تجاوز به مردم بازتر ماند. به تعبیر حمدالله مستوفی «مردم را، ظلم او از نکبت برامکه سخت‌تر می‌نمود.»^(۱) طبری در وقایع سال ۱۸۹ می‌گوید: به هارون الرشید گزارش دادند که علی بن عیسی قصد سرکشی دارد. او در سفر مکه بود و از آنجا عازم ری شد. علی بن عیسی این بار نیز دهان هارون را با تحفه‌ها و هدایای چشمگیرش بست:

اموال و هدیه‌ها و تحفه‌ها از کالا و مشک و جواهر و ظروف و طلا و نقره و سلاح و اسب از خراسان نزد وی [هارون] آمد. بجز آن نیز به همه فرزندان و مردم و خاندان و دبیران و خادمان و سرداران رشید که همراه وی بودند به مقدار طبقه و مرتبه‌شان هدیه داد... از او خشنود شد و وی را سوی خراسان پس فرستاد و به بدرقه‌اش برون شد.^(۱)

هارون الرشید اشتباه خود را در مورد علی بن عیسی تکرار کرد. در بازگشت، به محض ورود به بغداد، برای اینکه نشان دهد همچنان از برامکه نفرت دارد فرمان داد پاره‌های جسد جعفر برمکی را از دار فروکشیدند و در نفت و بوریایی که به ده قیراط خریده بودند، سوزانند.

ادامه شدت عمل و ستمگری بی‌پند و بار علی بن عیسی در بازگشت به خراسان عکس‌العملهای متعددی در پی داشت که عصیان رافع بن لیث بن نصر بن سیتار، در سمرقند، یکی از آنها بود. رافع به‌زودی بر ماوراءالنهر مسلط شد. گردیزی در بیان علت عصیان رافع می‌نویسد «چون مال و ضیعت از وی بخواستندی نداد و عصیان پدید کرد».^(۲) علی بن عیسی با عصیان رافع در معرض خطر قرار گرفت. نفرت بی‌حد مردم از وی وضع خراسان را با خطر جدی مواجه ساخت. معلوم بود که علی بن عیسی قادر به خواباندن شورش نیست. جالب است که رافع بن لیث، خود عرب بود، اما مردم از شدت نفرتی که از اعمال خلیفه عباسی داشتند، او را یاری می‌دادند. آگاهی هارون از عصیان رافع، آرامش او را به‌سختی درهم ریخت. او خود آگاه بود که از علی بن عیسی کاری در این باب بر نمی‌آید، پس «هرثمه ابن اعین» را به دفع او به خراسان فرستاد. هرثمه امان‌نامه‌ای برای رافع نوشت، اما او اعتنایی به آن نکرد. عصیان رافع بن لیث در سال ۱۹۰ هجری صورت گرفت.

حکایت زن یحیی بن اشعث

رافع بن لیث چنانکه گفتیم خود عرب و از عمال حکومت هارون بود و عصیان او به نشانه دلسوزی و حمایت از مردم ستمدیده ماوراءالنهر و خراسان صورت نگرفته بود. او از نارضایی مردم بسود اهداف شخصی خود استفاده کرد. آگاهی از ریشه اصلی این ماجرا، که در عین حال گوشه‌ای از ناپاکدلیهای اعراب و حيله‌های شرعی آنان را، حتی در رفتار با هم، نشان می‌دهد، خالی از فایده نیست. ماجرا بنا بر آنچه طبری روایت کرده چنین است:

یکی از رجال هارون، بنام یحیی بن اشعث طایی که دخترعموی خود را به زنی داشت از سمرقند به بغداد فراخوانده شد. او زن خویش را در سمرقند برجای گذاشت و خود عازم بغداد شد. اقامت او در دارالخلافه بطول کشید و زن شنید که یحیی در آنجا از کنیزان متعدد، فرزندان متعدد آورده و راهی می‌جست تا خود را از قید زوجیت شوهر خلاص کند. رافع بن لیث از ماجرا آگاه شد و طمع در تصاحب زن و اموال یحیی بست و زن را راهنمایی کرد که: «بخدا مشرک شود و تنی چند عادل را حاضر کند و به نزد آنها موی خویش را عیان کند، آنگاه توبه آورد [از آن پس] شوهر دیگر تواند کرد. زن چنان کرد و رافع او را به زنی گفت.»^(۱)

یحیی شکایت به هارون الرشید برد و خلیفه علی بن عیسی را مأمور کرد تا رافع و آن زن را ازهم جدا کند و بر رافع مجازات و حد شرعی جاری سازد و سپس وی را سوار بر خر، در سمرقند بگرداند. چنین کردند تا رافع زن را طلاق داد. او را به زندان انداختند. اما او از زندان گریخت. حاکم سمرقند راکشت و بر آن منطقه استیلا یافت، و سر از اطاعت هارون پیچید و خود مدعی خلافت شد. بسیاری از ناراضیان از شهرهای ماوراءالنهر به سوی او رفتند و سپاه پرمعده‌ای فراهم شد. عصیان او اوضاع

خراسان را به کلی دگرگون ساخت. لشکرکشی های علی بن عیسی کاری از پیش نبرد و رافع چند بار سپاهیان علی را درهم شکست.

دریغ، آل برمک!

این وضع تا سال ۱۹۲ به طول انجامید. ناتوانی علی بن عیسی، هارون را بر آن داشت تا هرثمه بن اعین سالارنهبان خود را به مقابله رافع اعزام کند. ابوالفضل بیهقی می گوید: «هرثمه مأموریت محرمانه داشت تا پس از ورود به خراسان بلافاصله علی بن عیسی را بگیرد ناگاه و بند نهد و انصاف رعایای خراسان از وی بازستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کار رافع را پیش گیرد تا به جنگ یا صلح کفایت کرده آید.» (۱)

هرثمه چنین کرد. علی بن عیسی را در مرو دستگیر کرد و پس از گرفتن اموال او، تحت نظر یکی از خادمان رشید، وی را به بغداد فرستاد. اما رافع بن لیث بیش از آن قوی شده بود که هرثمه قادر به شکستن او باشد. پس وی نیز عجز خود را در کار رافع نزد رشید آشکار ساخت و ضرورت حضور شخص خلیفه را در خراسان اعلام داشت. رشید اینک آنچه را که یحیی برمکی فردای روز رژه دادن هدایای علی بن عیسی در بغداد، به او گفته بود، به یاد می آورد. به یاد می آورد که یحیی به او گفته بود:

بدین هدیه که فرستاده نباید نگیریست، که از ده درم که بسته است، دو یا سه فرستاده است. بدان باید نگیریست که ساعت تا ساعت خللی افتد و ... مردم خراسان فتنه ای بزرگ به پای کنند ... و به هر درمی که علی بن عیسی فرستاده پنجاه درم نفقه باید کرد. (۲)

اینک آن فتنه بزرگ برپای شده بود. به روایت بیهقی، هارون در راه بغداد به خراسان چندین بار به یاد این گفته یحیی برمکی افتاد:

در این راه، به چندین کثرت گفت: دریغ آل برمک! سخن یحیی مرا امروز یاد می‌آید. ما استوزر الخلفاً مثل یحیی. (۱)

تا هارون الرشید زنده بود، طغیان رافع بن لیث سرکوب نشد. (۲)

عصیان حمزه آذرک، که در فصل نهضت‌ها و عصیانها بدان اشاراتی کردیم، و ماهیتی به کلی متفاوت با طغیان رافع بن لیث داشت از دیگر مشکلات دوران خلافت هارون الرشید بود.

مشکلات آینده خلافت

علاوه بر عصیانها و شورشها، معضل دیگر در سالهای پایانی خلافت هارون الرشید، موضوع آینده خلافت عباسی بود. چنانکه پیش از این آمد، هارون الرشید، امین، فرزند ارشد خود را به ولیعهدی برگزید و بر اثر تلقین‌ها و فشارهای برمکیان، مأمون، فرزند دیگر خویش را به جانشینی او منصوب کرد و عهدنامه این مسئله نیز، بنا بر روش معمول، در خانه کعبه آویخته شد. اما در اساس مسئله رقابت همچنان باقی بود.

این رقابت در واقع بین امین و مأمون محدود نمی‌شد، بلکه دامنه آن به دو جریان مهم حاکمیت در بنی عباس، یعنی جریان ایرانی و جریان عربی، گسترش می‌یافت. ایرانیان، که با نفوذ و اقتدار برآمده موفق شده بودند، بعنوان قدرت برتر، جریان عربی را موقتاً عقب بزنند، از خلافت مأمون حمایت می‌کردند. گفته می‌شد که مادر مأمون ایرانی است، کنیزکی که هارون خریده بود، تا برایش فرزند بیاورد. علاوه بر این،

۱- همانجا، ص ۵۴۳.

۲- درباره سرانجام رافع بین مورخان اختلاف است. برخی گفته‌اند که در خلافت مأمون امان خواست و پذیرفته شد و او به مأمون پیوست. برخی گفته‌اند که لشکریانش بر او شوریدند و او را کشتند. ابن اثیر می‌نویسد مأمون، هرثمه را به ادامه محاصره سمرقند مأمور کرد و او شهر را گشود و رافع را کشت. نرشخی می‌نویسد: فرزندان اسد بن عبدالله القسری به توصیه مأمون، رافع را به صلح با هرثمه راضی کردند و دل هارون فارغ گشت (تاریخ بخارا، ص ۱۰۵)

مأمون، بسبب بهره‌گیری از تربیت جعفر برمکی، گرایش و عطوفتی ویژه نسبت به ایرانیان داشت. و با توجه به همه جهات به ایرانیان متکی بود. او خود، چنانکه می‌دانیم، عنصر بسیار هوشمندی بود.

امین و جریان عربی

جناح عربی، هوادار امین بود که مادرش تبار عرب و هاشمی داشت. در رأس این جناح زبیده و فضل بن ربیع قرار داشتند. و دیدیم که این دو در براندازی برمکیان نقش کارسازی ایفا کردند. جناح عربی، امین را به دشمنی با ایرانیان تشویق می‌کرد. و فضل بن ربیع در این ماجرا سخت کوشا بود.

با سقوط برمکیان، به نظر می‌رسید که جناح عربی پیروز شده است، اما واقعیت چنین نبود. عصیانهای خراسان و ماوراءالنهر اساس خلافت عباسی را در شرق با مخاطره روبه‌رو ساخته بود. بخش عربی به سرمداری فضل بن ربیع که اینک قدرت وزارت را در دست داشت از عهده فرونشاندن شورشها و دفع خطر بر نمی‌آمد و دیدیم که حتی خود هارون در این ماجرا فرومانده بود. هرثمه که او برای سرکوبی رافع بن لیث و حمزه آذرک به خراسان گسیل داشت، کاری از پیش نبرد.

هم از این رو بود که هارون الرشید می‌باید باز جانب ایرانیان را نگاه دارد. خاصه که پناه آوردن ستم‌رسیدگان و غارت‌شدگان از جور و ستم علی بن عیسی، به خلیفه فزونی گرفته بود. عزل علی بن عیسی و انتصاب هرثمه بجای او در مسیر همین سیاست بود.

چگونه علی بن عیسی برکنار شد؟

حساسیت بیش از حد اوضاع خراسان هارون الرشید را بر آن داشت که عزل علی بن عیسی را با احتیاط و تمهیدات ویژه‌ای انجام دهد. وقتی فرمان عزل علی را تسلیم هرثمه می‌کرد به او تأکید کرد که به خراسان نرسیده و علی را دیدار نکرده،

موضوع آن را فاش نسازد. برای انحراف ذهن علی بن عیسی مقداری مهمات جنگی و هدایا و عطر برای وی فرستاد. قرار بود هر ثمه حکام جدید ولایات را تعیین و پوشیده به محللهای خود بفرستد و آنان فقط پس از استقرار در محللهای جدید، مأموریت خود را فاش سازند. چون به مرز خراسان رسید عده‌ای را بطور ناشناس مأمور مراقبت کسان و فرزندان علی بن عیسی کرد تا فرار نکنند. در یک‌منزلی مرو رسولاتی نزد علی فرستاد تا افراد مورد اعتماد خود را برای تحویل گرفتن هدایای خلیفه بفرستد و این همه برای انحراف ذهن علی بود. علی چند تن از خزانه‌داران و پیشکاران خود را فرستاد. مأموران هر ثمه، معتمدان علی بن عیسی را سرگرم ساختند و امر تحویل هدایا را طولانی کردند. هر ثمه خود بسوی شهر مرو حرکت کرد. در دو میلی، علی بن عیسی با فرزندان و کسان خود، با تشریفات و شکوه بسیار به پیشواز آمد. تعارفاتی از نوع بازی دادن بین آنها آغاز شد:

وقتی چشم هر ثمه بدو افتاد پای بگردانید که از مرکب خویش فرود آید. علی بانگ زد که بخدا اگر فرود آیی من نیز فرود می‌آیم. هر ثمه بر زین خویش بماند و هر کدامشان به دیگری نزدیک شدند و معانقه کردند و روان شدند ... تا به پلی رسیدند که یکی بیشتر از آن نمی‌گذشت. هر ثمه لگام اسب خویش نگهداشت و به علی گفت: به برکت خدا پیش برو. علی گفت: نه بخدا چنین نمی‌کنم تا تو بروی. گفت: در این صورت من نیز نمی‌روم که تو امیری و من وزیرم. پس علی برفت و هر ثمه از پی او رفت تا به منزل علی رفتند.^(۱)

غذای شب هم صرف شد و هنگام استراحت رسید. بازی پایان یافته بود. فرمان خلیفه تسلیم علی شد. او با مطالعة اولین کلمه آن فروماند:

... ای روسپی‌زاده، مقام ترا بالا بردم و نام ترا بلند آوازه کردم و سران عرب را مطیع تو کردم و فرزندان ملوک عجم را بندگان و تابعان تو کردم ... در آن

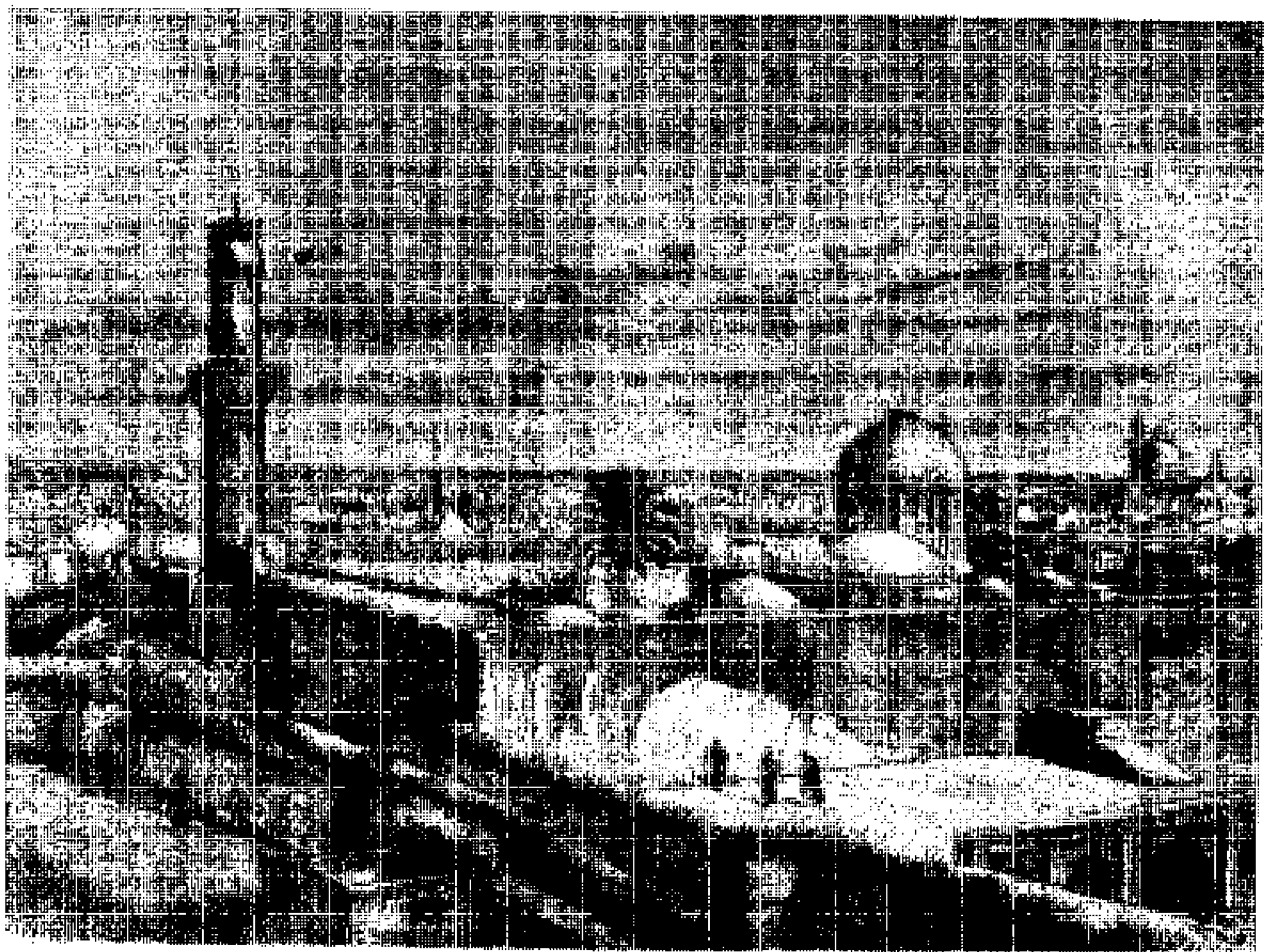
سرزمین تباهی کردی و با رعیت ستم کردی و با رفتار بد و سوء عمل و خیانت خویش خدا و خلیفه وی را به خشم آوردی. هرثمه بن اعین را بر مرز خراسان گماشتم و دستورش دادم که با تو و فرزندان و دبیرانت و عاملانت سختی کند... (۱)

علی بن عیسی و فرزندان و دبیران و عاملانش توقیف شدند. سپرده‌ها و اندوخته‌های علی بن عیسی و عمال او؛ حتی زیور زنان آنها به تمامی بازگرفته شد. کیفیت بازپس گرفتن نیز، شیوه رفتار عمال عرب را بازگو می‌کند. به روایت طبری:

... و چنان شد که یکی وارد خانه می‌شد و هر چه را در آن بود می‌گرفت و چون به جز پشمی یا چوبی یا چیزی بی‌ارزشی نمی‌ماند، به زن می‌گفت: هر چه زیور که با خویش داری بده. و چون مرد به زن نزدیک می‌شد که زیور او را برگیرد، [زن] می‌گفت: ای فلان اگر نکوکاری چشم از من برگیر که به خدا چیزی از آنچه منظور تست نمانده و همه را به تو تسلیم کرده‌ام. اگر مرد از نزدیک شدن بدو دریغ داشت، گفته او را می‌پذیرفت و اگر کسی بر خلاف این بود می‌گفت: رضایت نمی‌دهم تا ترا تفتیش کنم که طلا یا مروارید یا یاقوتی را نهان نکرده باشی. و دست خویش را به زیر [جامه] خود می‌برد و آنچه را می‌پنداشت که از وی نهان داشته می‌جست. (۲)

چند روزی علی بن عیسی را برای بازگردانیدن اموال و حق کسانی که مطالباتی از وی داشتند در محکمه حاضر کردند و سپس وی را در غل و زنجیر، سوار بر شتری بی‌روپوش آماده اعزام به بغداد کردند.

در بغداد، علی بن عیسی را در سرای خلیفه تحت بازداشت قرار دادند.



منظره بغداد از بالای سرای خان ارتمه

توس ، آخرین منزل

... هارون احساس فرزندان خویش را نسبت به خود می دانست و رنج می برد. می گفت: همگی شان نفسهای مرا می شمارند و روزهای مرا شماره می کنند و از طول عمرم به تنگ آمده اند ...

... بیماری خلیفه، که هارون به زعم خود سعی در پنهان کردن آن داشت، دو بخش عربی و ایرانی را به مبارزه پنهانی سختی واداشته بود ...

... به توصیه فضل بن سهل و پایمردی او سران سپاه با مأمون بیعت کردند و خلیفه نیز به نشانه تأیید مسئله تمام ذخایر و موجودیهای همراه خود را به مأمون واگذار کرد ...

... تقسیم قلمرو خلافت بین امین و مأمون هشیارانه و دقیق صورت گرفته بود و در تدارک و طراحی آن یحیی برمکی و فضل بن سهل مداخله داشتند ...

هارون الرشید هنگام مرگ، زیباترین جامه خود را خواست و آنرا به عنوان کفن خود انتخاب کرد ...

... خلیفه هنگام مرگ ۴۷ سال سن داشت و بیست و سه سال خلافت کرده بود ...

فصل بیستم

توس، آخرین منزل

هارون الرشید شخصاً عازم خراسان شد، ناتوانی هرثمه بن اعین در خاموش ساختن شورش رافع بن لیث، ضرورت عزیمت شخص خلیفه را پیش آورده بود.^(۱) ماه شعبان سال ۱۹۲ بسوی نهر روان حرکت کرد. فرزند خود قاسم را در رقه و محمد امین را در بغداد جانشین خود کرد. حالت روحی سخت آشفته‌ای داشت. بیماری ناشناخته‌اش، ناقوس مرگ قریب الوقوعش را در گوشش به صدا درآورده بود. نزد صباح طبری، «شکم خویش را نمایان کرد، پارچه حریری به دور شکمش بود. گفت: این بیماری ایست که از همه کسان نهان می‌دارم»^(۲)

۱- هرثمه ابن اعین، فرمانده و عامل توانائی او بود. ناتوانی او را باید در وسعت و اهمیت عصیان رافع جستجو کرد.
۲- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۶۵

احساس فرزندان خویش را نسبت به خود می‌دانست و رنج می‌برد. می‌گفت: «همگی‌شان نفسهای مرا می‌شمارند و روزهای مرا شماره می‌کنند و از طول عمرم به‌تنگ آمده‌اند.»^(۱) این سخن را درحالی می‌گفت که در آستانه ۴۷ سالگی بود. مأمون نگران بود که اگر در بغداد باقی بماند، جناح عربی طرفدار امین نابودش کنند. دوست ایرانی‌اش «فضل بن سهل» هشدار داده و توصیه کرده بود که همراه پدر به خراسان برود. خلیفه نخست مخالفت کرد ولی بعد اجازه داد. این احساسهای عارفانه، به نشانه تلطیف طبع خونخوار رشید نبود. طغیان خرمیان در آذربایجان وسیله عبدالملک بن مالک صاحب‌منصب نظامی رشید خاموش شده بود و اینک او با عده‌ای از اسیران از زن و مرد و کودک آن دیار نزد رشید بازگشته بود. مردان به دستور خلیفه کشته شدند و زنان و کودکان هم به فرمان او به فروش رفتند. کاروان خلیفه، درحالی که مأمون و فضل بن سهل همراهش بودند، راه خراسان را می‌پیمود.

دستور به قصاب

نیمه‌های صفر سال ۱۹۳ هـ هارون الرشید وارد گرگان شد. اموال و خزانه‌های مصادره شده‌ی علی بن عیسی را که بر پشت یک‌هزار و پانصد شتر حمل می‌شد، پیش او حاضر کردند.

نبرد بین هرثمه و رافع، منجر به گشودن بخارا وسیله هرثمه شده بود. بشیر بن لیث، برادر رافع در اثنای جنگ به اسارت هرثمه درآمد. او را نزد خلیفه بردند. خلیفه بر تختی نشسته بود و خویش را در آینه می‌نگریست و در حال گفتن «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بود که بشیر را به حضورش آوردند. دشنامی چند خطاب به مرد اسیر بر زبان راند و:

آنگاه قصابی را پیش خواند و گفت: کارد خویش را تیز مکن. بگذار به حال خود باشد و این فاسق بن فاسق را پاره پاره کن و شتاب کن، مبادا مرگم برسد و دو عضو از اعضای وی پیوسته باشد. قصاب او را همی‌برید تا قطعات جدا شد. رشید گفت: اعضای بریده‌ی او را بشمار و چون شمار کردند، چهارده عضو بود. آنگاه رشید دو دست خویش را به آسمان برداشت و گفت: خدایا همچنان که مرا بر خونی و دشمن خویش تسلط دادی، که مطابق رضای تو با او عمل کردم، بر برادر وی نیز تسلط ده. آنگاه از خود برفت.^(۱)

به توصیه‌ی فضل بن سهل و پایمردی او سران سپاه با مأمون پیعت کردند. خلیفه نیز در تأیید این مسئله تمام ذخائر و موجودیهای همراه خود را به مأمون واگذار کرد. مأمون برای همکاری با هر ثمه و مقابله با رافع عازم مرو شد.

تقسیم‌بندی هشیارانه

قلمرو خلافت از مدتی پیش به نوعی بین امین و مأمون تقسیم شده بود. عراق و شام تا افریقیه، تحت سرپرستی امین قرار داده شده بود. و شرق، تا خراسان زیر فرمانروایی مأمون بود. جرجی زیدان می‌گوید: این تقسیم‌بندی‌ها با نظر و صوابدید یحیی برمکی و با همدستی فضل بن سهل و جناح ایرانی سامان یافته بود.^(۲) تقسیم‌بندی هشیارانه و دقیقی بود و ویژگیهای هر بخش در نظر گرفته شده بود. بیماری خلیفه، که هارون به‌زعم خود سعی در پنهان کردن آن داشت، دو طرف را سخت به فعالیت واداشته بود. در اطراف مرگ قریب‌الوقوع هارون، شایعه‌ها پراکنده بودند.

اگرچه امین در بغداد اقامت داشت، اما فضل بن ربیع همراه خلیفه بود و اوضاع را دقیقاً به بغداد گزارش می‌داد.

خاک سرخ طوس

خلیفه درحالی که مهمترین بخش از توانائیهای فیزیکی خود را ازدست داده بود، وارد طوس شد. پزشکان می‌کوشیدند روحیه‌ی ازدست‌رفته‌اش را به او بازگردانند. بیماریش را ناچیز جلوه می‌دادند، اما او خود مایل بود از واقعیت آگاه گردد:

یک طبیب ایرانی را احضار کرد و پیشاب خود را با چند ظرف دیگر [حاوی پیشاب دیگران] بدو نشان داد. طبیب چون به ظرف او رسید گفت: به صاحب این پیشاب بگوئید که مردنی است، وصیت کند که از این بیماری شفا نخواهد یافت. رشید بگریست. (۱)

چندی پیش از آن، در «رقه» شبی خواب دیده بود که دستی و کفنی از زیر تختش نمودار شد که خاکی سرخ در کف داشت. صدایی شنید، اما صاحب صدا را ندید، که می‌گفت: این خاکی است که در آن به گور می‌روی. آن خاک، خاک طوس بود.

کفنی از حریر

اینک خلیفه در طوس بود، و در قصر «جنید بن عبدالرحمان» در سناباد. خواب رقه به یادش آمد. مسرور خادم را پیش خواند و گفت:

از خاک این بستان برای من بیاور. مسرور برفت و با مشتی خاک در کف خویش بازآمد، ساعدش برهنه بود. و چون چشم هارون بر آن افتاد گفت: بخدا این همان دست و همان ساعد و همان خاک سرخی است که در رقه، در خواب دیدم.

درباره آن آخرین شب زندگی او روایات مختلفی آورده‌اند. مسعودی می‌گوید: خری خواست که بر آن سوار شود و چون بر آن نشست پاهایش لغزید و روی زین استوار نماند. گفت: مرا فرود آرید که شایعه پراکنان راست گفته‌اند. سپس چند کفن خواست

و یکی را انتخاب کرد و بگفت تا قبر او را بکنند و چون قبر را بدید، شعری خواند: مالم
برایم کاری نساخت و قدرتم تباهی گرفت. (۱)

طبری از قول مسرور خادم می نویسد: وقتی مرگ را احساس کرد به من دستور
داد جامه های مزین را باز کنم و خوب ترین جامه ای را که به دست می آورم، برایش
بیاورم. جامه ای که به قیمت از همه گرانتر باشد. این دو صفت را در یک جامه نیافتم.
دو جامه گران قیمت، یکی سرخ و یکی سبز پیش وی بردم. قیمت هر دو را بدو گفتم.
گفت: بهترین را کفن من کن و دیگری را بجایش پس فرستاد. (۲)

خلیفه داستانهای هزار و یکشب، در چهل و هفتمین سال زندگی و بیست و
سومین سال خلافتش، نیمه شب شنبه، سوم جمادی الاخر سال ۱۹۳ هجری
درگذشت.

گور هارون الرشید

خلیفه را در گوری که در خانه ای غانم طایی کنده بودند زیر خاک کردند. یکصد و
چهل سال بعد، ابن حوقل گورگاه او را بدین گونه توصیف می کند: قبر رشید در
مقبره ای زیبا در قریه ای بنام سناباد است که حصنی استوار دارد و گروهی در آن
معتکف اند. (۳)

۲- تاریخ طبری، ص ۵۳۷۰

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸

۳- سفرنامه ابن حوقل، ایران در صورة الارض: ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، انتشارات

امیرکبیر، ص ۱۶۹

داستانهای هارون الرشید

... در افسانه‌های فولکلوریک داستانهایی از هارون الرشید آمده است که ارزش تاریخی آنها به تلقی ما از فرهنگ عوام بستگی دارد ...

... هارون الرشید، بعنوان خلیفه داستانهای هزار و یکشب در افسانه‌ها چهره‌ای دوگانه دارد هم مثبت و هم منفی، اما در مجموع جنبه منفی زندگی او بیشتر است ...

... هارون از هیبت و شکوه زهد و بی‌نیازی و زبان شماتنگر ابن سماک سخت در هراس بود و بسیار کوشید تا او را با زر و سیم مطیع خود سازد، اما موفق نشد. هارون به بهلول گفت: می‌خواهم ترا صله‌ای دهم. گفت: آن کس را ده که از او گرفته‌ای. گفت: حاجتی بخواه. گفت: آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا ...

... سعدون، از گروه هوشمندانی که در تاریخ عرفان آنان را «عقلاء المجانین» می‌گویند نیز معاصر هارون بود. سخنان عبرت‌آموز و تکان‌دهنده او هارون الرشید را به گریه می‌انداخت ...

فصل بیست و یکم

داستانهای هارون الرشید

در اطراف زندگی هارون الرشید، داستانهای متعددی در منابع تاریخی و داستانی، خاصه افسانه‌های فولکوریک ایران و عرب آمده است. برخی از این حکایات در منابع معتبر تاریخی مثل تاریخ الرسل والملوک یا تاریخ طبری، و مروج الذهب و دیگر کتابها از این دست آمده که بیشتر آنها واقعیت تاریخی دارند.

پاره‌ای دیگر در کتب داستانی مثل «لطائف الطوائف» و «فرج بعد از شدت» و کتابهای مشابه آنها آمده‌اند که مدلول ماجراهای تاریخی را مؤلفان کتب داستانی با شاخ و برگ بیشتر فراهم آورده‌اند.

در افسانه‌های فولکوریک نیز داستانهایی از هارون الرشید آمده است که ارزش تاریخی آنها بستگی به تلقی ما از فرهنگ عوام دارد. شخصیت‌های افسانه‌های فولکوریک تابع وضعیتی هستند که در نزد عامه دارند. اگر محبوب باشند، زمینه

افسانه مربوط به آنها مثبت است و گرنه منفی است.

آزمایش امین و مأمون

مؤلف لطایف الطوایف می نویسد «والده امین» به هارون شکایت کرد که تو مأمون را بیش از امین دوست می داری. گفت: هر دو را امتحان کن فهم هر کدام بیشتر باشد من او را دوست تر می دارم. خادمی را پیش امین فرستادند که از او سؤال کن که چون خلافت به تو رسد مرا چه رعایت خواهی کرد؟ رفت و از او پرسید. گفت: ترا مقرب خود سازم و بر فلان شهر والی گردانم. خادم پیامد و هر چه شنیده بود بازگفت. گفتند: نزد مأمون رو و همین سؤال کن. رفت و از وی همان سؤال کرد. مأمون بانگ برآورد و به دوات زرین که پیش او بود سر خادم را بشکست و گفت: آمده ای مرگ پدر بر من عرض کنی؟ و حال آنکه من امید می دارم که جمله فرزندان و خادمان در قدم او جان بازند و عمر همه پیوند عمر او شود. خادم با سر شکسته پیامد و ماجرا بازگفت. هارون به والده امین گفت: من به قدر فهم هر یک از اولاد با ایشان معامله می کنم.^(۱)

هارون الرشید و پیرزن

این داستان نیز در لطایف الطوایف از هارون الرشید روایت شده است: جوانی را به دزدی گرفتند و پیش هارون الرشید بردند. بعد از اثبات دزدی، هارون حکم کرد که دستش را ببرند، پیرزنی که مادر او بود پیش آمد و گفت: ای خلیفه، دستی را که خدای تعالی آراسته می بزی؟ هارون گفت: به حکم خدا می برم و من از خدا می ترسم که در حدی از حدود شرع، تهاون ورزم. زود باشید دستش را ببرید.

پیرزن گفت: ای خلیفه قوت من از کسب دست اوست. دست او را که می ببری قوت مرا قطع می کنی. هارون گفت: دستش ببرید که اگر این حد برو نزنم از جمله گناهکاران باشم. پیرزن گفت: ای خلیفه این گناه را نیز یکی از آن گناهان انگار که شب

۱- لطائف الطوایف: فخرالدین علی صفی، باهتمام احمد گلچین معانی، ص ۳۸۴-۳۸۵

و روز از آن استغفار می‌کنی. خلیفه را این سخن خوش آمد و پسرش را بدو بخشید و خصم را خشنود گردانید.^(۱)

اعرابی و پالوده

این داستان نیز در لطایف الطوایف آمده است: روزی اصمعی^(۲) که فاضل و مقتدای اهل لغت است، بر خوان هارون الرشید نشست و پالوده‌ی عسل حاضر بود. اصمعی گفت: بسیار از اعراب باشند که پالوده‌ی عسل ندیده، بلکه اسم آن را نیز نشنیده باشند. خلیفه گفت: بر این دعوی شاهی باید و گرنه دروغ می‌گویی. اصمعی قبول کرد که این معنی را خاطر نشان خلیفه کند. اتفاقاً هم در آن روز خلیفه به شکار بیرون آمد و اصمعی در ملازمت بود. خلیفه دید که از بادیه اعرابی برآمد. اصمعی را گفت: برو او را پیش من آر. اصمعی پیش او باز رفت و گفت: امیر المؤمنین ترا می‌خواند، اجابت کن. گفت: مومنان را امیر می‌باشد؟ گفت: بلی. گفت: من باری به وی ایمان ندارم. اصمعی او را دشنام داد و گفت: خاموش باش یا بن الزانیه. اعرابی در غضب شد و گریبان اصمعی بگرفت و به هر طرف می‌کشید و دشنام می‌داد و اصمعی در دست او عاجز شده بود و خلیفه از آن صورت می‌خندید. بعد آن اعرابی گریبان او را گذاشته پیش خلیفه آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! داد من از او بستان که مرا دشنام دادست. خلیفه گفت: دو درم به وی ده. اعرابی گفت: سبحان الله یکی مرا دشنام داده از او جرمانه باید گرفت تو می‌گویی که دو درم به وی ده، این چگونه حکمی است که می‌کنی؟ خلیفه گفت: حکم ما این چنین باشد. اعرابی رو به اصمعی کرد و گفت: یا بن الزانیتین روان باش و به حکم امیر خود چار درم به من ده. خلیفه از خنده به آن رسید که از اسب درافتد.

پس وی را همراه بردند. چون اعرابی بارگاه خلیفه و آن عظمت و جبروت بدید و

۱- لطائف الطوایف، ص ۱۳۵

۲- ابرسمید علی بن اصمعی، امام لغت و نحو و اخبار و نوادر و معاصر هارون بود.

هرگز مثل آن جایی ندیده بود به غایت در چشم وی بزرگ نمود. پیش تخت، خلیفه آمد و گفت: السلام علیک یا الله. خلیفه گفت: خاکت به دهان، خاموش باش! چه می‌گویی؟ گفت: السلام علیک یا نبی الله. گفت: و یحک یا مخذول چه می‌گویی؟ حاضران گفتند امیر المؤمنین گوی. گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین. خلیفه گفت: و علیک السلام. پس او را بنشانند و بفرمود تا مائده کشیدند و بر آن مائده طعامهای گوناگون بود که از همه تناول کرد و در آخر پالوده آوردند. اصمعی گفت: امید می‌دارم که نداند فالوده چیست؟ خلیفه گفت: اگر چنین باشد ترا یک بدره زر [همیان هزار درمی] بدهم. اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت. خلیفه از او پرسید که: این چیست که می‌خوری؟ گفت: سوگند به خدایی که ترا این سلطنت داده که من نمی‌دانم این چه چیز است اما خدای تعالی در قرآن فرموده: فَاکْهَۃٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ. نخل نزدیک ما هست گمان می‌برم که این رُمان باشد. اصمعی گفت: یا امیر المؤمنین اکنون دو بدره بر تو واجب شد، زیرا که وی همچنان که پالوده را نداند، رمان را نیز نمی‌داند. خلیفه بخندید و اصمعی را دو بدره زر بداد و اعرابی را هزار درم انعام کرد. (۱)

مردی علیه برمکیان

درباره یحیی بن عبدالله علوی و شدت کینه و عهد شکنی هارون الرشید نسبت به او در این کتاب خواندیم و نیز دیدیم که جعفر برمکی، بر خلاف میل هارون، یحیی بن عبدالله را آزاد ساخت و وسایل دور شدن او را از بغداد فراهم کرد و رشید را آسوده خاطر ساخت و گفت که یحیی فعالیتت علیه خلیفه نخواهد کرد. طبری در این زمینه داستان جالبی از قول «ادریس بن بدر» روایت می‌کند: روزی هارون با یحیی برمکی سرگرم گفتگو بود. مردی به او نزدیک شد و گفت: اندرزی دارم، مرا به نزد خویش بخوان. هارون به «هرثمه» گفت، این مرد را پیش خویش ببر و در مورد

اندرزش از او بپرس. اما آن مرد به هر ثمه چیزی بروز نداد و گفت: این از جمله رازهای خلیفه است. سرانجام، خلیفه مرد را به تنهایی نزد خویش خواند و گفت: آنچه می خواهی بگویی. مرد گفت: به شرط آنکه مرا امان دهی. و چون هارون وی را امان داد گفت: در یکی از کاروانسراهای حلوان یحیی بن عبدالله را دیدم که جبه ای پشمین و خشن و عیای پشمین سبز خشن بر تن داشت. جمعی نیز دورادور مراقبت و محافظت وی را برعهده داشتند هر کدام نامه ای با خود داشتند که وقتی با کسی از مأموران حکومتی روبه رو می شدند آن را نشان می دادند و مأمور، مزاحمشان نمی شد. هارون پرسید: مگر یحیی بن عبدالله را می شناسی؟ پاسخ داد: او را از روزگار پیش می شناخته ام. به همین جهت دیروز او را خوب شناختم. هارون نشانیهای او را خواست. مرد گفت: میانه بالا، سبزه کم رنگ با سر طاس، با چشمهای نیکو و شکم برآمده.

هارون گفته های مرد را تصدیق کرد و از وی خواست تا آنچه از گفته های مرد علوی به یاد دارد، بازگو کند. مرد گفت: چیزی از حرفهای او نشنیدم ولی دیدم که نماز می خواند و چون نمازش تمام شد، یکی از غلامان او - که از دیرباز می شناختمش - جامه ای شسته پیش وی آورد و به گردنش افکند و جبه پشمین را درآورد. هارون از مرد پرسید: تو کیستی؟ گفت: یکی از وابستگان دولت تو هستم، اصلم از مرو است و در بغداد زاده شده ام. رشید مدتی در اندیشه فرو رفت و سپس گفت: اگر در راه خدمت به من، رنجی به تو رسید آیا حاضر به تحمل هستی؟ مرد جواب مثبت داد. رشید گفت: همین جا باش تا برگردم. رشید به جایگاهی که پشت سر وی بود رفت و کیسه ای حاوی دوهزار دینار به مرد داد و گفت: این را بگیر و از تصمیمی که درباره تو می گیریم دلگیر مباش. هیچکس ندانست که بین آن دو چه قراری گذاشته شد. رشید غلامان خویش را پیش خواند و گفت: این مرد را یکصد سیلی بزنید و عمامه اش را دور گردنش به بندید و او را نزد کسانی که در این خانه مانده اند ببرید و بگوئید سزای کسی که درباره خاصان و دوستان خلیفه بدگوئی کند، چنین است.

واقعه قتل جعفر برمکی و سقوط آل برمک اندکی پس از این ماجرا به وقوع پیوست. (۱)

داستان ابن سماک و هارون الرشید

ابن سماک از مردان فصیح و بلیغ و زبان آور و منبع الطبع بود. نام او را ابوالعباس محمد کوفی قاضی نوشته‌اند. در زمان هارون الرشید چندی به بغداد آمد و سپس به کوفه بازگشت و در سال ۱۸۳ هجری درگذشت. از او کلمات قصاری در پند و اندرز باقی مانده است. (۲)

هارون از هیبت و شکوه زهد و بی‌نیازی و زبان شماتت‌گر او سخت در هراس بود. و بسیار کوشید تا او را با زر و سیم بخرد اما موفق نشد. در کتب تاریخی داستانهای متعددی از برخوردهای او و هارون الرشید آمده است. طبری از زبان محمد بن هارون نقل می‌کند که: روزی نزد رشید بودم. فضل بن ربیع گفت: ابن سماک را حاضر کرده‌ام. رشید گفت او را بیاور. ابن سماک وارد شد و رشید بدو گفت: مرا پندی بده. ابن سماک گفت: از خدای که شریک ندارد بترس که فردا در پیشگاه او می‌ایستی آنگاه یا به بهشت می‌روی یا به جهنم. هارون گریست تا ریشش تر شد. فضل بن ربیع رو به ابن سماک کرد و چابلو سانه گفت: مگر کسی تردید دارد که امیر مؤمنان به هنگام رستاخیز سوی بهشت می‌رود. انشاء الله.

اما ابن سماک به سخن فضل اعتنا نکرد و خطاب به خلیفه گفت: این مرد [یعنی فضل بن ربیع] در آن روز با تو نیست و به نزد تو نیست از خدای بترس و در کار خویش پنگر. فضل بن ربیع خاموش ماند و کلمه‌ای بر زبان نیاورد. تا ابن سماک خارج شد. (۳)

۱- نقل به معنی از تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۰۱ تا ۵۳۰۳.

۲- برگرفته از لغت‌نامه دهخدا

۳- نقل به معنی از تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۸۶ و ۵۳۸۷

داستان دیگری از ابن سماک

روزی ابن سماک نزد رشید بود. در این اثنا خلیفه آب خواست. کوزه‌ای آب آوردند و چون آن را به دهان برد. ابن سماک گفت: دست نگهدار. ترا به حق خویشاوندی رسول خدای، اگر این جرعه آب را از تو دریغ می‌داشتند، آن را به چند می‌خریدی؟ رشید گفت: به همه ملکم. ابن سماک گفت: بنوش که خدای بر تو گوارا کند. وقتی آن را نوشید، بدو گفت: به حق خویشاوندی پیغمبر خدای! از تو می‌پرسم که اگر آب از بدن تو برون نمی‌شد، آن را به چند می‌خریدی؟ رشید گفت: به همه ملکم. ابن سماک گفت: ملکی که قیمت آن یک جرعه آب باشد درخور آن نیست که درباره آن رقابت کنند.^(۱)

داستان هارون الرشید و قاضی ابویوسف

قاضی ابویوسف را قبلاً در این کتاب معرفی کردیم. مؤلف لطایف الطوائف چند داستان از او و هارون الرشید نقل کرده است. از جمله اینکه: روزی هارون الرشید از او پرسید: نظرت درباره لوزینه و پالوده چیست؟ ابویوسف گفت: من قاضی‌ام و حکم بر غائب نمی‌کنم. هارون بفرمود تا هر دو طعام را حاضر کردند. قاضی لقمه‌ای از این و لقمه‌ای از آن می‌خورد. و هیچ نمی‌گفت. هارون گفت: چرا حکم نمی‌کنی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین هرگز به این جلدی دو خصم ندیده بودم که به حضور من دعوی کرده باشند، هرگاه برای یکی سجلی [حکمی] می‌بندم، آن دیگری حجتی پیش می‌آورد که فرو می‌مانم.^(۲)

۱- همان.

۲- نقل از: فخرالدین علی صفی: لطائف الطوائف، به کوشش احمد گلچین معانی ص ۳۵۴.

مأمون و حاضر جوابی او

روزی مأمون در حال کودکی پیش هارون شوخی می کرد. هارون الرشید در غضب شد و گفت: یابن الزانیه. مأمون علی الفور در جواب او این آیه را خواند: *الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ*. یعنی زن ناپکار را تنها مرد مشرک و ناپکار به نکاح درمی آورد. هارون از آن جواب مأمون خجل شد و در دل او را تحسین کرد.^(۱)

هارون الرشید و دیوانگان

از هارون الرشید و برخورد او با دیوانگان یا عاقلان دیوانه نما داستانهای زیادی در کتب تاریخی آمده است، که ما برخی از آنها را برگزیده ایم. روزی هارون الرشید از کنار گورستان می گذشت. «بُهلول» و «عُلیّان» مجنون را دید که هر دو با هم نشسته و سخن می گویند. خواست با ایشان مطایبه کند. بفرمود تا هر دو را آوردند. گفت: امروز من دیوانه می کشم. جلاد را طلب کنید. فی الحال حاضر شد با شمشیر کشیده، و عُلیّان را بنشانند که گردن زند. گفت: ای هارون چه می کنی؟

گفت: امروز دیوانه می کشم. گفت: سبحان الله. ما در این شهر دو دیوانه بودیم، تو سوّم ما شدی. تو ما را بکشی، که ترا بکشد؟^(۲)

هارون و بهلول

هارون از بهلول پرسید: دوست ترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آن کس که شکم مرا سیر کند. گفت: اگر من شکم ترا سیر کنم، مرا دوست داری؟ گفت: دوستی به نسیه نمی شود.^(۳)

۱- همان.

۲- بهلول [ابو وهیب بهلول بن عمرو الصیرفی متوفی به سال ۱۹۰ هـ] چهره نامدار از گروه «عقلاء المجانین» است که او را «خرده مندترین دیوانگان» نامیده اند. معاصر هارون بود. او خود را به دیوانگی زد تا شانه از بار منصب قضا خالی کند (ر.ک: پناهی سمنانی، سرگذشت شگفت انگیز طنز، مجله آشنا، شماره ۱۵ سال ۲، ص ۴۱. ۳- لطائف الطوائف، همان.

بهلول نی سوار

«هارون الرشید به قصد زیارت حج از بغداد خارج شد. چون به نزدیک بصره رسید، بهلول دیوانه را دید که بر چوبی سوار شده است و می دود و کودکان به دنبال او. هارون گفت: این مرد کیست؟ گفتند: بهلول دیوانه. گفت: بسیار دوست داشتم او را به بینم. او را نزد من بخوانید بدون اینکه تهدید و شدت به کار بندید. گفتند: ای بهلول امیرالمومنین ترا می خواند. بهلول با همان نی که بر آن سوار بود به سوی هارون تاخت. هارون گفت: سلام بر تو ای بهلول. گفت: بر تو نیز سلام ای امیرالمومنین. هارون گفت: بسیار مشتاق دیدار تو بودم. گفت: برعکس. من هیچ اشتیاقی به دیدار تو نداشتم. گفت: مرا پندی ده. گفت: چه پندت دهم؟ این کاخهای ایشان، این هم قبرهای ایشان. هارون گفت: بیشتر بگو، نیک می گویی ... بهلول گفت: به آن روز بیندیش که تو را در پیشگاه او برپای نگاه دارند و از ذره ذره اموال و اعمال سئوال کنند. تا آنگاه که گریه گلوی هارون را گرفت. حاجب او بهلول را گفت: بس کن امیرالمومنین را به درد آوردی. هارون گفت: دست از او بدار. بهلول گفت: تو و امثال تو او را به فساد کشیدید.

پس از آن هارون گفت: می خواهم ترا صله ای دهم. گفت: آن کس را ده که از او گرفته ای. گفت: پس حاجتی بخواه. گفت: آنکه دیگر نه تو مرا ببینی و نه من ترا. سپس گفت: ای امیرالمومنین. «ایمن بن نائل» از «قدامة بن عبدالله الکلابی» نقل کرد که رسول خدا (ص) بر شتری سفید به رمی جمره آمده بود، نه دور باشی در کار بود و نه ضرب و طرد مردم. این بگفت و بر نی خود سوار شد و در حال خواندن این ابیات دور شد: گرفتم که بر همه زمین دست یافتی و تمامی پندگان خدا به فرمان تو درآمدند. آنگاه چه خواهد شد؟ آیا نخواهی مرد و در گور نخواهی شد، و مرده ریگ تو در دست این و آن نخواهد افتاد؟^(۱)

۱- نیشابوری، ابوالقاسم حسن: عقلاء المجانین، ترجمه مهدی تدین، مجله معارف، شماره ۲ سال چهارم، مرداد - آبان ۶۶، ص ۸۰-۸۱

حکومت بهلول

روزی وزیر خلیفه، بهلول را گفت: دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید. بهلول گفت: این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی. خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد.^(۱)

جایزه برای دیوانگان

یکی از ندمای خلیفه بهلول را گفت: اینجا چه نشسته‌ای؟ برخیز و نزد خلیفه رو که هر دیوانه را پنج درهم می‌دهد. گفت: اگر راست می‌گویی برو که ترا ده درهم خواهد داد.^(۲) [یعنی دیوانگی تو دو برابر دیگرانست.]

والله دروغ نگفته

هارون الرشید از راه حج به شهر کوفه آمد و از بهلول یاد کرد. او را احضار کردند و لباس سیاه پوشاندند و قلنسوه [نوعی کلاه] بلند بر سرش گذاشتند و او را در جایگاه خاصی بایستاندند و گفتند: چون امیرالمؤمنین آمد، او را دعا کن. هنگامی که هارون مقابل بهلول رسید، سر برداشت و گفت: ای امیرالمؤمنین از خدا می‌خواهم که ترا روزی دهد و گشایشی از فضل خود در کارت ایجاد کند. هارون خندید و گفت: آمین. وقتی او گذشت، حاکم کوفه بر قفای بهلول زد و گفت: دیوانه برای امیرالمؤمنین چنین دعا می‌کنند؟ بهلول گفت: خاموش باش. دیوانه تویی. من می‌دانم که امیرالمؤمنین هیچ چیز را بقدر درهم و دینار دوست ندارد. سخن او را به رشید رساندند. خندید و گفت: والله دروغ نگفته است.^(۳)

سعدون دیوانه و هارون

سعدون نیز از گروه هوشمندانی است که در تاریخ و در قلمرو عرفان از آنان «عقلاء المجانین» را اراده می‌کنند. گویا او نیز معاصر هارون بوده است. از رفتار و کردار و گفتار او داستانهای بسیار نقل شده است. او به «سعدون دیوانه» مشهور بوده است. او در شهرها می‌گشته است و حرکاتی خارق‌العاده و دور از عرف از خود بروز می‌داده است و اشعاری حاوی مضامین هشداردهنده می‌خوانده است. سعدون مردی زبان‌آور و خوش‌کلام بوده است. او را در گورستانها می‌دیدند که بین قبور می‌گذشت و اشعار و کلمات حکمت‌آمیز بر زبان می‌راند و بر هر بخشی از لباسهایش اشعار و کلماتی از این‌گونه نوشته شده بود. سعدون تا ایام خلافت مأمون نیز حیات داشته است. دربارهٔ رویارویی او و هارون الرشید آمده است که:

عبدالله بن خالد طوسی گفت: وقتی هارون الرشید عزم سفر حج کرد، از مرز عراق تا مکه همه راه را با نمدی از کرک گوسفند فرش کردند. چون او سوگند یاد کرده بود که پیاده به حج رود. هارون در بین راه از گرما و خستگی بر مناره‌ای تکیه داد. ناگاه سعدون را در مقابل خویش دید که این اشعار را می‌خواند: گرفتم که دنیا با تو سازگار باشد. آیا مرگ به سراغ تو نخواهد آمد؟ تو که به سایه مناره‌ای بسنده توانی کرد دنیا را برای چه می‌خواهی؟ دنیا را به بدخواهان خود ببخش که روزگار به همان اندازه که می‌خنداند، می‌گریاند.

هارون قریادی کشید و بیهوش شد و تا به هوش آمد، سه نماز از او فوت شده بود. (۱)

داستانی از طبیب هارون

مؤلف کتاب معروف «فرج بعد از شدت» نیز داستانهایی چند درباره هارون الرشید آورده است. از جمله داستانی از قول جبرئیل بن بختیشوع، طبیب مشهور هارون ذکر

کرده است: زمانی همراه هارون و دو فرزندش امین و مأمون به «رقه» رفته بودم. هارون که در خوردن و آشامیدن ولعی عجیب داشت و در خوردن و آشامیدن انواع مأكولات زیاده روی کرد و چون به مبرز [مستراح] رفت بیهوش شد و وقتی او را از مبرز بیرون کشیدند، همه پنداشتند که مرده است. خبر مرگ او به سرعت شایع شد. چون مرا بر بالین او حاضر کردند و انگشت بر نبض او نهادم حرکتی ضعیف و ضربانی خفیف احساس کردم. رگی از رگهای پای او را آزمایش کردم و با توجه به اینکه چند روز قبل از امتلاء و کثرت خون در خود نزد من شکایت کرده بود، اعلام کردم که: خلیفه نمرده است و لازم است که همین لحظه او را حجامت کنند. کوثر، خادم خلیفه که دل با خلافت امین داشت و امیدوار بود که سر رشته کارها در دست او افتد، با تلخی و خشونت خطاب به من گفت: می گویی مردی مرده را حجامت کنیم؟ هرگز. اما مأمون گفت: مهم نیست. اگر مرده باشد، حجامت ضرر دیگری به او نمی رساند. پس حجام را حاضر کردند. وقتی شروع به مکیدن خون او کردند، رنگش تغییر کرد و سرخ شد و حدس من در زنده بودن او قوت گرفت و به تدریج که خون او گرفته می شد حرکات خفیف بدن او بیشتر می گردید تا در میانه کار به سخن درآمد و گفت: من کجایم؟ و بر من چه رفته است. او را مطمئن ساختیم و سینه درآجی و قدح شرابی با شربتهای خوش طعم و بو به او خوراندیم تا نیروی از دست رفته اش را بازیافت و بار عام داد و هیجانی که از خبر مرگ او برخاسته بود، فرونشست. وقتی گزارش واقعه را به او دادند، صاحبان حرس و شرط (روسای امنیت و شهربانی) را احضار کرد و از میزان حقوقشان پرسید. اولی پانصد هزار و دومی هزار هزار درم می گرفتند. از حقوق من پرسید. گفتم: پنجاه هزار درم. گفت: بر تو ظلم کرده ایم. از این پس حقوق تو هزار هزار درم است.^(۱)

۱- نقل به معنی از: فرج بعد از شدت، حسین بن اسعد دهستانی، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات اطلاعات، ج ۳، ص ۱۰۲۴

سعدی و هارون الرشید

سعدی نیز از ماجراهای مربوط به هارون الرشید، حکایتی نقل می‌کند. هارون الرشید در حکایت سعدی، چهره‌ی مثبتی دارد. مردی است حلیم و خویش‌تن‌دار و دوستدار عفو و گذشت. متن حکایت سعدی که در باب اول گلستان آمده است، به شرح زیر است:

یکی از پسران هارون الرشید، پیش آمد؛ خشم‌آلوده؛ که فلان سرهنگ‌زاده مرا دشنام مادر داد. هارون ارکان دولت را گفت: جزای چنین کس چه باشد؟ یکی اشارت به کشتن و دیگری به زبان بریدن و آن دیگر به مصادره و نفی. هارون گفت: ای پسر، کرم آنست که عفو کنی. و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده، نه چندان که انتقام از حد درگذرد و آنگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی از قبیل خصم.

نه مرد است آن به نزدیک خردمند
که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش، باطل نگوید

یکی را ز شتخویی داد دشنام تحمل کرد و گفت: ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی که دائم عیب من چون من ندانی^(۱)

۱- کلیات نفیس حضرت شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، گلستان، نسخه حسن میرخانانی «مراج‌الکتاب».

قوچ مشرق

... امین که می دانست پدرش به زودی خواهد مرد، طی نامه‌هایی برادران خود و فضل ربیع و دیگر سران حکومت را به بیعت با خویش فراخواند. نامه‌ها را در پایه‌های صندوقهای کنده کاری شده پنهان کرده بودند ...

... فضل بن سهل مأمون را جرئت داد و مردان ایرانی را «دائی» او خواند، دائی‌هایی که بیعت با او را به گردن دارند، گفت: من خلافت را برای تو تضمین می‌کنم ...

... بخش عربی خلافت ولیمهدی مأمون را برنمی‌تافت. رقابت بین ایرانیان و اعراب بر سر قبضه قدرت هم‌چنان گرم بود ...

... وقتی سپاه علی بن عیسی به دست سربازان طاهر ذوالیمینین درهم شکسته شد، و سر او را در توبره‌ای پیش پای طاهر انداختند، معلوم شد که قوچ جنگی مشرق پیروز شده است ...

... امین و یاران او از این نکته غافل بودند که مردم بخش شرقی خلافت اسلامی و خاصه خراسان از ستم و چپاول حکام عرب زخمها بر دل داشتند. کادر سیاسی امین غرق در غفلت و غرور بود ...

فصل بیست و دوم

قوچ مشرق

مرگ هارون الرشید، مبارزه قدرت را علنی ساخت. هنگامی که خلیفه در بستر مرگ، لحظات پایانی زندگی‌اش را می‌گذراند، مأمون در مرو بود و امین در بغداد. اشاره کردیم که سران نظامی و ارکان کشوری ملازم هارون به پایمردی فضل بن سهل با مأمون بیعت کرده بودند. هنگام مرگ خلیفه، از جناح عربی خلافت، فضل بن ربیع با هارون در خراسان بود، او بلافاصله با استفاده از غیبت مأمون که در مرو به‌سر می‌برد، برای امین بیعت گرفت.

امین در بغداد، از پیش مراقب اوضاع و مواظب احوال رشید بود. او می‌دانست که پدرش به‌زودی خواهد مرد و لذا خود را خلیفه می‌دانست. نامه‌هایی خطاب به برادران خود و فضل بن ربیع و دیگران نوشت و آنها را به اطاعت و بیعت با خویش خواند. نامه‌ها را به «بکیر بن معتمر» از افراد مورد اعتماد خود سپرد و او را روانه

خراسان کرد. آن نامه‌ها را در پایه صندوق‌هایی کنده کاری شده نهادند و پوست گاو بر آنها پوشاندند. بکیر موظف بود که قبل از اطمینان از فوت هارون الرشید از وجود آن نامه‌ها، نزد هیچکس سخن نگوید. بکیر به خراسان رسید و هنوز رشید زنده بود. او را نزد هارون بردند. از علت سفرش پرسید. گفت: محمد امین مرا فرستاده که خبر ترا برای او بفرستم. پرسید: نامه‌ای به همراه داری؟ گفت: نه. او را تهدید به شکنجه کردند، اقرار نکرد. به زندانش افکندند. هارون فضل بن ربیع را مأمور اقرار گرفتن از بکیر و در صورت استنکاف، کشتن وی کرد. اما فضل که خود ظاهراً در جریان مآوِقع و از جانبداران امین بود، از کشتن وی خودداری کرد. و چون رشید درگذشت، بکیر نیز بوسیله فضل بن ربیع رها شد و نامه‌ها را به صاحبانشان داد.

تأثیر نامه‌های امین

نامه‌های امین، وضع مأمون را در طوس به مخاطره انداخت. فضل بن ربیع و جناح هوادار امین، بر او وفادار مانده بودند. خاصه که در اساس مسئله، اینک که هارون الرشید مرده بود، امین خلیفه محسوب می‌شد. فضل بن ربیع، به کسانی که اخیراً و با توصیه فضل بن سهل با مأمون بیعت کرده بودند، می‌گفت: «من شاه حاضر [امین] را بخاطر دیگری [مأمون] که معلوم نیست کارش چه خواهد شد، رها نمی‌کنم.»^(۱) او آماده حرکت به بغداد شد و به همراهان و اتباع خود دستور حرکت داد. این تدبیر در میان سرداران و سپاهیان و فرزندان هارون کارگر افتاد. زیرا که مایل بودند به خانه‌ها و زنان و فرزندان خود در بغداد به پیوندند.

واکنش مأمون

خبر حرکت کاروان طوس بسوی بغداد، مأمون را آشفته ساخت. سران سپاه و

بزرگان خاندان و دولت را که با او بودند، فراهم آورد و به مشورت با آنان پرداخت. توصیه کردند که بادویست سوار، راه حرکت آنها را بر بندد و بازشان گرداند. عده‌ای نیز آماده اجرای این منظور شدند. اما فضل بن سهل نظری مخالف با این فکر داشت. او می‌گفت: اگر چنین کنی، این گروه را به دامان امین انداخته‌ای. بهتر است نامه‌ای به ایشان بنویسی و با مرد کاردانی نزد آنان گسیل داری و بیعت با خویش و وفاداری نسبت به آن و عواقب و آفات بیعت‌شکنی را خاطرنشان کنی. فضل بن سهل معتقد بود که اگر آنان به واقع دوست مأمون باشند، باز می‌گردند و اگر دشمن باشند که نبرد با آنان کار را دشوارتر خواهد ساخت. مأمون این اندیشه را پذیرفت. پیشکار خود سهل بن صاعد را همراه نوفل خادم که مردی خردمند بود، همراه نامه‌ای به سوی آن جماعت فرستاد.

باز هم ایرانیان

سهل بن صاعد در نیشابور به آنان رسید. نامه مأمون را به فضل بن ربیع داد. او محتاطانه گفت: من فقط یکی از آنها هستم. اما عبدالرحمن بن جبلة از سوی دیگران، نیزه‌ای حواله پهلوی سهل کرد و گفت: به یار خویش بگوی اگر در اینجا بودی، نیزه را در دهان تو فرو می‌کردم. جواب این است. عبدالرحمن سپس مأمون را به باد دشنام گرفت. نظر فضل بن سهل درست درآمد. فضل بن سهل مأمون را جرئت داد. و مردان ایران را «دائی» او خواند (می‌دانیم که مادر مأمون ایرانی بود) دائی‌هایی که بیعت با او را به گردن دارند. سپس او را به شکیبائی دعوت کرد و گفت: من خلافت را برای تو تضمین می‌کنم.

اما سران و سرداران مأمون به آینده خوشبین نبودند، وقتی فضل بن سهل به منازل آنها رفت تا بیعتی را که با مأمون داشتند، به یادشان آورد، هر کدام سخنی از سر یأس و تندگی به او گفتند.

سهل، راه دیگری پیشنهاد کرد، فقیهان حاضر در منطقه را گرد آوردند و سران و

سوره ایران را در کنار آنها نشاندهند، هر کدام را وعده حکومت و منصب و گاستن از خراج دادند:

به تمیمی می گفتیم: ترا بجای موسی کعب می نشانیم، به یمانی می گفتیم: ترا بجای قحطبه و مالک هیثم می نشانیم، هر قبیله را به نقیبان و سران آن قوم می خواندیم، سران را نیز جلب کردیم و به آنها گفتیم: یک چهارم خراج را از خراسان برداشتیم، این به نزد آنها تأثیری نیکو یافت و از آن خرسند شدند و گفتند: [مأمون] پسر خولهر ملست و پسر عموی پیغمبر (ص).^(۱)

بدین گونه باز هم ایرانیان، استعداد و نبوغ سیاسی خود را به آزمایش گذاشتند. (باید توجه داشت که بیعت با مأمون در این مرحله بمعنای عزل امین نبود، بلکه تنفیذ و استقرار او را در مقام ولیعهدی امین معنی می داد.)

امین، و شخصیت عجیب او

امین، خلافت خود را در بغداد آغاز کرد، او اینک پای در بیست و سه سالگی عمر خود می گذاشت. شش ماه کوچکتر از مأمون بود. (درباره اینکه امین یا مأمون کدام بزرگتر بودند، روایات مختلف است.)

اندکی پس از جلوس او، مادرش زبیده با کاروانی از خزینها و انبوهی از مال و ثروت از رقه به بغداد آمد و مورد استقبال یاشکوه پسر قرار گرفت.

مأمون می کوشید روابط خود را با بغداد نیکو نگهدارد. خود را مطیع امین می خواند، برای او نامه های احترام آمیز می نوشت، هدایای شایسته می فرستاد، کار حکومت اسلامی در مشرق، همچنان بر عهده مأمون بود. و او در میان «دائی» های ایرانی خود پایه های خلافت آینده اش را استوار می کرد.

امین را مردی «بسیار نیرومند و شجاع و دلیر و زیبا ولی سست رأی و بی تدبیر توصیف کرده اند. درباره شجاعت و قوت بازوی او در مروج الذهب داستانی آمده است:

روزی زوبین داران او که به کار شکار دژندگان می پرداختند، شکار درنده‌ای را در قفس چوبین بر یک شتر بُختی بیاوردند و بر در قصر از شتر فرود آورده قفس را در خیاط قصر نهادند. امین به صبحی [میگساری] بود گفت: آزادش کنید و در قفس را بردارید. گفتند: ای امیر مؤمنان این دژنده‌ای هول انگیز و سیاه و وحشی است. گفت: آزادش کنید. در قفس برداشتند و درنده‌ای سیاه که موی بلند داشت همانند گاو از آن برون شد و بغرید و دم بر زمین زد، کسان بگریختند و درها بستند. امین همچنان بر جای خود نشسته و به درنده بی‌اعتنا بود. درنده سوی او رفت، امین دست برد و مخده‌ای برداشت و حایل خود کرد. درنده دست سوی او دراز کرد، امین دست او را کشید و بیخ گوشه‌ایش را گرفت و کشید و سخت تکان داد و به عقب کشید و درنده، مرده روی دم افتاد. مردم پیش امین دویدند. انگشتان و مفاصل دستش دررفته بود. (۱)

از پردلی او، و نیز از سست‌رایی و بی‌اعتنایی او در کار خلافت داستانه‌ها گفته‌اند.

هدفهای متفاوت عربها و ایرانیها

بخش شرقی خلافت، به ظاهر و بنا بر مصلحت وقت سعی در حفظ رابطه مناسب با بغداد داشت، اما جناح عربی در سر هوائی دیگر می‌پروراند و ولیعهدی مأمون را بر نمی‌تافت. رقابت میان ایرانیان و اعراب بر سر قبضه قدرت همچنان گرم بود. آینده برای برخی از جناح عربی نگران‌کننده بود. فشار بر امین، برای خلع مأمون شدت یافت. باز هم فضل بن ربیع صحنه گردان بود. گفته‌اند او نگران بود که اگر مأمون به خلافت برسد، کارش دشوار و پرخطر خواهد بود. او بود که بیش از همه خلیفه تازه را به خلع مأمون و سپردن ولیعهدی به موسی (فرزند امین) تشویق می‌کرد. علی بن عیسی ماهان، که اینک مقرب دربار امین شده بود، سندی بن شاهک و

دیگران نیز با فضل بن ربیع همدست و همدستان بودند. برخی نیز مخالف خلع مأمون بودند و خلیفه را به وفای به عهد دلالت می کردند. اما این گروه اندک کاری از پیش نبردند.

نخست رسولانی به مرو نزد مأمون گسیل شدند که پیام امین را مبنی بر اینکه مأمون، موسی برادرزاده خود را در ولیعهدی مقدم دارد، همراه داشتند. طبیعی است که مأمون نپذیرفت و خصومت، صورت جدی به خود گرفت. جنگ بین دو برابر اجتناب ناپذیر شد.^(۱) امین، علی بن عیسی را - به عنوان اولین فرد موافق با خلع مأمون - در رأس سپاهی عظیم به سوی خراسان فرستاد.

از سوی مأمون، سردار ایرانی طاهر بن حسین (طاهر ذوالیمینین) برای مقابله با علی بن عیسی برگزیده شد. دو سپاه در ری به هم رسیدند. علی بن عیسی در اوج نخوت می پنداشت که طاهر یارای مقابله با او ندارد. می گفت: «بخدا طاهر خاری از شاخ من و شراره‌ای از آتش من است... برّه با قوچ شاخ زدن نتواند و روباه به مقابله شیر قادر نباشد».^(۲) لاف زدند علی بن عیسی به پشتگرمی انبوهی سپاهش بود.^(۳)

قوچ مشرق و پیروزی بزرگ او

در واقع نیز سپاه چهارهزار نفری طاهر در برابر لشکر عظیم علی بن عیسی، جویباری کوچک، در مقایسه با رودی بزرگ بود. طاهر بی آنکه دست و پای خود را گم کند:

به خاضان خود گفت: خارجی وار می جنگیم. [مثل فرقه خوارج می جنگیم]
آنگاه سپاه خود را به دسته‌های چهارگوش تقسیم کرد و نزدیک هفتصد تن از

۱- گفتنی است که بین امین و مأمون نامه‌ها و رسولان متعددی مبادله شد که جزئیات آنها در تاریخ طبری (ج ۱۲) آمده است.
۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۱
۳- طبری می گوید: مردم بغداد سپاهی ندیده بودند که مردان بیشتر و اسبان خوبتر و لوازم بیشتر و سلاح کامل تر از سپاه علی داشته باشد. (ص ۵۴۵۴)

خوارزمیان و دیگر سواران خراسان را در قلب نهاد. عباس بن لیث که سواری به نام بود، از قلب دشمن به سوی او آمد. طاهر قصد وی کرد و دو دست به شمشیر برد و عباس را دو نیمه کرد.^(۱)

این اولین ضرب دست طاهر، تأثیر شگرفی بخشید و سپاه دشمن را در بهت و حیرت فرو برد. از یاران طاهر، مردی به نام «داود سیاه» خود را به علی بن عیسی رساند و با اولین ضربت شمشیر او را که بر اسبی سیاه نشسته بود، به قتل رساند. قتل این مرد تبه‌کار، مردمی را که از جنایات او زخم‌ها بر دل داشتند در موجی از شادی فرو برد: مردان برای ریودن سر او هجوم آوردند و در مورد سر و انگشت او به نزاع برخاستند و یکی بنام طاهر بن راجی سر او را ببرید و دیگری یک دسته از موی ریش او را بگرفت و دیگری انگشت او را ببرد.^(۲)

سپاه عظیم علی بن عیسی در هم شکست. سر علی بن عیسی را در توپره، پیش پای طاهر انداختند. جسدش را، در حالی که مثل چهارپایان قطعه قطعه کرده بودند، در چاهی افکندند. طاهر به فضل بن سهل نوشت:

این نامه را در حالی می‌نویسم که سر علی ابن عیسی پیش روی من و انگشترش در انگشت من است.^(۳)

مأمون را در مرو به خلافت، سلام گفتند. به نشان مژده به مردم خراسان، سر علی بن عیسی را در شهرها گردانیدند. قوچ جنگی مشرق پیروز شد.^(۴)

ارزیابی خطا

ارودکشی امین علیه مأمون در اصل کاری بی‌خردانه بود. مشاوران او، نظیر فضل

۱- مروج الذهب، همان، ص ۳۹۲. هم مسعودی و هم طبری نوشته‌اند که طاهر را پس از فرود آوردن ضربت شمشیر با دو دست، «ذوالیمینین» لقب دادند.

۲- همان.

۴- قوچ مشرق عنوانی بود که شاعران عرب پس از پیروزی طاهر به او دادند. ر.ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰.

بن ربیع، با اینکه مردان دسیسه‌گری بودند، اما در ارزیابی درست نیروی عظیمی که در خراسان علیه آنان بود، راه خطا پیمودند. آنها فضل بن سهل و دیگر ایرانیانی را که در کنار مأمون و حامی او بودند، دست‌کم گرفته بودند. و از این نکته مهم نیز غافل؛ که مردم بخش شرقی خلافت اسلامی و خاصه خراسان از ستم و چپاول و خونریزی‌های حکام عرب زخم‌ها پر دل دارند. و اینکه به امید امنیت و رفاه دل به مأمون بسته‌اند. بنابراین مردم را علیه او نمی‌توان برانگیخت. کادر سیاسی امین، غرق در غرور و جهالت بود، مصداق آن شعر چالویی که شاعری در همان زمان و در ارتباط با همین مسئله سروده بود:

خیانت وزیر و فسق امیر و چهل مشیر،

خلافت را به تباهی داد.

فضل وزیر است و بکر مشیر است.

و چیزی می‌خواهند که مایه مرگ امیر است.^(۱)

محاصره خلیفه

قتل علی بن عیسی ماهان و شکست سپاهیان امین سرآغاز پیروزی‌های پی‌درپی هواداران مأمون بود. طاهر ذوالیمینین قوای خود را در حلوان متمرکز

۱- نقل از تاریخ طبری، ص ۵۴۳. این شعر نسبتاً طولانی است و شعری بسیار تند و عریان است و از آنجا که فساد حاکم بر دستگاه عباسیان را با ربانی تیز هدف قرار داده و طبری، با همه متانت و زهد و وقار از نقل آن ناگزیر شده است، ما هم چند سطر دیگر از آن را می‌آوریم: بدترین راه‌ها به راه غرور رفتن است / [بیشرمی] خلیفه شگفتی‌آور است / و نصیب وزیر از آن شگفت‌آورتر است / ... / عملشان زشت و رسواست / و از آن شگفت‌تر آنکه / ما با کودکی خردسال بیعت می‌کنیم / کسی که نمی‌تواند ... خود را بشوید / و دامن دایه به شاش وی آلوده است / و این عمل از فضل است و بکر / اگر روزگار، روزگار واژگونه نبود / این دو کس نه در کاروان بودند و نه در سپاه / ... (منظور از کودک خردسال در این شعر، موسی فرزندان امین است که به تحریک فضل بن ربیع، امین او را بجای مأمون ولیعهد کرد).

ساخت. اینک بغداد کاملاً در تیررس او بود. مردم این سوی قلمرو خلافت، یعنی بخش عربی، از شکستهای پی در پی قوای خلیفه امین دچار حیرت بودند. خلیفه از مشرق و غرب پایگاه خود محاصره شد. هرثمه بن اعین از کناره نهر روان نزدیک دروازه خراسان فرود آمد و سه دروازه دیگر را زیر کنترل گرفت. طاهر در سوی مغرب و در مجاورت یاسریه و دروازه کناسه مستقر گردید. امین به طاهر و هرثمه نامه‌های جداگانه نوشت و آماده واگذاری خلافت به مأمون شد و برای خویش و فرزندان و کسان خود تأمین خواست. اما طاهر پس از خواندن نامه او گفت: اکنون که بند به گردنش محکم شده و نیرویش شکسته و یارانش فراری شده‌اند؟ نه، بخدا باید دست در دست من نهد و تسلیم حکم من شود.

جایزه‌های بی ثمر

کار بر امین تنگ شد. کوشید تا با رشوه و جایزه سپاهیان را از گریختن بازدارد. مسعودی می‌گوید: پانصد هزار درهم و یک شیشه مشک میان سرداران تازه خود پخش کرد و به یاران قدیم چیزی نداد. جاسوسان طاهر بدو خبر دادند. سردار هوشمند به آنها نامه نوشت و وعده داد و زیردستان را بر ضد سرداران امین تحریک کرد. همه خشمگین شدند و بر ضد امین سر و صدا راه انداختند.^(۱) امین از نظر مالی سخت در تنگنا قرار گرفت. ظرفهای طلا و نقره را محرمانه سکه زد و میان سپاهیان تقسیم کرد و این همه کارهایی بی ثمر بود. جنگ بشدت ادامه داشت.

آتش در شهر هزار و یکشب

منجنیق‌های طاهر و هرثمه از دو سوی، بغداد را زیر آتش گرفته یودند. شهر

هزار و یک شب در آتش می سوخت.

در چهارده ماهی که بین دو گروه جنگ برقرار بود، مردم بغداد به سختی در مضیقه قرار گرفتند. به تعبیر مسعودی بلیه بغداد چنان سخت بود که از روزگار بنای بغداد وسیله منصور به این سوی چنان سختی ندیده بود. طرفداران دو خلیفه‌ی منصوب و مخلوع در درون شهر همدیگر را می کشتند و خانه‌های یکدیگر را غارت می کردند. بیشتر مردم برای ایمن ماندن از نابودی به اردوگاه طاهر می گریختند.

در بغداد نوعی مقاومت‌های مردمی علیه طاهر و هرثمه نیز شکل گرفته بود. مسعودی می گوید گروهی از عیاران و زندانیان به مقابله با هرثمه برخاستند. اینان برهنه جنگ می کردند و کمر بند به کمر داشتند و پوششی از خرما بر سر نهاده بودند و سپرهایی از برگ خرما و بوریا داشتند که قیراندود بود. و لابه لای آن ریگ ریخته بودند. سازماندهی آنها نیز جالب بود هر ده تن از آنها یک عریف [آگاه - فرمانده] داشتند و هر ده عریف یک نقیب و هر ده نقیب یک قائد و هر ده قائد یک امیر داشت. اسب سوارها نیز برهنگان بودند که زنگوله و پشم قرمز و زرد به گردن داشتند و افسار و لگام و دمی از جارو می بستند. عریف بر یکی از آنها سوار بود!!

امین، در پی نجات خویش

طاهر راه ورود آذوقه به شهر را بست. قحطی مردم را به تنگنا انداخت. حلقه محاصره به امین چنان تنگ شد که به ناچار به هرثمه نامه نوشت و برای نجات جان خویش از وی یاری طلبید. هرثمه یک کشتی برای نجات او اختصاص داد.

جاسوسان طاهر او را از ماجرا آگاه کردند. همین که امین به کشتی نشست و براه افتاد، یاران طاهر شناکان زیر کشتی او رفتند و آن را وارونه کردند. خلیفه مخلوع شناکان پیش رفت و جلوار دوگاه جنگی طاهر از آب برآمد. او را از بوی مشک و عطر لباسش شناختند. از طاهر اجازه کشتن او را خواستند. همچنان که در راه وی را پیش می بردند، اجازه طاهر رسید. درحالی که فریاد می زد «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، من

پسرعم پیغمبر (ص) و برادر مأمون هستم، ضربات شمشیر بر او فرود آوردند تا بی حرکت شد. سرش را برداشتند.^(۱)

حقوق، در برابر لعنت

سر امین را یک نیمروز در «باب الحديد»، یکی از دروازه‌های بغداد آویختند و این علامت سمبولیک پایان قدرت فائقه جناح عربی، در قلمرو خلافت عباسیان بود. این جناح از سر ناچاری تسلیم قدرت مأمون شد. قدرتی که ایرانیان بدو تفویض کرده بودند.

وقتی سر امین را در بقچه‌ای که اطراف آن پنبه و مواد خوشبو گذاشته شده بود، نزد مأمون آوردند، او ابتدا گریست و افسوس خورد.^(۲) اما وقتی فضل بن سهل به او گفت: بر این نعمت سپاس کن که محمد امین آرزو داشت ترا بدین حال ببیند.^(۳) ساکت شد. و فرمان داد که سر را در حیاط خانه به چوبی آویختند. سپاهیان را مقرر می‌داد. هر که مقرری می‌گرفت امین را لعنت می‌کرد. مسعودی می‌نویسد:

یکی از عجمان [ایرانیان] مقرری خویش بگرفت. بدو گفتند: این سر را لعنت کن. گفت: خدا این را با پدر و مادرش و همه فرزندانشان لعنت کند و آنها را به فلان و بهمان مادرشان کند.^(۴)

آیا مأمون مرده است؟

از روایات طبری برمی‌آید که سقوط امین را وزیران و کارگزاران او تسریع کردند.

۱- با استفاده از مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۶ به بعد، ج ۱۲ و ۱۳. درباره چگونگی قتل امین روایات مختلف است. از نامه طاهر ذوالیمینین به مأمون، برمی‌آید که سپاهیان طاهر بر سر اینکه بر او دست یابند و نزد طاهر محبوب شوند، به رقابت پرداختند و در میان جدال ایشان، امین کشته شد. طبری چندین روایت آورده است.

۲- طبری می‌گوید: چون ذوالریاستین سر محمد را نزد مأمون برد، او سجده کرد (ص ۵۵۷۹).

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۳ ۴- همان.

آنها برای اینکه پایداری او را تقویت کنند، به او گفتند که: مأمون مرده است و با این حساب لابد او جنگی را که گرفتار آن بود از ناحیه مأمون نمی دانست. وقتی او را از آب دجله بیرون کشیدند، و در اطاقی به صورت باز داشت نگه داشتند، مردی بنام احمد بن سلام، از هواداران او گفت: خدا وزیران ترا سزای خیر ندهد که آنها ترا بدینجا رسانیدند. او گفت: برادر اینک وقت گله نیست، از برادرم مأمون بگو، زنده است؟ گفتم: آری، پس این پیکار از جانب کیست، از جانب مأمون است. گفت: یحیی برادر عامر بن اسماعیل که در اردوگاه هرثمه متصدی خبر بود، به من گفت که مأمون در گذشته است. گفتم: دروغ گفته است. (۱)

قهرمان این کتاب، نه تنها مشهورترین خلیفه عباسی، بلکه از معروفترین سلاطین جهان است که نامش و دربار پرشکوهش و زندگی عشرت‌بارش در افسانه‌ها حکایت شده است...

... فردای شمی که قرار بود به اتفاق مریسی و معلم بزرگش یحیی برمکی، به دست برادر خود موسی هادی، خلیفه وقت به قتل برسند، او به عنوان خلیفه مسلمین بیعت کردند...

... زندگی او سرشار از تضاد بود. به نوشته مستوفی: بر نماز نافله و روزه نافله مقاومت نمودی و هر روز هزارهزار درهم از مال خود صدقه دادی... و در همان حال، دلی چنان زیباپسند داشت که برای تصاحب کنیزکی، زمین و آسمان را به هم می‌دوخت... بر سر سفره او غذاهای گوناگون بود و آشپزان هر روز سی‌گونه غذا بر سفره او می‌نهادند... در همان حال که دوستدار سخن و شعر و حامی و پشتیبان دانشمندان و ارباب علوم و صنایع بود و دربارش مرکز ادب و علما و بزرگان فضل و دانش گردیده بود، مردی سنگدل، عهدشکن، بی‌رحم و سخت‌کش هنگام خشم و ناسپاس بود... او در اطاقهای آفتاب‌تابی عطر و عود... هم روزی یکصد رکعت نماز می‌خواند و هم از لاله‌های سبزه، دلقک خود این مریم چندان سی‌خندید که نزدیک سی‌دست نعلش قطع کرد...



نشر ندا